UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228344
UNIVERSAL
LIBRARY



آقای سیّد اشرف الدّین رشتی

The Poet Sayyid Ashrafu'd-Din of Gilán

مؤلف کتاب نسیم شمال

یا مرسلِ النسیم تحرّک شمالنا

جلد اوّل

سنہ ۱۳۴۸ھ

نسیم شمال

فی فتح مشهد

فی فتح قسطنطنیه

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد ز مانِ وصال

محلّ فروش

بمبئی — امین بلدنگ — پست نمبر ۹

علی اکبر شاہ ہند جہرمی

(قیمت دو روپیہ پشت آنہ)

مطبوعہ مطبع گرمید

بسم الله الرحمن الرحیم

عاقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم — می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر طهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی میوزد — بلبل قدسی آهی بر سر گل میخزد
دشمن اسلام از حسرت همی لب میگزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور میگردد ز سرها وسوسه — میشود ایجاد در هر چه کوچه ئی یک مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود — شیخ خناق میکند ظالم فراری میشود
چشمه های علم در این خاک جاری میشود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند — دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند
میشود هر کوچه ئی پر حور و غلمان ای نسیم

بعد از این

بعد ازین بیگانگان از امر حق گردند خویش | مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید پیش
آب مینوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش
میدهد روح القدس بر مردها جان ای نسیم

مردها از قبر برخیزند با وجد و سرور | با کفن بیرون جهند از مقبر اهل قبور
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور
روشنائی او فتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند | از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند
وانگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم

میشود دیو جهالت کشته در گود الما | میدهد تغییر (علم و عقل) بر احوالها
خوار میگردند این بی کارهای بی ملاها
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود | اندر و هر علم و هر صنعت مهیا می شود
عارفان را جای تفریح و تماشا میشود
متصل میگردد این قزوین بگیلان ای نسیم

راه آهن میکشند آخر قطار اندر قطار | آب شیرین میچشند این ساکنان شوره زار
پس دیگر قحطی نمی بینند در این شهر و دیار
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه گر گردد قدر رعنای صلح | میشود دنیای کهنه بعد ازین دنیای صلح
صیغهٔ (صالحت) میخوانند در امضای صلح
آمریک و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر شعر دمغان خواهد شدن | گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن
مغزهای کهنه مشق استخوان خواهد شدن | میشود دنیا بکام نوجوانان ای نسیم

شاگردان بخوانند

در جهان واجب بما علم است علم | مرد و زن را رهنما علم است علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود | آشکار و بر ملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی | باعث نشو و نما علم است علم
گر گره در کار ما افکند چرخ | بهر ما مشکل گشا علم است علم
هر که بی علم است انسانش مخوان | روح را نور و ضیا علم است علم
مرده از بی علم جاهل بهتر است | زندهٔ معجز نما علم است علم
از برای علم عالم خلق شد | موجد ارض و سما علم است علم
احتیاج است آنکه ما را خوار کرد | رفع ما یحتاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه | جان شاگردان فدای مدرسه
کودکان زیرک و با عقل و هوش | جمله عاشق بر لقای مدرسه
حق غریق رحمتش سازد که ساخت | روز اوّل این بنای مدرسه
کرد ما را با خبر از بحر و بر | نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب و ضرب و تقسیم و کسور | با تناسب در سهای مدرسه
از خطوط هندسی بالاتر است | پایهٔ عزّ و علای مدرسه
حوضهٔ تفریح و گردشگاه ما | هست صحن دلگشای مدرسه
بهتر از سنطور و تار و بربط است | نغمهٔ درس و نوای مدرسه

ایچنین میگفت طفلی هوشمند | در کلاس باصفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پر ضیا باید نمود | معرفت را پیشوا باید نمود
عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه | مسئلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور | از چراغ انبیاء باید نمود
در نماز و روزه و اعمال دین | رو بدرگاه خدا باید نمود
پای مادر را بباید بوسه داد | بر پدر تعظیم ها باید نمود
بر معلّم احترام بیشمار | از ره مهر و وفا باید نمود
بر مدیر و ناظم این مدرسه | از صمیم دل دعا باید نمود
بعد ازاین این شعر را از ذوق و شوق | با دو صد شادی ادا باید نمود

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم | کوه را از جای برمیداشتیم
از جوانان نظامی روز جنگ | صد هزاران شیر نر میداشتیم
خط آهن میکشیدیم اختراع | راهها در بحر و بر میداشتیم
موقع صلح جهان در (کنفرانس) | احترامات دگر میداشتیم
نقط و قند و شمع را میریختیم | جای حنظل بنشکر میداشتیم
علم اگر میشد چرا چندین گدا | در میان رهگذر میداشتیم
قیمه را هرگز نمیخوردیم ما | گر فسنجان در نظر میداشتیم
درس میخواندیم با سرعت اگر | از چنین روزی خبر میداشتیم

از برای دفع و رفع احتیاج | در خزانه سیم و زر میداشتیم

آنکه شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روز مبعث

السلام ای احمد مختار ختم الانبیاء | السلام ای روح پاکت فیض بخش انبیاء
السلام ای آفتاب لامع برج حیاء | گفت در وصفت شب معراج ذات کبریاء

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

السلام ای نوگل خوشبوی صحرای وجود | ایکه بر خاک قدومت کرده اهل حق سجود
ای رسول هاشمی ای زینت غیب و شهود | هر زمان در وصف تو از غیب آید ایندا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

تا که پایت روز (مبعث) پایهٔ منبر گرفت | شرع شد آراسته دین خدا زیور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت | بلبلان خواندند در گلزار با شور و نوا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

تا که کردی امر خود اظهار در ماه رجب | مکه لذت برد از دیدار تو در ماه رجب
شد مدینه مهبط انوار در ماه رجب | در مدیحت خواند ابراهیم در کوه منا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

دردمندان را ز غم نامت رهائی میدهد | خاک پایت دیده هارا روشنائی میدهد
بر فقیران قدرت معجز نمائی میدهد | آفتاب و ماه میخوانند در اوج سما

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

انبیاء ما تند از قرآن واز تعلیم تو | هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو | دفتر توحید داده بدست تو خدا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین — در سما نامت بود احمد محمد در زمین
ای فدای جان پاکت اوّلین و آخرین — شد بمدح حضرتت روح القدس مدحت گزین

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

رشته ها شد پاره یکسر یا رسول الله مدد — امتت بیچاره یکسر یا رسول الله مدد
ما شدیم آواره یکسر یا رسول الله مدد — گشته وقت دست گیری ای دلیل و رهنما

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد — از مدیح مصطفی و آل او جان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد — روز و شب میخواند این اشعار از صدق و صفا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

افتتاح سوم مجلس در ۲۷ شعبان ۱۳۳۳
مبارک باد!

ای اهل ایران مجلس مبارک — در شهر طهران مجلس مبارک
هر چند بسیار زحمت کشیدیم — حرف بد و خوب هر جا شنیدیم
از بهر مجلس هر سو دویدیم — آخر نمردیم امروز دیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جهان شد — دار الخلافه باغ جنان شد
گلبانگ شادی بر آسمان شد — یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

ایندفعه مجلس تغییر کرده — اخلاق ملت تو فیر کرده
خوابی که دیدیم تأثیر کرده — آن خواب را شیخ تعبیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارک

فالی گرفتم در نیمهٔ ماه — از حال مجلس با شاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بنا گاه — عیشم مدام است از لعل دلخواه

گفتم غزلخوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید — خود را به مجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید — فی الفور قطع وادی نمائید

بر جمع حیران مجلس مبارک

در کار ملت ضامن وکیل است — این مملکت را آمن وکیل است
هفتم وزیر است ثامن وکیل است — بر کرسی عدل ساکن وکیل است

هان ای وکیلان مجلس مبارک

سررشتهٔ ما گر نیست معلوم — گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی زنگ یا روسی روم — ایران مظلوم سلطان معصوم

بر اهل وجدان مجلس مبارک

داریم امید ایران شود خوب — قزوین شود خوب زنجان شود خوب
کرمان و یزد و کاشان شود خوب — تبریز و رشت و طهران شود خوب

بهر خراسان مجلس مبارک

رو تر نوشته افواج آلمان — گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع و قرآن — از این بشارت ای اهل ایمان

گوئید چندان مجلس مبارک

میگفت دیشب شمس المعالی — حزب دیموکرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حالی — دارند بر سر افکار عالی

زان فکر پنهان مجلس مبارک

خورشید اقبال رخشنده بادا
شیر ترقی غرّنده بادا
نور تجدّد تابنده بادا
شاه جوان بخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارک

گفتگوی گداها با مرنارد بلجیکی سؤال جواب

ایها المرنارد پول عاجزان را خورده ئی
حق جمعی لات و لوت و ناتوان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

آن شنیدستم که در تجریش با حال فکار
انجمن آراسته کور و کچل زیر چنار
رو بچیر زگرده می گفتند جمعی اشکبار
بیمروت از چه مال مفلسان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اوّلا قاسم چلاق از جای خود قد کرد راست
اشک ریزان گفت ای مردان همه تقصیر ماست
کس نکرد از دفتر مرنارد اصلا باز خواست
کز چه رو حق چلاق ناتوان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسن کور از میان برجست با چشمان کور
گفت ای مرنارد ای از رحم و از انصاف دور
بهر کوران جمع کردی پول در چیر زبزور
از چه پول کور عور خسته جان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیر مردی در مقابل رفت بارش سفید
گفت اگرچه صحبت حق نیست در ایران مفید

لیک میپرسم ز تو ای عالم علم جدید | از چه پول پیر مرد قد کمان را خورده ئی

خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرزالی گفت کی مرنا رد نیکو منظره | از زر نگی ما فقیران را نمودی مسخره
ما بنان خشک محتاجیم و تو در شب چره | حقه یاقوت و لعل ارغوان را خورده ئی

خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

یک کچل گفتا مگر این مملکت بی صاحب است | یا که هر گردن کلفتی بر ضعیفان غالب است
اسکناس و اشرفی از بهر تو گر واجب است | بیحیا از چه پنا با دو قران را خورده ئی

خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس رجب تنبل زجا برخواست با آن تنبلی | گفت الهی زیر زنجیرت کشند نایب ولی
پس ز منجیلت برد یکسر برشت و انزلی | جملتاً الواصل گیلانیان را خورده ئی

خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسین کفچی زجا برخاست با صد شور و شین | گفت الهی سوی کاشانت برد نایب حسین
پس دو دندانت برون آرد بضرب کلبتین | چون که میداند فلان و بهمان را خورده ئی

خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

خوب بردی پول ایران را به پتیک آفرین | با فشنگ اشرفی کردی تو شلیک آفرین
قصر ییلاقی بنا کردی به بلجیک آفرین | شعرهای اشرف شیرین زبان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من | کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اقرار و انکار

همیشه مسلک ما یاری خدا بوده | برای دین خدا جان ما فدا بوده
تمام تابع شرع رسول مختاریم | تمام پیرو فرمان آل اطهاریم

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

میانهٔ دو برادر نفاق و کینه زچیست | حدیث بصره و بغداد در مدینه زچیست
برای مذهب خود می کنیم جانبازی | شویم شهرهٔ آفاق در سرافرازی

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

کتاب و قبله و دین خدا یکیست یکی | برادران وطن دین ما یکیست یکی
مقلّد علمائیم جملگی و الله | رساله در بغل ما است روز و شب تا شه

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

شد از حساب معین بعرصهٔ امکان | بود نفوس مسلمان چهار صد طیان
تمام متحدیم و تمام یک رنگیم | مسلحیم همه حاضر از پی جنگیم

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

نمی کنیم ز حق انحراف یک کلمه | تمام عاشق عدلیم و دشمن ظلمه
زمام ما است مدامی بدست مجتهدین | نشسته ایم تمامی به پست مجتهدین

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند

بحق حق سخن بی فروغ می گویند

بروز جنگ ز شیر زیان نمی ترسیم | ز توپ و بمب و ز آیرو پلان نمی ترسیم
هوای روضهٔ باغ جنان بود مارا | چه ترس و خوف ز بمبار دمان بود مارا

خدا گواه است تمامی دروغ می گویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

تبارک الله ازاین مجلس بهارستان | که شد ز خون در و دیوار او نگارستان
زنیم بر در مجلس لوای مشروطه | کنیم جان و تن خود فدای مشروطه
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند | بحق حق سخن بی فروغ می گویند

بجای ماست سر سفره دوغ میگویند

قرن تمدن یا عصر مشعشع

بوا لعجب جنگی اروپای دلاور می کند | نوجوانان را همه در خون شناور می کند
اینچنین جنگ عظیمی را که باور می کند | ریشخند خلق کار تیر و خنجر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

هر کسی نشسته در گوشه با آه و فسوس | از یهود و ملحد و گبر و مسلمان و مجوس
صحبتش از جنگ اطریشست و آلمانست و روس | گاه هم از ترس صحبتهای دیگر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

انگلیس و روس و آلمان کرده همت صرف جنگ | از هوا باریده در پاریس گویی برف جنگ
بر زبان خلق دنیا نیست غیر از صرف جنگ | چرخ دنیا را زبان خلق چنبر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

روز و شب از شش جهت توپ مسلسل در نوا | چون کبوتر صف زده آیرو پلانها در هوا

خرمن آتش شده در این زمستان ما سوا | برف و یخ گویا حرارت را فزونتر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

انگلیسیان با غریو و طبل و کوس از یکطرف | عسکر عثمانی و قفقاز و روس از یکطرف
ها یهوی لشکر روس و پروس از یکطرف | صوت توپ و بمب گوش چرخ را کر می کند
ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

گاه میگویند شد مقهور روس از آلمان | دولت بلجیک شد آواره و بیخانمان
دیگری گوید مکن باور که در آخر زمان | مملکتها را همه آلمان مسخر می کند
ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

اینخبرهای صحیح و بیخلاف از روتر است | این شکست روس و آلمان در مصاف از روتر است
اینکه حرف رعد و شور اشد مصاف از روتر است | از خبر روتر جرائد را مغبر می کند
ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

این شنیدستم که یکشب در میان مدرسه | بود تحقیقات از علم حساب و مندسه
گفتگوها مختلف شد زامنیان با وسوسه | کبلا با قریک سؤال از شیخ جعفر می کند
ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

گوید ای صدر مکرم ایها الشیخ الرشید | آخر این جنگ و این دعوا کجا خواهد کشید
روس یا آلمان شراب فتح را خواهد چشید | چرخ بازی گر کدامین را مظفر می کند
ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

شیخ میگوید بباقر ایها الشیخ النقر | کافران را بعد مردن هست جا اندر سقر
ما شویم اندر بساط ناز و نعمت مستقر | حور بهر ما بباغ خلد زیور می کند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

ایها الباقر در این دنیا فلاکت مال ماست | غفلت و بیعلمی و فقر و مذلت حال ماست

لیک اندر آخرت شش دانگ جنت مال ماست | مرد مؤمن کی خیال اسب و استر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر می کند

ایها الباقر مشعشع شود راین عصر جدید | میرسد اسلامیان را صاحب لطبش شدید
تا نگیرد کفر دنیا را می گردد پدید | آنچه با شمشیر قطع نسل کافر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر میکند

اندر این قرن تمدن راحت و آزاد باش | اندرین عصر مشعشع باده نوش و شاد باش
اندر این دور طلائی خرّم و دلشاد باش | این تمدن طرح قوچان خاک را زر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر می کند

کربلا باقر بعد از این صحبت معلق میزند | چند چاک بر گردن آخوند احمق میزند
گه قلندر وار مجنونانه حق حق میزند | گاه یا هو میکشد تقلید کفر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر می کند

شیخنا گر معنی عصر مشعشع این بود | پس بجان هر مشعشع لعنت و نفرین بود
هر کسی بر این مشعشع بگرود بیدین بود | این مشعشع سطح دینا را پر از شر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر می کند

هست معنای تمدّن گوئیا خون ریختن | یا که جمعی بیگناهان را بدار آویختن
یا که شهر یرا چپاول کردن و بگریختن | این تمدّن زود زود کرا چقدر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر می کند

ایها الشیخ المعظم خاک هندوستان چه شد | در شمال غربمان قفقاز و داغستان چه شد
در جنوب شرقمان دشت بلوچستان چه شد | الجزایر را مراکش خاک بر سر میکند
ریشخند درد مندان فیل را خر می کند

کفر و دینا را فرد بگرفته ما کی ما نعیم | همچو شاه سلطان حسین ما بر صفاهان قا نعیم

نا امید از هر طرف محتاج لطف صانعیم | کار ما را کردگار حیّ داور می کند
ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

تبریک

نه طلا خواهم و نه نعل و نه سیم | عاشقم بر ادبیات نسیم
تشنه کامم به زلال قلمت | سلسبیل است روان از رقمت
آفرین بر قلم محترمت | که بود حامی اطفال یتیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

کیست غیر از تو ملاذ الفقرا | کیست غیر از تو مغیث الضعفا
شعر تو خسته دلان را است شفا | از دمت زنده شود عظم رمیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

یاور بیوه زنانی به قلم | حامی رنج برانی به قلم
خلق را روح روانی به قلم | قلمت شاخه جنات نعیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

از زن و مرد همه راغب تو | اهل بازار همه طالب تو
میزند زمزمه در قالب تو | همچو داود نبی طبع قویم

عاشقم بر ادبیات نسیم

گرچه طهران همه جا عیش و صفاست | جایگاه و کلا و وزرا است
لیک فریاد تو بهر فقرا است | حامیت باد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وزرامان همگی مختارند | وکلامان همگی سردارند
اغنیا از فقرا بیزارند | ربنا آنک رحمن رحیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وفات یک دختر فقیر از شدت سرما

آخ عجب سرما است امشب ای ننه — ما که می میریم در هذا السنه
تو نگفتی می کنیم امشب علو — تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه چلو — سخت افتادیم اندر سنگلنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

این اطاق ما شده چون زمهریر — باد میآید ز هر سو چون سفیر
من ز سرما میزنم امشب نفیر — میدوم از میسره بر میمنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

اغنیا مرغ و مسما میخورند — با غذا کلنیاک و شامپا میخورند
منزل ما جمله سرما میخورند — خانه ما بدتر است از گردنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

اندرین سرمای سخت شهریور — اغنیا پیش بخاری مست و مور
ای خداوند کریم فرد و حی — داد ما گیر از فلان السلطنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

خانباجی میگفت با آقا جلال — یک قران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شمال امشب ذغال — حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

میخورد هر شب جناب مستطاب — ماهی و قرقاول جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب — وای اگر ممتد شود این دامنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاه باجی میگفت سنگک میخریم | با پنیر و سبزی امشب می خوریم
از قرار گفتهٔ ملا کریم | خورده در بازار از خرها تنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

فکر آتش کن که مردم آبجی جان | شام هم امشب نخوردم آبجی جان
با فلاکت جان سپردم آبجی جان | الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید | با پیاز و نان گرا امشب میرسید
مینمودیم (اشکنه) امشب ترید | حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

گر رویم اندر سرای اغنیا | از برای لقمه نانی بی نوا
قاب چی گوید که گم شو بی حیا | میدرد ما را چو شیر ارژنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر | نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر | سیر را نبود خبر از گرسنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

باز سرمای زمستان بیقرار | لخت و عریان مات و مبهوت نگار
اغنیا در رخت خواب زرنگار | خفته با جاه و جلال و طمطنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب | داشت اندر دست خود یک کاسه آب
گفت ای دختر باین حال خراب | آب خالی میخوری گفتا که نه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

ما کجا و نعمت الوان کجا | صحبت خان و بگ و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا و نان کجا | عکس نان را بنگر اندر آینه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاه باجی وقتی رسید از گردراه | با ذغال خاکه و حال تباه
یک نگاهی کرد با افغان و آه | دید یخ کرده ز سرما مؤمنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

قیمه با غین نیست

شبی دختری گفت با مادرش | ز مانیکه می خفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب | نویسندهٔ نکته دان عجیب
بوقت نوشتن بدون خلاف | بگو قیمه با غین بود یا که قاف
بخندید مادر ز گفتار او | خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از خنده فرمود ای نور عین | بدان قیمه نه قاف باشد نه غین
ز قاف و ز غین قیمه ناخورده کس | فقط روغن و گوشت بایست بس
همان غین و قاف از خیالات تست | نه نه قیمه از گوشت گردد درست
من این شعر شیرین همچون عسل | نوشتم بعنوان ضرب المثل
غرض کار ملّت در این دار و گیر | نگردد درست از وکیل و وزیر
وطن نه منظم شود از فلان | نه هم گردد آباد از بهمدان
کی از حرف آزاد گردد وطن | کی از هیچ آباد گردد وطن
برای وطن هم قشون لازم است | قشون جلاوت نمون لازم است
قشون مملکت را منظم کند | قشون راحتی را فراهم کند
شهنشه مظفر شود از قشون | ممالک مسخر شود از قشون

برای قشون سیم و زر لازم است | فشنگ و تفنگ و کمر لازم است
چو خوش گفت فردوسی نامور | به شهنامه از گفتهٔ زال زر
بزرمی توان لشکر آراستن | وزو عدهٔ دشمنان کاستن

ساقی نامه یا جزو عربده یکنفر قمارباز

بیا ساقی آقا میاور شراب | بزن مطرب آقا نه چنگ و رباب
بخوان ای مغنی ولی بی‌غنا | بزن نی برایم ولی بی صدا
بیا دلبر (آقا) میا پیش من | بکش دست لیکن نه بر ریش من
بده ماچ (آقا) نه از کنج لب | بکن ناز (آقا) نه در نیم شب
برای من آواز شرعی بخوان | با آن احتیاطات مرعی بخوان
که من تازگیها مقدس شدم | گذشتم ز کرباس اطلس شدم
چو من کرده ام ترک مشروب را | بکوبم سر خصم مغلوب را
فقط عشق من بر قمار است و بس | عرق پیش من زهر مار است و بس
نه کنیاک میخواهم و نه عرق | بجای عرق میکشم من ورق
بود یا ورق یاورق ذکر من | (بکارا) بود دختر بکر من
بیارای ملازم بساط قمار | بکن مست از پاسور و غنچه نار
بکن حاضر آن سفرهٔ بانگ را | گرو میدهم ملک شش دانگ را
نخواهم من این قصر و این کوشک | بیاور ورق های ورتوشک را
مگو از شمند و فر آتشین | شمند و فر کاغذی را ببین
چو هشت حریفم به نه میخورم | غم و غصه با اوه اوه میخورم
مرا پنج بی بی ز جان خوشتر است | رخ بی بی از گلرخان خوشتر است
مرا شاه خوبان در این روزگار | همان چار شاهست با عاصیار

اگر پنج عاصم بدست او فتد | بچنگال من هرچه هست او فتد
بگیرم زبی بی پسر عاص جور | بیکث توپ باج از امیر کجور
زبی بی و سرباز شاه ظریف | حنا ها به بندم بریش حریف
مپندار حرف غلط میزنم | ورق گر نشد شیر خط میزنم
اگر شیر و خط هم نشد طاق جفت | که پول از حریفان ربایم بمفت
بگفتای من چار قاب و سه خال | به از ماهرویان خوشخط و خال
بگشتم باطراف عالم بسی | بود عشق در کلهٔ هر کسی
یکی طالب علم و عرفان بود | یکی عاشق روی خوبان بود
بجز آنکه من عاشقم بر قمار | برای قمارم همیشه خمار
مخوان پیش من حکمت فلسفه | بود حکمت علم من گنجفه
ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست | معارف چه صنعت چه تکمیل چیست
حساب ریاضی بود دردسر | ز جغرافیا ضعف آرد بصر
غرض زین سخنهای مغلوطه چیست | ندانم دموکرات مشروطه چیست
بمن چه که تبریز خالی شده | حکومت بکام اهالی شده
بمن چه که محصور شد اردبیل | ویا رشت گشته پر از قال و قیل
بود جنگ من بر سر تخته نرد | کجایند مردان روز نبرد
الا تخته بازان جنگ الحریف | تماشائیان زرنگ الحریف
چو در تخته طاسم صدا میکند | به هل من مبارز ندا میکند
شش و یک بگیرم در خانه را | به بندم ره خصم دیوانه را
سه با یک به بندم من افشار را | بنازم سر طاس سرشار را
معلق زنان چون بیاید دو کور | دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را | بریزید از دل برون رنج را
مرا با گدای دهاتی چه کار | بمرغ و خروس هراتی چکار
مده مایل بقلم نه عاشق بجام | قمار است معشوق من والسلام

راجع بهنسس بلژیکی

ایها الشهزاده هنسس السلام | شد طلای ما ز تو مس السلام
ملتی را خوار و مفلس کرده ائی | بارک الله نقره را مس کرده ائی
ترسم آخر دعوی شاهی کنی | در خزانه هر چه میخواهی کنی
بیش ازین با ما ستمکاری مکن | جای خود بنشین و بیعاری مکن
خواستی منحل شود ژاندارمری | بارک الله بر تو با این نوکری
تو طرف با اسم و رسم ما شدی | نان ما خوردی و خصم ما شدی
میدهی تخفیف ملت را که چه | میکنی تهدید دولت را که چه
گر به میر قصانی از جغت و کلک | آخر ای مؤمن چه شد حق نمک
کیسه ات از پول این ملت پر است | دیگر ای ظالم چه جای قر قر است
در مجالس اهل ایران روز و شب | جمله می گفتند با وجد و طرب
مشعل تاریکی آوردیم ما | خادم بلژیکی آوردیم ما
حال شد معلوم غافل بوده اند | هنسس و مرنار دیکدل بوده اند
می شود مرنار د هنسس را فدا | گوشت کی میگردد از ناخن جدا
بلکه هنسس در مقامات عمل | می شود مرنار د رایئس البدل
پیش تهدیدات هنسس حالیه | می شود خائف وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چنین | زیر تهدیدات احوالات چنین
در حدیث آمد که در قعر درک | عقربی باشد سیاه و چند رگ

چون بعاصی میکند بیشی فرو | می شود عاصی ز افعی چاره جو
فکر کن بر عقرب و افعی درست | باز رحمت بر کفن دزد نخست
چونکه افعی هر چه خورد و هر چه کرد | لاجرم تهدید بر دولت نکرد
هست عقرب جنس من والامقام | افعی آن مرنارد باشد و السلام
دوش در دولاب با صد قیل و قال | کردم از غول بیابانی سؤال
گفتم این اوضاع و ترتیبات چیست | هنس و اینگونه تهدیدات چیست
گفت این بیشی که می بینی بزاست | هر چه میگوید تمامش قون پزاست
این همه قلقل که هنس میکند | همچو قلیانست و فسفس میکند
درمیان آتش مازردک بود | کدخدای شهر ما اردک بود

شلاق

دست مزن چشم به بستم دو دست | راه مرو چشم به بستم دهن
حرف مزن قطع نمودم سخن | نطق مکن چشم به بستم دهن
هیچ نه فهم این سخن عنوان مکن | خواهش بی فهمی انسان مکن
لال شوم کور شوم کر شوم | لیک محال است که من خر شوم
چند روی همچون خران زیر بار | سر ز فضای بشریت برآر

گفتگوی پدر بی ادب با پسر بی ادب پدر گوید

اگر علم و صنعت نداری بمن چه | به تحصیل رغبت نداری بمن چه
شعور و ذکاوت نداری بمن چه | ز کس خوف و وحشت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم گر مروت نداری بمن چه | به یزدان اطاعت نداری بمن چه
بیک زن قناعت نداری بمن چه | اگر هیچ غیرت نداری بمن چه

پدر گوید

تو هم ای پسر شب برو در محله — خصوصاً بشب های تاریک چله
ببین عاشقان هر طرف گله گله — اگر هیچ عصمت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم جان بابا حنا نه بریشت — سه دختر گرفتی همه قوم و خویشت
نشان هر سه را روز تا شب بپیشت — اگر هیچ حالت نداری بمن چه

پدر گوید

بخواب ای پسر صبح تا شب بخانه — بخور گاه انگور و گه هندوانه
به تحصیل علم و رسوم زمانه — اگر هیچ رغبت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم ای پدر هر سحر وقت بسته — بحمام رو ریش را و سمه بسته
نه ترس از شوی زار و بیمار و خسته — اگر میل صحت نداری بمن چه

پدر گوید

عزیزم مرخص چو گشتی ز مکتب — ز کوچه میا خانه تا نیمه شب
نمیخواهم اینجا شود کشف مطلب — اگر مشق عبرت نداری بمن چه

پسر گوید

بشهوت پرستی مثال تو هرگز — ندیدم کسی را باین ریش قرمز
پدر میکنی اندرین کار معجز — اگر شرم و خجلت نداری بمن چه

پدر گوید

تو هم ای پسر همدم لوطیان شو — میان دار شو مرشد و پهلوان شو
بحسن و جاهت بدیع الزمان شو — تو حسن و جاهت نداری بمن چه

پسر گوید

عجب نکته گفتی پدر بارک الله
تو گردن کلفتی پدر بارک الله

سه دختر گرفتی پدر بارک الله
تو باک از شماتت نداری بمن چه

دریغ از ملامت نداری بمن چه
بمن چه بمن چه بمن چه بمن چه

گوش شنوا کو

تا چند کشی نعره که قانون خدا کو
گوش شنوا کو

آنکس که دهد گوش بعرض فقرا کو
گوش شنوا کو

مردم همگی مست و ملنگند به بازار
ازدین شده بیزار

انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو
گوش شنوا کو

در علم و ترقی همه آفاق عوض شد
اخلاق عوض شد

ما را بسوی علم و یقین راهنما کو
گوش شنوا کو

عالم همه از خلعت نور اوشعشع
گردید مخلّع

در پیکر ما خلعت موزون رسا کو
گوش شنوا کو

این دوره مگر دورهٔ (ربات جمال) است
یا قحط رجال است

مردان هنر پیشه انگشت نما کو
گوش شنوا کو

امروز جمیع علماء خانه نشینند
در ماتم دینند

بر گردن ما از غم دین شال عزا کو
گوش شنوا کو

در خانه همسایه عروسی است آملا
به به بارک الله

آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو
گوش شنوا کو

افکنده ز دو صد غلغله بر گنبد گردون
صوت گرامافون

جوش علما و فقها و فضلا کو گوش شنوا کو
برزانی و قاتل نه تقاصی نه قصاصی ای مردک عاصی
امروز در این مسئله حکم علما کو گوش شنوا کو
هر گوشه بساطی ز شرابست و قمار است دیگی سر بار است
ای مسجدیان امر بمعروف شما کو گوش شنوا کو
پرسیدیکی رحم و مروّت بکجا رفت گفتم بهوا رفت
مرغی که برد کاغذ ما را بهوا کو گوش شنوا کو
حلوای معارف که جوانان همه بردند در مدرسه خوردند
آلوطی حسن قسمت درویش کتبا کو گوش شنوا کو
یک نیمهٔ ایران ز معارف همه دوزند نیمی شل و کورند
انذر کف کوران ستم دیده عصا کو گوش شنوا کو
دیدم بباغی فقرا دسته بدسته بر سبزه نشسته
فریاد کشیدند همه اشرف ما کو گوش شنوا کو

ادبیّات

افسوس که سر ما کمرم را بشکسته این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
میخواستم آتش بزنم باغ و چمن را این سعی و تقلا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
گفتم که بما کشور تبریز چه لازم یا رشت بود خاک طلا خیز چه لازم
قوچان و خراسان دلاویز چه لازم هنگامهٔ دنیا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
گفتم که ز تبریز عیان گشته مفاسد این نقطه تبریز چو عضوی شده فاسد

هان قطع کنیدش پی تحصیل مقاصد | سنگینی اعضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از دولت مشروطه شدم صاحب املیان | در دست من انگشتر الماس برلیان
یک سلسله خواهند زمن قهوه و قلیان | این خواهش بیجا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امروز در این شهر میاندار منم من | مشهور بهر کوچه و بازار منم من
صفر از دهٔ درهم و دینار منم من | ایوای که صفر اکمرم را بشکسته
دعوای اروپا کمرم را بشکسته

بالیست که هر شب بخورم قرمه و قیمه | در لای پلو جوجه سکین زده خیمه
خرجم دو هزار اشرفی نقد بهر مه | این مرغ مسمّا کمرم را بشکسته
و آن ماهی اعلا کمرم را بشکسته

من داده ام اینخاک وطن را باجاره | در هر قدمی پول گرفتم بشماره
از بهر شما مانده فقط خشتک پاره | از شورش غوغا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

شش سال در این ملک شدم قاهر و منصور | امسال در این شهر فزرتم شده مقصور
اسناد بدست آمده با دفتر و دستور | مهر و خط امضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از راه خط آهن جلفا منویسید | از جنگل اشجار مصفا منویسید
از واقعه سیّد و ملّا منویسید | آن سیّد و مولا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

مشروطه چه معلوطه چه انیشوا دب چیست | مجلس چه و ملّت چه و مشروطه طلب چیست

امروز شدم مورد تنقید سبب چیست | این قرض تقاضا کرم را شکسته
این جنگ اروپا کرم را شکسته

امسال اگر صحبت این جنگ نمی شد | البته بماعه چنین تنگ نمی شد
ریش طمع ما زحنا رنگ نمی شد | این ریش مخنا کرم را شکسته
غوغاے اروپا کرم را شکسته

کی خواهد رسید

ایخدا آن یوسف اسرار کی خواهد رسید | رونقی بر اهل این بازار کی خواهد رسید
یارب آن شاه فلک مقدار کی خواهد رسید | یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

مؤمنان را در شب تاریک قرص ماه کو
مسلمین بی صاحبند آن شاه والاجاه کو

ناصر دین حامی شرع رسول الله کو | بر همه ملک جهان سالار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

منتشر گشته دروغ و تهمت و بخل و ریا | مرتفع گشته حجاب و حرمت و شرم و حیا
از خزان ظلم شد پژمرده باغ انبیا | باغبان جنت الانهار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

از حضور حضرتش اخبار کی می آورند | مژدهٔ یوسف باین بازار کی می آورند
عاشقانرا رقعهٔ زان یار کی می آورند | مؤمنان را وعدهٔ دیدار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

زیر پا افتاده فرمان مطاع ذوالمنن | روز و شب در وحشت و دهشت جمیع مردمان
از بشارات ظهور حق نوید جان بتن | میرسد اما باین بیمار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

یکنفر هشیار نبود دورهٔ مستان شده | ملت کیکاوس از غفلت مزارستان شده
بوستان با طراوت همچو خارستان شده | باد نوروزی باین گلزار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

اغنیا اندر مجالس خودنمائی می کنند | جاهلان هر گوشه دعوی خدائی می کنند
عالمان از فقر و بی چیزی گدائی می کنند | مملکت ویرانه شد معمار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

دین و ایمان میرود از دستمان واحسرتا | مرغ دولت می پرد از شصتمان واحسرتا
آه واویلا که دشمن بستمان واحسرتا | بر غریبان وطن غمخوار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

در مجالس گشته بنژور موسیو جای سلام | لفظ مرسی جای احسن گشته جاری در کلام
شد (مُدِ) پاریس ملبوس تمام خاص و عام | خلعت استبرق احرار کی خواهد رسید
وآن نسیم مشکبوی یار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

ملت ای ملت زجا خیز ید ایران از شماست | مجلس و مشروطه و تعیین سلطان از شماست
رشت و تبریز و صفاهان و خراسان از شماست | پس شمار اغیرتی سرشار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

شد ولیعهد جوان عازم باذربایجان | ملت تبریز را از مقدمش شد تازه جان
دشمنان مملکت زین غم زده آذربجان | رافع کین دافع اشرار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

جلوهٔ فیض الهی حامی شرع رسول | یادگار آل یاسین قرة العین بتول
از پی تنظیم علم و شرع از شهر عقول | آن محیط علم حیدر وار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کے نخواہد رسید

تقدیر

اہای اہای نسیم شمال مثال شیر (ارژنہ) گاہ زنی بہ میسرہ گاہ زنی بہ میمنہ
زلزلہ ہا فگندہ ئی بکوہ ودشت ودامنہ
آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شاخت نزنہ

اوّل بگو برای من تو کیستے چہ کارئی مقابل سخنوران تو طفل شیرخوارہ ئے
بہ پیش آفتاب مہ تو کمتر از ستارہ ئی ای بارک اللہ آفرین باین قیافہ وتنہ
آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شاخت نزنہ

نسیم شمال خودتہ بپا اینجا رطہر ونش میکن اینجا کہ ما نشستہ ایم دروازہ شمرونش میکن
زشہر رشت دم مزن آنجا رہ گیلونش میکن ہیچ نہ میرسی مگر زدزدہای گردنہ
یواش بیا یواش برو کہ گربہ شاخت نزنہ

ززارعین رنجبر بازم حمایت میکنی زظالمان مفت خور بازم شکایت میکنی
زعہد شاہ وزوزک بازم حکایت میکنی طعنہ زنی زشعر خود بصاحبان طنطنہ
یواش بیا یواش برو کہ گربہ شاخت نزنہ

نسیم شمال زشعر تو تمام تعریف میکنن اززن ومرد مملکت ذوق توصیف میکنن
خیلی حرارت منما نسیمہ را توقیف میکنن بہر حرارتت بخور آب انار وہندونہ
آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شاخت نزنہ

گدای لات ولوتہ باش قال ومقالش را ببین تخمہ زرشت آمدہ نسیم شمالش را ببین
حامی دختران شدہ فکر وخیالش را ببین مژدۂ علم میدہد بروقات مؤمنہ
آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شاخت نزنہ

مدرسہ چہ علوم چہ مکتب دخترانہ چہ این کرۂ زمین بود بشکل ہندوانہ چہ

میان روزنامه این گفتگوی زنانه چیست | پر است روزنامه‌ات ز قول خاله و ننه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

گاه ز قول گاه و حرفت مقاله میکنی | باین حواله میکنی با آن قباله میکنی
حمایت از بیوه زنان به آه و ناله میکنی | مگر که عاشق شده‌ٔ بازم با آن پیره زنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن غصه مخور تموم میشی | جون سبیلات قسمه رسوای خاص و عوام میشی
کس نرسد بداد تو حسن بلاکلوم میشی | وای بحال زار تو از غم و فقر مسکنه
همچو بیا همچو برو که گربه شاخت نزنه

مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن | منکر غول و جن مشو وگرنه تکفیر میکنن
یقین بدان که شیر را ز ترس زنجر میکنن | برو بگنج مدرسه بخور تو نان واشکنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بگو به بینم هیچ خبر صحیح داری | ز فتح روس و آلمان تلگرافی صحیح داری
ز لطفهای ویلهم خطابهٔ صحیح داری | امریکا میل جنگ داره صدق و صحیحه یا که نه
یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

یا غریب الغربا

در خراسان یک نگاهی بر بنای من کنید | یک نظر بر روضه و صحن و سرای من کنید
با زبان حال شرح ماجرای من کنید
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید

چون غریبی بشنوید از نام من یاد آورید | از من و حقیت احکام من یاد آورید
از زبان نعل زهرا شام من یاد آورید | یاد زوار غریب بینوای من کنید
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید

هر کجا بینید مظلومی گرفتار الم
هر کجا ویرانه‌ئی بینید از ظلم و ستم
هر کجا یابید مقتولی ز زهر رنج و غم
از محبت یادی از سقف طلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

از صدای خشت زرینی کزین ایوان فتاد
چون شما را زین مصیبت آتش اندر جان فتاد
گوش چرخ پیر کر شد رخنه در ایمان فتاد
ساز قانون مصیبت از برای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

دهم ماه جمادی الثانی از جور زمان
گشت صحن اقدس از شش جهت بمباردمان
حمله ور گشتند هر سو بصحن ظالمان
یک نظر بر بقعه مهر اعتلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

در هزار و سیصد و سی شد نشان توپ کین
ایلغر بیان بعد ازین هر گوشه با حال غنین
مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین
آه و افغان بر غریبی رضای من کنید

شیعیان هر ساله تشکیل عزای من کنید

بر سریر بارگاهم خصم دون گستاخ شد
گوسفندانم دچار ملح سلاخ شد
نوزده جا گنبد نورانیم سوراخ شد
یاد یاران بزندان مبتلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

آن حریمی را که روشن بود از و چشم وجود
کرد بیشرمی به پای خیمه در آنجا ورود
اولیا کردند پیش بارگاه او سجود
فکرتی در انتقام کبریای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

تا فلک میرفت از زوار بانگ شور و شین
در خراسان یاد دم آمد از غریبی حسین
گشت از توپ شرپنل تار چشم خائفین
یاد از ویرانی این کربلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

احترام مسجد و معبد بهر مذهب رواست — هر گلیسائی ز ناقوس کنیشان پر صداست
این نشان توپ کین قبر علی موسی الرضاست — گریه بر صحن و سرای غم فزای من کنید
بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

مصلحت

شب عید است ای ملا ندانم — ز راز مخزن بگیرم یا نگیرم
بود عمر من از هفتاد افزون — بفرمازن بگیرم یا نگیرم
مرا باشد زن پیری بخانه — بریشم میزند هر صبح شانه
ولی میگیرد از بهرم بهانه — نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
بدیدم دختری چون دسته گل — ربود از قلب من صبر و تحمل
دلم پر میزند مانند بلبل — بگو ارزن بگیرم یا نگیرم

جواب

ای بارک الله بتو با اعتقاد — مؤمن خوش نیت نیکو نهاد
خوب خیالی بسرت اوفتاد — دختر پاکیزه بصد فن بگیر
مشهدی حسن زود برو زن بگیر

فال زدم فال تو خوب است خوب — طالع و اقبال تو خوب است خوب
منزل امسال تو خوب است خوب — زود بتجریش تو مسکن بگیر
مشهدی حسن زود برو زن بگیر

فال تو خوب آمده دنباله کن — رو بسوی خانه دلالله کن
فکر یکی دختر نه ساله کن — گر تو نمی خاهی واسطه من بگیر
مشهدی حسن زود برو زن بگیر

امشب عید است بکن عیش و حال | رو سوی بازار نجر با جوال
سیب و به و خربوزه و پرتقال | ماهی و قرقاول و روغن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

زود تو اسباب عروسی بخر | قند نجر چائی روسی نجر
جنس ز دکّان پروسی بخر | بهر خودت پیرهن تن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان | ارواح بابات تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان | دختر کی چون گل سوسن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

منزل ز نهات سوا کن سوا | پیر شدی پیر حیا کن حیا
ریشت قرمز حنا کن حنا | برز نخت دودهٔ کلاغن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

زود بخر همره حاجی مفید | اشرفی و لیره و شاهی سفید
عید تو با تازه عروست سعید | خوشهٔ لذّت تو ز خرمن بگیر

فصل بهار است بروزن بگیر

هیچ از این جنگ و جدل دم مزن | تیشه باین ریشه و مادم مزن
پول مده معرکه برهم مزن | دامن خفتان تهمتن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

چار پسر داری همه قل چماق | زود بده مادرشان را طلاق
فکر سه زن کن ز ره اشتیاق | شب بکفت مشعل روشن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

مخلص تو در همه طهران منم | چون تو با دشمن تو دشمنم
بادو بال تو باین گردنم | پول بده مال معین بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

دم مزن از آیرو پلان پروس | هیچ مکن صحبت در شوروروس
جان تو و جان عزیز عروس | عارض چون لاله بدامن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو | یا شده بر شرع اهانت مگو
صحبت اسلام و دیانت مگو | آفت چین لعبت ارمن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

عید شریف تو مبارک بود | بر سر تو تاج تبارک بود
دنبهٔ قوچ تو سه چارک بود | قیمه بخور مرغ قفنج بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

فال گیر

اشعاریه از شهرها

قزوین

شهر قزوین چون فرنگستان شده | این زمستان مثل تابستان شده
از التفات حکمران این روزها | گوشت بسیار است و نان ارزان شده

زنجان

ای نسیم شمال بهر خدا | بنویس از زبان زنجانی
پرورش یافته زمهر وطن | ریشه و استخوان زنجانی
تا ولیعهد آمد از طهران | تازه گردید جان زنجانی

از دعاوثنای احمد شاه — گشته شیرین دهان زنجانی

تبریز

هیچکس از حال آذربایجان آگاه نیست — یکنفر با غصّه تبریزیان همراه نیست
روسها هر روز می آیند و هر شب میروند — کبر و ناز و حاجب و دربان دراین درگاه نیست

شاهرود

هان ای نسیم با فقرا بذل جود کن — یعنی برای خلق تو وقف وجود کن
وقتیکه شرح حالت مظلوم شنوی — عطف توجهی بسوی شاهرود کن

کاشان

دیشب میان بازار با ترس خواجه باشی — می گفت با جرای نایب حسین کاشی
امسال بیست سالست اندر زراق و کاشان — نایب حسین کاشیست مشغول سر براستی

قم

در قم رقص میل کباب و کره کردند — پس حمله بقاب و قدح افشره کردند
خواندند ز شادی ادبیات شمارا — مانند مگس گرد عسل کنگره کردند
یک فرقه گشودند لب خویش بتحسین — یکدسته نگاهی بسوی پنجره کردند
در نمرهٔ پنجم چو حمایت ز زنان داشت — اورا سه نفر مسئله گو مسخره کردند
گفتند نباید که زنان درس بخوانند — باید که زنان با بچه در خانه بمانند

بونژور مسیو یعنی روز شما بخیر اقا

عقب فتادهٔ از قافله بونژور مسیو — شد خرت لنگ در این مرحله بونژور مسیو
همه عالم شده پر ولوله بونژور مسیو — صحن دنیاست پر از غلغله بونژور مسیو
تو بلند از به بستر یله بونژور مسیو — میبری دل بخدا
میبری دل بخدا از حرکات و سکنات — خاصه وقتیکه فنگل را بزنی با دکراوات

ای بت روح روان ای دهنت قند و نبات
برخت باد سلام و بجمالت صلوات

عقل از عشق تو شد باطله بونژور مسیو
باخبر باش آهای

باخبر باش که رندان بکمین گاه تواند
هر یک از بهر خیالی بسر راه تواند

خاصه آن چند رفیقی که بهمراه تواند
همه دیوانه آن طرّهٔ دلخواه تواند

هست در گردنشان سلسله بونژور مسیو
خواب راحت بهتر

خواب راحت بنما صحبت از این جنگ مکن
گلهٔ محزبین راز سخن دنگ مکن

گوش بر صحبت هر لوطی الدنگ مکن
فصل عید آمده ترک می گلرنگ مکن

شب عید است بکن مهلله بونژور مسیو
همه شب باده بخور

همه شب باده بخور با صنمی ساده بخور
ماهی تازه سر سفره چو بنهاده بخور

مرغ و مرغابی و قرقاول آماده بخور
نعمت مفت بتو هر چه خداداده بخور

فقرا گر سنه باز لزله بونژور مسیو
وای بر حال فقیر

وای بر حال فقیران و یتیمان امشب
داد از بیکسی خیل غریبان امشب

مانده در کوچه گرسنه همه طفلان امشب
رقته از بیوه زنان بر فلک افغان امشب

آخ از عسرت این عائله بونژور مسیو
تو سحرخیزی کن

صبح برخیز بستر خوش و مدهوش و دلنگ
صورت خوش بیار اچو جوانان قشنگ

هیچ حرفی مزن از آهنه کشتار و فنگ
گر تو خواهی شوی این گربهٔ مسکین چو پلنگ

حال زد و است بکن حوصله بونژور مسیو
خونه مان موش داره

خونه مان موش داره موش که چو لوگوش داره
حرف آهسته بزن گربهٔ ما هوش داره

بچه بیدار شده باز سرش جوش داره
تو مپندار که مطلب را فراموش داره

مینوید همه جا مرسله بونژور مسیو
سوی پاریس مرو

سوی پاریس مرو قطع منازل منما
پول خود خرج بهر وادی و منزل منما

آیت یأس بر این ملک تو نازل منما
با جوانان سخن از "مادموازل" منما

خوب فروختی این مشعله بوتزور میو
تو کجا جنگ کجا

روس اگر کرده دو صد شهر مسخر بتوچه
آلمان گر شده منصور و مظفر بتوچه

(وارد انل) گر شده بمبارد سراسر بتوچه
شیخ خزعل شده در غصه شناور بتوچه

عاقبت حل شود این مسئله بوتزور میو
تلخ کامیم همه

تلخ کامیم همه شیخ عسل می خواهد
گوشت را سرخ مکن قیمه بصل میخواهد

علم تهماند هر سود عمل می خواهد
پیش خدمت سر پا مانده شتل میخواهد

زود کن لطف مطرب صله بوتزور میو
کار تو فاش شده

کارهای تو شده پیش حریفان همه فاش
شده معلوم تو ئی کهنه حریف قلاش

ظالمی ظالم بیهوده مکن هیچ تلاش
جز مجازات نباشد به خیانت پاداش

خوب بار آمده این سنبله بوتزور میو
آفرین بر مجلس

با چنین مجلس مشروطه و عدل و انصاف
به یقین دان ز مجازات نگردی تو معاف

بعد ازین بر در میخانه مزن لاف و گزاف
به یقین دان که سرگنده بود زیر لحاف

دیگر از بنده مفرما گله بوتزور میو
شعر در ذائقه چون شهد و شکر شیرین است

سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است
ای قلندر اگر این قرص قمر شیرین است

رطب نخل سخن تازه تر و شیرین است
حیف آورده برون آبله بوتزور میو

قبای تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
با کهنه قبا صفا نداریم

گردید لباس پاره پاره
در پیکر خود عبا نداریم

جز سنگ و کلوخ و آجر و خشت
ما بالش و مستکا نداریم

مردند تمام قوم و خویشان | غمخوار بجز خدا نداریم
جز گاو برای کسب روزی | در مزرعه رهنما نداریم
آجیل و لباس و پول خوب است | اما چکنم که ما نداریم
خوب است بساط ساز و آواز | افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است | این عید برای ما سعید است
جمشید جم این بساط چید است | از جم بجز مهین نوید است
شیرینی هفت سین بیارید | از هموطنان مرا امید است
قلیان و گلاب و نقل و شربت | با چائی لاهیجان مفید است
طفلیکه قبای تازه دارد | در موسم عید روسفید است
افسوس که ما فکل نداریم | امروز فکل مُد جدید است
این شعر مناسب است افسوس | گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد | آن ماهی شور را چلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل | با بالوا شکر پلو خورد
افشرد بماهی آب نارنج | پس تازه بتازه نو بنو خورد
آن جوجهٔ پخته را پیکدم | بلعید ندید مش چطو خورد
کوکوی پرشته راز بشقاب | قاپید بحالت چلو خورد
اندر سر سبزه مرد زارع | این شعر بخواند تا جو خورد

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان — شد فصل بهار عیش مستان
منقل بکشید سوی مطبخ — کرسی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید — با سبزه و سنجد و شپستان
سورنج و سماق و سرکه سیر — آرید بصفحهٔ گلستان
ریزید شراب ارغوانی — اندر قدح بلور مستان
یاد از فقراء نمود ناگاه — دلشب یکی از خدا پرستان
عریان و برهنه در شب عید — میگفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم — بلبل شدم و قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه — اصلا ره پیش و پس ندارم
بازار وطن شده پر از درد — یک شحنه و یک عسس ندارم
هر روز عوض شود وزیری — در محکمه دادرس ندارم
گلدستهٔ باغ عقل و هوشم — من طاقت خار و خس ندارم
جز علم و ترقی معارف — اندر دل خود هوس ندارم
عید است برای پختن آش — پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

ادبیات

بوی بنفشه یعنی شب بخیر

ای نسیم ای خلق را بیدار کردی بوی بنفشه
جاهلان مست را هشیار کردی بوی بنفشه

هشت سال از بهر ما زحمت کشیدی آفرین
شعرها را بر دهان خلق دیدی آفرین

پا برهنه با عصا هر سو دویدی آفرین
جای شربت ضربت محنت چشیدی آفرین

خویش را از رنج و غم بیمار کردی بوی بنفشه

ما گل بندان تمامی شاد و مسرور از توایم
در مدارس وقت تعلیمات مغرور از توایم

حیف در غربت گرفتاریم مهجور از توایم
دل به پیش تست هر چند اندکی دور از توایم

درد ما را ایک بیکت اظهار کردی بوی بنفشه

سوی صحرا کن گذر فصل بهار است ای نسیم
باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم

بهتر از فرش زمرد سبزه زار است ای نسیم
همچو مروارید غلطان جویبار است ای نسیم

حال ما را خوب استفسار کردی بوی بنفشه

مدت یک سال صحبت کردی از دعوا بسست
اینخبرهای دروغ پوچ بی معنی بسست

وین همه خون ریختن در کوه و در صحرا بسست
غرق کشتی های جنگی در دل دریا بسست

زهره ها را آب از گشتار کردی بوی بنفشه

از چنین جنگی عقول عاقلان دارد قصور
محو کرد از صفحه تاریخ جنگ سلم و تور

نسخ شد هنگامه تیمور و چنگیز شرور
آتش خون میزند موج از اروپای غیور

باز مشق جنگ را تکرار کردی بوی بنفشه

ای نسیم از فیض حق با شعرهای چون شکر
هم حمایت کردی از بازاریان رنج بر

هم نوشتی ماجرای زار عین خون جگر
هم زدی بر سینه از داغ زنان بی پسر

چهره را از گریه چون گلنار کردی بوی بنفشه

ساختی با فقر و بیچیزی نکردی رو بخلق
کردی از نشر عدالت وعدهٔ نیکو بخلق
وادی از گلزار معنی میوهٔ خوش بو بخلق
هر چه دیدی و شنیدی از بد و از خو بخلق

در جریده درج با اشعار کردی بو نسوار

ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بجز
هر متاعی را که در بازار می بینی بخز
پشمک و قند و نبات و نقل با سینی بخز
کشمش سبز از دکان شیخ قزوینی بخز

خوش خریداری از این بازار کردی بو نسوار

حالیا فصل بهار است ای نسیم مشک بو
در گلستان معارف سنبل شب بو ببو
بین بنفشه صف کشیده دسته دسته طرف جو
بر سر گل بلبل از توحید دارد گفتگو

کشف این مطلب قلندر وار کردی بو نسوار

بعد از این شبها مثال روز روشن میشود
مجلس شورا قوانینش مبرهن میشود
هر خیانت کار تکلیفش معین میشود
ای بسا مردی که روز امتحان زن میشود

اندرین مشروطه خوش رفتار کردی بو نسوار

خاک ایران تا قیامت شهره در افواه باد
مردمان بی پناهش را خدا همراه باد
حافظ ناموسشان شرع رسول الله باد
سکهٔ دولت بنام نیک احمد شاه باد

روح را از معرفت سرشار کردی بو نسوار

عید شما مبارک

امسال هم بخوبی شد سال نو جدید
ای ساکنان طهران ایامکم سعید
عید شما مبارک ای زارعین مسکین
از نقطة النگه تا دهنه دره امین
دهقانیان گیلان زحمت کشان قزوین
الطافکم مزید ایامکم سعید
عید شما مبارک ای کاسبان بازار
هر چند جمله هستیم بر درد و غم گرفتار
از یک طرف مخارج از یک طرف طلبکار
الطافکم مزید ایامکم سعید

عید شما مبارک ای دختران دانا — ایصاحبان عصمت دوشیزگان خوانا
خواهم ز حق که باشید در معرفت توانا — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

عید شما مبارک ای فعله های مظلوم — در زیر بار زحمت از عیش و نوش محروم
از بهر لقمهٔ نان دائم ملول و مغموم — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

گر دیده توشقان ئیل یعنی که سال خرگوش — تقویم هم نوشته شرحی ز حال خرگوش
تا عاقبت چه باشد خواب و خیال خرگوش — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

امسال زار عین را گویا دماغ چاقست — لیکن چه سود دایم یکپای ما چلاقست
داروی در دایران امروز اتفاقست — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

هرچند جنگ و دعوا در صفحهٔ فرنگ است — آوخ که شیشهٔ ما در زیر این دو سنگ است
ایرانیان مخواهید امسال عرصه تنگ است — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

نصیحت

ای اشرف بیچاره در فکر اطاعت شو — عمرت ز چهل بگذشت مشغول عبادت شو
در مدرسه از آخوند جویای هدایت شو — در میکده با رندان سرمست جهالت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو

آیا تو نفهمیدی طهران عرفا دارد — صدر الفصحا دارد تاج الشعرا دارد
دزدان دغل پیشه گرگان دغا دارد — ای خانه خراب اینجا آمادهٔ ذلت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو

جائیکه همه دزدند تو دزد چیو گر باش — بزمیکه همه مستند تو مست و مخمر باش
شهریکه همه کورند تو کور شو و کر باش — دیدی که همه لالند تو لال ز صحبت شو
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو

اشعار لطیفت را طفلان همه میدانند — در مدرسه دخترها با هلهله میخوانند

زین هفته باون هفته در فکر تو میمانند | تعطیل مکن هرگز بارحم و مروّت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

یا هو تو که درویشی در میکده بیرق زن | حقگوی تولی امروز فریاد انا الحق زن
آن بوی بهشت آمد از سبزه معلّق زن | در صحن چمن چندی آسوده و راحت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

این شعر نوشتن چیست ای شاعر دیوانه | برخیز بیا با ما یکشب تو بمی خانه
در جام می وحدت بین لذّت شاهانه | رطل ملکوتی زن مست از می وحدت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

هرچند که شعر تو چون میوه تر باشد | مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد
این شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد | وندان بجگر بگذار غرق غم و محنت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو چه دزدان خوردند چپو کردند | یا هیزم جنگل را بردند علو کردند
بنویس قلمدان را این دفعه قشو کردند | گر زانکه تو می ترسی اجزاء سفارت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نمی بینی ارباب جرائد را | من بعد دگر منویس این خشو زوائد را
در زلزله افکندی ارکان عقائد را | با توبه و استغفار مستغرق رحمت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

شد چشم حسودان کور از طرز کلام تو | جان عرفا چون مرغ افتاده بدام تو
روح شعرا دارد فخریه ز نام تو | غوّاص معانی باش دارای لیاقت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از جنگ مکن صحبت زیرا که زمادور است | امروز خبرها هم بی مأخذ و ناجور است

شش ماه بود ور شو گویند که محصور است | ور شو نشود نفقه با علم و کفایت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

با ما تو بگو اشرف این مجلس شور اچیست | معنای وطن چیود این جنگ او یا چیست
در وقت طرفداری این صحبت زنهار چیست | پس بهر زنان در شهر مشغول وکالت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

بنویس فلان ظالم در ظلم نمود اسراف | ما را ببلا انداخت آن خائن بی انصاف
آن بایع آب و خاک آن جامع این اوصاف | از روی وفاداری بر ضدّ خیانت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ما بیطرفان برکف از صلح لوا داریم | امید ترقی هم از این وزرا داریم
در صحن بهارستان کافی وکلا داریم | با خواطر جمع امروز مشغول کتابت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از باد بهاری باز گلزار شده خوشبو | آمد بسوی گلشن با نافه چون آهو
مرغان چمن گویند سبحانک یا من هو | با نغمهٔ روحانی عازم سوی جنت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

عالم صلح یک مکاشفه راجع جنگ بین الملل حاضرین مکاشفه

موسیو	(پوانکاره)	رئیس جمهوری	فرانسه
اعلیحضرت	(ژورژ)	پادشاه	انگلستان
اعلیحضرت	(نیکلا)	امپراطور کل ممالک	روسیه

اعلیحضرت (فرانسوا)	ژوزف پادشاه	اطریش
اعلیحضرت (سلطان)	محمد خامس سلطان	عثمانی
اعلیحضرت (ویلهلم)	امپراطور مملکت	آلمان

السّلام ای اشرف الدّین السّلام
افتخار رشت و قزوین السّلام

شعر هایت راحت روح است و بس
مرهم دلهای مجروح است و بس

شاعر ملّی در این طهران توئی
روح بخش ملّت ایران توئی

زار عین رنج برشاد از تواند
مردم بازار دلشاد از تواند

گرم شد در شاعری بازار تو
شاعران هستند از اشعار تو

دیدهٔ خلق از نسیمت روشن است
ساحت دلها ز شعرت گلشن است

هست شعر دلکشت در هر مکان
راحت روح زنان و کودکان

یک شبی در باغ پیش نهر آب
خواندم اشعار تو را در وقت خواب

شاعت شش بود بی گفت و شنود
از سرور و از فرح خوابم ربود

خواب دیدم هستم اندر کربلا
در میان روضه و صحن و سرا

شد معطّر مغزم از بوی بهشت
رقتم از وجد و طرب سوی بهشت

دیدم آنجا منبری از قرص نور
نور حق کرده از آن منبر ظهور

در حضور خسرو گلگون کفن
صف کشیده روح هفتاد و دو تن

در میان حجره های دلنشین
مجتمع گشته سلاطین زمین

صف زده شاهان یونان پیش هم
مملکت گیران ایران پیش هم

با ادب بنشسته شاهان عجم
داریوش و بهمن و جمشید هم

پادشاهان اروپا یکطرف
(پطر) و ناپلیون هویدا یکطرف

محضری از اولیاء الله بود | صاحب منبر رسول الله بود
در حضور رحمة للعالمین | صف کشیده انبیای مرسلین
آدم و ادریس و یعقوب و خلیل | یونس و موسی و عیسای جلیل
هود و داود و شعیب و ارمیا
یوشع ذو الکفل نوح و اشعیا

منبر و دفتر

بس با ذن آن خداوندان جود | نوجوانی کرد بر منبر ظهور
بود در دستش کتاب و دفتری | در تشعشع آفتاب انوری
گفت این کتاب که در این محضر است | نامهای خلق در این دفتر است
هر که می آید برای جمع و خرج | میشود نامش در این اوراق درج
هر که می میرد بعنوان محک | میشود نامش ازین اوراق حک
سال بگذشته بفرمان الاه | از اسامی بود این دفتر سیاه
تا ازان سالی که دعوا شد شروع | یعنی این جنگ اروپا شد شروع
برگشودم از برای باز دید | دیدم این دفتر شده نصفش سفید
علتش را با دو صد رنج و ملال | از کرام الکاتبین کردم سئوال
چون چنین گفتم کرام الکاتبین | اشک ریزان زد قلم را بر زمین
گفت هیچ میدانی امسال چه شد | در اروپا هیچ میخوانی چه شد
صد هزاران طفل گشته بی پدر | صد هزاران مام گشته بی پسر
صد هزاران زن که بی شوهر شده | صد هزاران دیده از خون تر شده
صد هزاران نوجوان گشته هلاک | صد هزاران نقش افتاده بخاک
صد هزاران قریه شد زیر و زبر | شهرها بمباردمان شد بی خبر

پادشاهان سربسر در دهشت اند | مطلقا نوع بشر در دهشت اند
در جهان راه تجارت بسته شد | هر دکانی با خسارت بسته شد
زارعین رنجبر در زحمت اند | مرد و زن غرق بلا و محنت اند
ز دشر بر خرمن بیچاره ها | تو بها طیاره ها خمپاره ها
زین سخن ها انبیا بگریستند | ساکنین کربلا بگریستند
پس بیاوردند تاجی از طلا | بهر (ژورژ) و (ویلهلم) و (نیکلا
چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر | کرد (ژوزف) بر (پواکاره) نظر
داشت (عثمانی) برای افتخار | گوشهٔ چشمی بتاج زرنگار
در حضور انبیاء مرسلین | تاج را برداشت عیسیٰ از زمین

گفتگوی انبیاء علیهم السلام مراجع بصلح

لعل لب بگشود عیسای مسیح | کرد عنوان این عبارات فصیح
گفت این تاج از شهی باشد که او | زود در این جنگ گردد صلح جو
هست این تاج مشعشع تاج صلح | آمده بار رفرف از معراج صلح
هر که شد دارای این تاج طلا | زود عالم گیر گردد بر ملا
هر که در این جنگ زود اصلاح کرد | خدمتی بر عالم ارواح کرد
آشتی خوبست خوشخوئی خوش است | این دو روز عمر نیکوئی خوش است
پس ز جا برخواست شیخ الانبیاء | یعنی ابراهیم تاج اصفیا
گفت مطلب لازم ایضاح نیست | مصلحت امروزه جز اصلاح نیست
گفت موسیٰ یا رسول هاشمی | ایکه بر اسرار عالم محرمی
فاش بر گو چاره این جنگ چیست | رافع این عزم و این آهنگ چیست

گفت پیغمبر بموسیٰ کلیم — ما تمامی یک زبان و یک دلیم
در گلستان لاله حمرا یکی است — آفتاب امروز با فردا یکی است
هرچه می خواهی تو منعم آن کنم — دعوت از اصلاح با قرآن کنم
زان میان برخواست خضر آن پیر دیر — گفت ای آدم کشان الصلح خیر

استغاثهٔ انبیا و اولیاء

او لیانا گه علم افراشتند — دستها بهر دعا برداشتند
کرد ابراهیم بر منبر صعود — با تضرع رو بسوی حق نمود
گفت ای دانای اسرار نهان — واقفی از شکل اوضاع جهان
نسل آدم رشته را بگسیختند — بهر خونریزی بهم آویختند
در بیابانهای زیبای فرنگ — دامن صحرا ز خون شد سرخ رنگ
صفحهٔ گیتی نگارستان شده — آن فرنگستان مزارستان شده
بار الها حق اسم اعظمت — حرمت پیغمبران معظمت
ای خداوند کریم کارساز — از کرم کار اروپا را بساز
رحم الفت در دل شاهان فکن — ریشه جنگ و عداوت را بکن
زود تر اصلاح کن این کار را — متحد کن از کرم افکار را
چون دعا میکرد در منبر خلیل — منفصل میگفت آمین جبرئیل
از گلوی کشتگان مستمند — یا رب آمین یا رب آمین شد بلند
اشرف الدین ای نسیم مشکبو — درج کن این شعر را بی گفتگو
پس دعاء جان احمد شاه کن — یادی از شاهان ایران خواه کن

تا تمام مرد و زن تحسین کنند
افتخار از رشت و از قزوین کنند

نطق عیسی علیه السلام

بار دیگر عیسی مهر اعتلا — از طبق برداشت آن تاج طلا
گفت این چرخ و فلک پابست ماست — تاج عالمگیر اندر دست ماست
اسلاطین چاره در صلح است صلح — مصلحت یکباره در صلح است صلح
هر که در اصلاح کوشد زودتر — میگذارمش بسر این تاج زر
گر شما خواهید ما را شادکام — صلح جوئید اسلاطین و السلام
هر که برتارک نهد از صلح تاج — زودتر گیرد ز هفت اقلیم باج
اسلاطین مال دنیا هیچ نیست — حاصل این جنگ و دعوا هیچ نیست
شهرها را توپ بستن تا بکی — لوح دلها را شکستن تا بکی
ما شما ها را نصیحت می کنیم — جانب اصلاح دعوت میکنم
هر که زود اصلاح جوید جانما ست — ناصر دین تابع فرمان ماست
می کند دعوت باصلاح امور — مصحف و تورات و انجیل و زبور
این کتاب و این عتاب و این خطاب — ختم شد والله اعلم بالصواب

سؤال دختر از مادر که سمنو چطور میپزند

نه نه جون من سمنو می خواهم — یا شیرین دهنو می خواهم
عاشقم من بلقای سمنو — سر و جانم بفدای سمنو
سمنو خوب تر از جان من است — سمنو شیره و نان من است
منکه در مطبخ تو آشپزم — سمنو را بچه شکلی بپزم
نه نه جان ارث به اولاد بده — سمنو را تو بمن یاد بده

جواب

دختر ای دختر غم دیدهٔ من — ای رخت روشنی دیدهٔ من
سمنو کار تو تنها نه بود — دیگ و اسباب در اینجا نبود
اولاً دیگ بزرگی باید — گندم سبز و ستر گی باید
جمع باید بکنی مردم را — آب باید بکشی گندم را
ذرهٔ خاک نریزد در دیگ — چشم ناپاک نیفتد بر دیگ
جنب و حایض از آن دور شود — ورنه شیرین نشود شور شود
جمع گردند زنسوان و بنات — دور دیگ سمنو با صلوات
بنشینند همه سبحه بکف — پیش دیگ سمنو صف در صف
ای بخوانند چو شیخ طلبه — کتکات و کتکوت و کتبه
سمنو رخنه بمینو بکشد — ملک از اوج فلک بو بکشد
تا که دیگ سمنو جوش کند — عمه و خاله قزی نوش کند
چون بجوشد سمنو وقت سحر — میشود سبزهٔ ترقند و شکر
سبزهٔ بی مزه گردد شیرین — بلی از معجزه گردد شیرین

بیکس وطن

الیغرقه در هزار غم و ابتلا وطن — ای درد هان گرک اجل مبتلا وطن
ای یوسف عزیز دیار بلا وطن — قربانیان تو همه گلگون قبا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای جنت معارف ویران شدی چرا — از رخت علم یکسره عریان شدی چرا
در آتش جهالت بریان شدی چرا — ای بی معین و مونس بی اقربا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای باغ پر شکوفه گل و یاسمن چه شد | آن نزهت و طراوت سرو و سمن چه شد
بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد | گریان بحال زار تو مرغ هوا و طن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

عریان ز حبیبت پیکرت ای مادر عزیز | کو لعل و گنج و گوهرت ای مادر عزیز
شد خاک تیره بسترت ای مادر عزیز | نو بادگان تو ز غمت در عزا وطن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

ایدخمهٔ فریدون تاج کیان چه شد | کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد | ای تخت و بخت داده ببا د فنا وطن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

در دار سید سیل فتن وا محمدا | نبود کسی بفکر وطن وا محمدا
در وحشت است روح ز تن وا محمدا | ای تابع شریعت خیر الورا وطن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

آنقدرت و شجاعت و جوش و خروش کو | شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو
جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو | ایجای ناز و نعمت و عز و علا وطن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

مادر بسین عروس وطن بی جهاز شد | آخر بطعنه دست اجانب دراز شد
هر شقه ات نصیب پلنگ و گراز شد | ایخاک تو جواهر لعل و طلا وطن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبتند | طهرانیان تمام بزلزال دوچارند
گیلانیان تمام گرفتار محنتند | از بهر مرد و زن شده محنت سرا وطن

پیکس وطن غریب و طن بینوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد | ناموس رفت همت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد | ای تیره بخت دست ز پیکر جدا وطن

پیکس وطن غریب و وطن بی نوا وطن

در هیچکس حمیت و دین و ثبات نیست | جان کندنست زندگی ما حیات نیست
از هیچ سمت راه گریز و نجات نیست | ای مبتلا بدرد و غم نبید وا وطن

ای داغدار مرقد شاه رضا وطن

آن عقربیکه بر وطن افتاده حاضر است | آن خائن ستمگر جلاّد حاضر است
آن خط و ثبت و دفتر و اسناد حاضر است | گردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن

پیکس وطن غریب وطن بی نوا وطن

سؤال و جواب در تکفیر

کربلا باقر بیا آقا چه خبر هیچ آقا | چیست این غلغلها غلغله ئی هیچ آقا
تازگی حاجی بلال آمده از شهر حلب | حرفها میزند از فرقه مشروطه طلب

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار | یا رو امروز چه می گفت میان بازار
جان آقا سخن از نشر معارف میگفت | نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

پسر کوچک دکتر ز فرنگ آمده است | بی آقا شده با علم و ز رنگ آمده است
بچه شکل آمده برگو بمن از راه وفا | خاک عالم بسرم سلاج بسر چکمه بپا

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کربلا باقر بکف مشدی حسین بقال — کاغذی بود که میخواند بصد استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند — روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کربلا باقر علی آقا ولد ملا علی — تازگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی — تازه دیشب ز فرنگ آمده با یک فکلی

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

حسن آقای معمم بسرش دستار است — یا که برداشته عمامه فرنگی وار است
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است — کلهش یکوجب و دریخه اش زنار است

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

جعفر آقا پسر حاجی تقی کارش چیست — میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست
جان آقا سخن از علم ریاضی دارد — شکوه بسیار ز آخوند و ز قاضی دارد

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

شیخ عطار چه می گفت با آملا حسن — که حسن چیست و معلق زدو بگسیخت رسن
جان آقا به حسن شیخ فقیر مخزون — گفت کو مجلس مشروطه و عدل و قانون

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است

ایّها النّاس بگیرید که آنهم بابی است

یار و از مسکو و تفلیس چه سوقات آورد
جان آقا دو دو جین تلخی اوقات آورد
صحبتش چیست بهر مزبله و ویرانه
سخنش مدرسه و علم و قرائت خانه

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلّابی است
نه شود لخت بحمام که ملعون بابی است

گر نجس میشود از هیکل بابی حمام
چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
تو برو باده بخور از چه بود نشویشت
آخ آخ این چه کلامیست که تف بر ریشت

ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلّابی است
ایّها النّاس بگیرید که اینهم بابی است

اشعار

دلم از دست چرخ کرد آماس
داد از این ناکس و نمک نشناس
دوش وقت غروب پرسیدم
مشکلی چند از ابو العبّاس
گفتمش بنده از تو میترسم
گفت منمای هیچ خوف و هراس
هرچه خواهی بخواه بی تشویش
هرچه پرسی بپرس بی وسواس
منم امروز مقتدای جهان
منم امروز صاحب انفاس
گفتمش ریش چون شود قرمز
زود گفت از حنا و از رینا س
گفتم الماس و سنگ فرقش چیست
گفت از سنگ زاده شد الماس
گفتمش میوهٔ بهاری چیست
گفت قارچ است و کنگر و ریواس
گفتمش دل چسان سفید شود
گفت از شیر گاو و کاسه ماس
گفتم این پول از کجا آمد
گفت از کیمیا و از قرطاس
گفتمش میوه بچه دار و گفت
آلو بالو بود بچهٔ گیلاس

گفتم آقا امام اوّل کیست | دفعتاً گفت حضرت عباس
گفتمش مال خلق چون بخورم | گفت بنمای دعوی افلاس
گفت آخر چسان شوم مفلس | گفت ده رنگ و صله زن بلباس
گفتم این جنگ کی تمام شود | گفت من هم نمی کنم احساس
چون ز مشروطه گفتمش گفتا | قُل اَعوذُ انا بربّ الناس
پس مبارک بود چو فرّ همما | اوّل کارها بنام خدا

خوابِ مرگ

وای بر من مگر این ملّت نادان مرده | داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله ور از چار طرف بهر شکار | بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره و ولوله بگذشت ز چرخ دوّار | باز این ملّت خوابیده نگشته بیدار
دست و پا بسته درین گوشهٔ زندان مرده | داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

این چو مستی است که هشیار نگردد هرگز | اینچه خوابی است که بیدار نگردد هرگز
این چو شخصی است که تن زنده ولی جان مرده | داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

مست و بیهوش که هشیار نگردد مائیم | راه مغشوش که هموار نگردد مائیم
خواب خرگوش که بیدار نگردد مائیم | رمز سربسته که اظهار نگردد مائیم
ظاهراً زنده و لیکن باطن و عنوان مرده | داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد | هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد
شرع و اسلام و قوانین خدا رفته بباد | خلق حیران کسبه ساکت و ما از کساد

زارع و رنجبر از رنج فراوان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

یک حریفی که رود در جلو دشمن نیست
یک پلنگ افکن و روئین تن و شیر اوژن نیست
یک سلیمان که بود قاتل اهریمن نیست
هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست

از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

قل هو الله رجا اسم بزرگیت همه جا
به بزرگیت بده ما را ازین غم فرجا
ما کجا جنگ کجا خصم قوی چنگ کجا
ناامیدیم تمامی بتو داریم رجا

رحم کن رحم که این مشت پریشان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

داروی بیهشی اینقدر نباشد اثرش
زهرو "طاطوله" هم این قسم نباشد خطرش
روغن بنگ هم این شکل نباشد ضررش
آتش جبل هم اینطور نباشد شررش

همه غرقیم در این آتش سوزان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

خانه ما شده از صدمه همسایه خراب
جگر ما شده از شعلهٔ بیگانه کباب
خلق بیدار ولی ما همه در خر خر خواب
نه صداقت نه دیانت نه حیا نه حجاب

آه و افسوس مگر جنس مسلمان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی
دل ز پیش آمده اینده خرابست حاجی
جای بلبل بسر شاخه غرابست حاجی
فکر نانی بکن این حرزبه آبست حاجی

وای بر من مگر این ملت ایران مرده
یا که خوابش برده

در وقتیکه اسکناس بانک قبول نمی کرد گفته شده

اسکناس ای اسکناس ای اسکناس — پرده از مرد و زن هوش و حواس
کسب را یکباره مختل کرده ئی — اهل طهران را معطل کرده ئی
تو همان بودی که با صد عز و ناز — گاه منصب دادی و گاه امتیاز
مایهٔ تجار بودی اسکناس — رونق بازار بودی اسکناس
تو همان بودی که در دان شرور — جمع کردند از تو ملیان کرور
خائنین خاک وطن بفروختند — تا که مشتی اسکناس اندوختند
اسکناس ار روح بخشا بوده ائی — باعث سیر و تماشا بوده ائی
تو همان بودی که اندر کیفها — داشتی تعریفها توصیف ها
تو همان بودی که شوخ مه جبین — در حضورت سر نهادی بر زمین
حجرهٔ تجار روشن از تو بود — کوچه و بازار گلشن از تو بود
اسکناس ای شیرهٔ جان اسکناس — بهتر از یاقوت و مرجان اسکناس
مایهٔ عشق جوانان از تو بود — ماهی و مرغ دلستانان از تو بود
هر مسافر را بهنگام سفر — در سبکباری رهاندی از خطر
در سفرها حرز بازو بوده ئی — با جواهر هم ترازو بوده ئی
سیم و زر بود از غلامان رهت — لعل و مروارید خاک درگهت
پس چرا این روزها جیمبو شدی — منقبض با چو پو و هو هو شدی
مبلغی از قیمتت کم می کنند — بلکه از اسم تو هم رم می کنند
بهر یکتومان قران باطمطراق — میشود ده سر شکسته یا چماق

گوئیا پلتیک کرده اقتضا | که عروسی ها شود چندی عزا
در مجالس صحبتی از جنگ نیست | گفتگوی خصم روئین چنگ نیست
صحبت روس از دهانها اوفتاد | حرف آلمان از زبانها اوفتاد
هر که را بینی بصد خوف و هراس | میزند بر سر ز داغ اسکناس
چونکه هر کس اندکی نقد نیه داشت | اسکناسش کرد دریخدان گذاشت
بیخبر کز گردش چرخ و فلک | میشود یکدفعه غربالش علک
هر که هر چیزیکه دارد کاغذ است | هر که پولی می شمارد کاغذ است
هم مگر لطف شهنشاه عجم | (شاه احمد) وارث اورنگ جم
منتی بر فرق یک ملت نهد | خلق را از بانگ اطمینان دهد
خسرو اشبهای عمرت روز باد | روزهایت جملگی نوروز باد
رحمتی فرما که کار از دست رفت | آبرو و اعتبار از دست رفت
بر وزیران حکم کن همت کنند | یاد کیلان رفع این علت کنند

حوض مسجد

دوش رفتم مدرسه در حجرهٔ ملا رجب | دیدمش میکرد دور حوض مسجد را دوجب
گفتم ای دارای اسرار علوم محتجب | اینو جب یعنی چه؟؟ گفت از اینو جب نما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتم ای از رنگ علم معرفت ریشت خضاب | من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق ننهادی حسن را از رسن در انتخاب | کار و بار مملکت چونست ای عالیجناب
زیر لب خندید و گفت از کارها نما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش دانسته که وضع شهر دیگرگون شده | نقشه ها باطل شده اندیشها دارون شده

خائنین را طشت از بام او فتاده چون شده | اندرین کابینه الحق قافیه موزون شده

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس | کرده صرافان چه صیّادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس | چند روزی سکته وارد شد بکار اسکناس

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود | از سخن چینان مفسد فتنه در طهران شود
آنکه من میدانم و تو داخل ایران شود | دست و پای نوخطان از خون حنا بندان شود

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور و نشور | میزند دلها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده زنده ملّت بیچاره افتاده بگور | راه سخت و کار مشکل پای لنگ و چشم کور

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش از مرد و زن شرم و حیا نابود شد | پاره شد قلّاده‌ها شرع خدا مفقود شد
باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد | آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش بر گردن مالوطیان چک میزنند | اجنبی‌ها بهر ما از دور دستک میزنند
تخم اردک را بفرق حاجی لک لک میزند | شعر ملا رامیان تار و تنبک میزنند

زیرلب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری / شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری / پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری

زیرلب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفت (یاهو) شیشهٔ صبرم لبالب از غم است / در میان مدرسه وهم دچار ماتم است
آه و ویلا گر غیرت در این کشور کم است / گفتمش در حجرهٔ پنهان شو که عالم درهم است

زیرلب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

از فلان الدوله پرسیدم جوابم را نداد / از .... پرسیدم جوابم را نداد
از .... پرسیدم جوابم را نداد / از کج و از چوله پرسیدم جوابم را نداد

زیرلب خندید و گفت از یکوجب منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

سئوال و جواب پدر و پسر در اصفهان

سئوال	جواب
پدر نهار نداریم سفره مان خالی است	خموش باش اطاق حیاطمان عالی است
پدر گرسنگی امروز میکشد ما را	بخواب وعده بدل ده نهار فردا را
پدر سفره ما قیمه و فسنجان کو	تو را چه کار به قیمه نپیر بانان کو
ادواج گشت بیازار اسکناس آخر	بلی ولی بد و صد عجز و التماس آخر

باسکناس فروشند هرچه میخواهی	بلی ولی (تومنی) کم کنند دهشاهی
شنیده‌ام که ز آمریک نقره میآرند	بلی بناست همه اسکناس بردارند
پدر حکایت سلماس گو اگر دانی	امان امان مگو از جنگ روس و عثمانی
بتاز گی سخن از تلگراف بی سیم است	بلی ز قوهٔ بی سیم وحشت و بیم است
گجاست مرکز این تلگراف در ایران	بود بقلعهٔ جلفا بشهر اصفهان
شنیده‌ام که بود مالیات ما دو کرور	بلی ولی همه را پول و اسلحه است ضرور
شنیده‌ام که در این شهر پولها دارند	بلی ولی بسر پول غولها دارند
چرا اعانه برای قشون کشی ندهند	در این مقدمه یک پول با خوشی ندهند
مگر حمیت اسلام از میان رفته	بلی دیانت و انصاف از میان رفته
پدر مگر وکلا فکر ما نمی باشند	چرا ولیک بما خاک مرده میپاشند

پس از این سؤال و جواب پسر علیل ضعیف و عیش کرده و قتیکه بهوش میاید دست بدامن پدر زده اشکریزان بزبان حال دوباره عرض میکند

سؤال	جواب
پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم	برای آنکه ز مستی سوار فیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت	برای اینکه نداریم مذهب و ملت
چرا ز زور فشار دو خصم چنبر ایم	برای اینکه همه بی شعور و مسخره ایم
اساس شرع چه بوده است ای نجسته نهاد	تمام امر بمعروف بود و حج و جهاد
مگر که مذهب ما دین پاک احمد نیست	خدا گواست که این مذهب محمد نیست

قوام دین رسول خدا اطاعت بود | عفاف و زهد و ورع قدرت شجاعت بود
پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد | خیال مدعیان زین میان چه میباشد
پسر بخواب که اینکار ربی سرانجام است | خیال مدعیان محو دین اسلام است
تلاششان همه این است ما جدال کنیم | باسم شیعه و سنی بهم قتال کنیم
ز اختلاف روایت بهم درآویزیم | همه محمّدیان خون یکدیگر ریزیم
ز دور چونکه باحوال ما نگاه کنند | بعقل و شعر ما خنده قاه قاه کنند

هر که هست

بازای رقاص در این شهر بازیگر شدی | هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی
گه سوار اسب گشتی گه سوار خر شدی | حمله در بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وکیل و گاه گردیدی دبیر | گاه گردیدی مشار و گاه گردیدی مشیر
در مجالس گاه قنبر گشتی و گاهی بشیر | گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل گاه گردیدی کلید | گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه و گه سفید
گه سنائی گاه خولی گاه شمری گه یزید | منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آ بنشینیم شبی گفتی بشیخ روضه خوان | که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان
تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان | باز بان طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویشر ابستی در این طهران بروس و انگلیس | بدتر از عبّاس دوسی از طمع کار حسین

گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنگ کاسه لیس | گاه با مشروطه خواهان همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آتش رندان چون نخود فانی مشو | اعتدالی بوده اکنون دموکراتی مشو
اصفهانی بوده حالا محلاتی مشو | تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی می کنی | گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقه بازان مهره بازی می کنی | طاس را در تخته بد انداختی شش در شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم نیه | کاروان ما بشهر معرفت عازم نیه
گاه میگوئی بما تا ذار مری لازم نیه | ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو | میشود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو | طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم | شمه از شرح احوال ترا افشا کنم
در حضور ملت طهران ترا رسوا کنم | باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاک ایران را تو بازرع و وجب | عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
نام خود را مینهی گاهی ولی گاهی رجب | ای ولی چرخی زدی اینده گل صفدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روز و شب لاینقطع وسعتی ز تریاک و حشیش | ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش

همچو عقرب میزنی بر ملت اسلام نیش | ای کپک اوغلی کپک آخر زسگ کمتر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست | در حضور مؤمنین بر کف گرفتی جام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست | بسکه خندیدیم بر ریش تو آخر خر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی میشوی | گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی | از حشیش و بنگ قطب اعظم و اکبر شدی

شکایت

تو هر من گوهر من مخزن میخواد | پیر شده شانه و سوزن میخواد
مرغ شده دانه ارزن میخواد | دو زن داره بازم دلش زن میخواد
یک شوهری دارم نود ساله | ریش سفیدش تا پر شاله
هر جا میره بچش بدنباله | دو زن داره بازم دلش زن میخواد
دندون نداره دهنش یک دونه | مردنش نزدیکه خودش میدونه
هم خرزه میخواد هم هندونه | دو زن داره بازم دلش زن میخواد
خرخر و پف پف میکند وقت خواب | ترشده زآب دهنش رخت خواب
آخ که این احمق خانه خراب | دو زن داره بازم دلش زن میخواد
تازه شنیدم که بگوشه کنار | دختر نه ساله شده خواستگار
تا بمکد از لبش آب انار | دو زن داره بازم دلش زن میخواد
شب که میشه میپره هر سو چو سگ | بر بچه ها میزنه بچو دکتک
ور دزبانش کپک اوغلی کپک | دو زن داره بازم دلش زن میخواد
میکشد از غصه بیاپی حشیش | جای حنا بسته بریشش سریش

آخ که این دمدمی سرخ ریش — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
در سر پیری هوسش بر سر است — طالب هم خواب گلی دلبر است
مایهٔ عمرش نفس دختر است — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
هیچ نه میدونه که مشروطه چیست — یا که جوان مرد و وطن خواه کیست
مرشد مشهور بحاجی زکی است — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
قامتش از عشق بتان خم شده — عاشق زلف کج خم خم شده
عقل و شعورش کمکی کم شده — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
پیری ربوده ز سرش خواب را — با کارد و چنگال می خورد آب را
مسخره کرده همه طلاب را — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
شعر و غزل میخونه شب تا سحر — قرص کمر می خوره با نیشکر
بلکه بگیره صنمی را ببر — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
مرد مقدس نزد جفت و طاق — صاحب غیرت ندهد زن طلاق

آخ که این احمق پیر چلاق
دوزن داره بازم دلش زن میخاد

چه خوش بود

چه خوش بود این جنگ و دعوا نمی شد — بروی زمین شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود در مجلس باده نوشان — بغیر از صراحی و صهبا نمی شد
چه خوش بود در بزم ارباب معنی — بجز عیش و عشرت مهیا نمی شد
برای بنی نوع انسان بگیتی — بجز عارض خوب و زیبا نمی شد
میان سلاطین مشهور دنیا — چنین دشمنی های بیجا نمی شد
خوش آن روزهائی که بودیم راحت — سخن از فرنگ و اروپا نمی شد

چه خوش بود آیرو پلان دسته دسته — بسوی هوا عرش پیما نمی شد
جهازات جنگی به آتشوخ و شنگی — ز بمبارد مان غرق دریا نمی شد
ز اطریش و آلمان به اطراف و رتبو — چنان حمله های محابا نمی شد
ز عثمانی و روس در خاک ایران — چنین شور و وحشت هویدا نمی شد
چو خوش بود سلماس با آن قشنگی — لگد کوب اسبان بیکجا نمی شد
چو خوش بود ایطالیا بی تحمل — در این جنگ داخل بدعوا نمی شد
چو خوش بود اسلام با آن شرافت — چنین خار در چشم اعدا نمی شد
چو خوش بود در مصر و بغداد و بصره — کسی حمله ور بر عرب ها نمی شد
چو خوش بود احکام انجیل عیسی — چنین نسخ پیش نصارا نمی شد
چو خوش بود آیات شرع محمدی — بیک بار محو از نظرها نمی شد
چو خوش بود در رشت و تبریز و قزوین — چنان راز سربسته افشا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بودیم باهم — با مروز زمان یاد فردا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بی احترامی — بدرویش و سادات و ملا نمی شد
سر سفره مان از هجوم رفیقان — برای نشستن دیگر جا نمی شد
میان خورش ها سر سفره شبها — چو دعوا و لشکر کشیها نمی شد
ز فریاد قیمه ز غوغای قرمه — کسی را مجال شکیبا نمی شد
بجز آب لیموی شیراز اعلی — بچیز دیگر قطع صفرا نمی شد
ز بس بود حلوا لذیذ و معطر — دگر اعتنا بر مربا نمی شد
نسنجان ز بس داشت گرد و روغن — در او مرغ بریان هوا نمی شد
حضور پلو ها بزور چلو ها — دگر یاد ی از آش و حلوا نمی شد
چو میکرد قرقاول آوازه خوانی — فسنجان دگر مجلس آرا نمی شد

زبس بود کو کو دشامی فراوان
دگر بهتر قلیه دهن وا نمی شد
شبی را که با جوجه رقصید ماهی
دگر بهتر از این تماشا نمی شد
خوش آن روزها ئیکه در مجلس ما
بجز ساز و آواز پیدا نمی شد

برای عجم ها بقول عرب ها
خوش آنروز و شبها خوش آنروز و شبها

ادبیّات

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم
از برای نون سنگک توت شمران میرویم
گر وطن برباد شد ما روز شب می میخوریم
باده با مه طلعتان کشور ری میخوریم
از شراب کشمش قزوین بپا پی میخوریم
پای بطری همدیگر را جمله قربان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

فصل ییلاق است باید رفت آب سرد خورد
با کباب بره میباید شراب زرد خورد
خاک ایران در حقیقت لطمه از نامرد خورد
آه و ویلا که با خواری ز ایران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

شرع و احکام خدا افسانه شد ما را چه غم
کوچه و بازار شیر کخانه شد ما را چه غم
اجنبی گر وارد این خانه شد ما را چه غم
ما برای گردش سیر خیابان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

در کنار چشمه میباید غذائی گرم خورد
چونکه دندان نیست میباید پلوی نرم خورد
نان سنگک گر بدین سختی است باید چرم خورد
ما سوی نانوا برای لقمه نان میرویم

از برای نون سنگک توت شمران میرویم

ما چه میدانیم دین و مذهب و ناموس چیست
رشت چه مازندران چه گنبد قابوس چیست
اندرین دعوا خیال انگلیس و روس چیست
ما برای منصب و القاب و فرمان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

چونکه شب شد با حریفان ساز میباید زدن
ساز را با نغمه و آواز میباید زدن
هم (بیات) و (شور) و هم شهناز میباید زدن
با مقام گیلکی سوی صفاهان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

زین سفر مقصود ما قطع منازل بود و بس
میهمان آوردن از خارج بداخل بود و بس
فاش میگویم خیال ما مداخل بود و بس
از برای دخل از قزوین بطهران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

پیش ما صحبت مکن یاد دست از توپ و تفنگ
گفت مرشد وقت بیهوشی بود عالم خفنگ
ای قلندر گر بما شد روز دعوا عرصه تنگ
با چماق من تشاء ما سوی میدان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

از رخ خوبان مه طلعت خیابان را ضیاست
گر بگویم آفتاب و ماهشان خیلی بجاست
وقت مغرب لاله زار و کافه الحق با صفاست
با دُر شکه تا بتجریش (جماران) میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

روی منبر بارها میگفت آملا علی
رنگ قحطی کس نمی بیند بر شت وانزلی
ماهی دریا زیک سو میوه جات جنگلی
تا که قحطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

اظهار عقیده وقتیکه زمزمه تکفیر جرها بلند شده بود

بازشده وقت سخن پروری
جعفریم جعفریم جعفری
اشهد بالله العلی العظیم
در خط اسلام منم مستقیم
شاید حالم ورقات نسیم
هستم از آلایش تهمت بری

جعفریم جعفریم جعفری

مذهب اسلام بود دین من — محکم و عالی است قوانین من
شاهد من درج مضامین من — نمره به نمره همه دعوت گری

جعفریم جعفریم جعفری

هست چهل سال قلم میزنم — با قلم صدق رقم میزنم
در ره اسلام مدام میزنم — رنج بران بر سخنم مشتری

جعفریم جعفریم جعفری

رهبر ما سید ممجّد بود — احمد و محمود محمّد بود
بر همه آفاق سر آمد بود — کیست جز او لایق پیغمبری

جعفریم جعفریم جعفری

مشعل نورانی عرفان منم — تابع حق حافظ قرآن منم
تازه رسان کهنه مسلمان منم — هست بدستم علم حیدری

جعفریم جعفریم جعفری

هم پدرانم علما بوده اند — از شهدا و سعدا بوده اند
ناشر احکام خدا بوده اند — شهرهٔ آفاق بدین پروری

جعفریم جعفریم جعفری

مادرم از مهر (علی) شیر داد — بر دهنم نام (محمّد) نهاد
کی رود آن رحمت مادر ز یاد — به به ازین مرحمت مادری

جعفریم جعفریم جعفری

شعر توحید خدا گفته ام — منقبت آل عبا گفته ام
مرثیه بهر شهدا گفته ام — کم نیم از جودی و از جوهری

جعفریم جعفریم جعفری

در صدد یاده سرائی نیم
طالب الفاظ هوائی نیم
بابی و شیخی و بهائی نیم
شیوهٔ من صنعت من شاعری

جعفریم جعفریم جعفری

من بترقی وطن طالبم
بر همه از لطف خدا غالبم
نسل علی ابن ابی طالبم
بر همه دارم صفت برتری

جعفریم جعفریم جعفری

الغوث

شاها بشیعیان نظری از تواب کن
ما را ز فیض منظر خود کامیاب کن
وقت عدالت آمده پا در رکاب کن
سر چشمه را ز آب وضو پر گلاب کن

اسلام را کمک تو بنص کتاب کن
ایصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

پروانه وار جمله بنور تو عاشقیم
ایغائب از نظر بظهور تو عاشقیم
لب تشنه بر شراب ظهور تو عاشقیم
در صحن پارلمان بحضور تو عاشقیم

با رأی و میل خود وکلا انتخاب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

زاغان دل سیاه ز گلشن جدا شدند
گنجشک وار مرغ دو سر را فدا شدند
جمعی ز کینه دشمن دین خدا شدند
تجار ورشکسته ولات وگدا شدند

بازارشان رواج ز لعل مذاب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

من مست میگسار توام یا علی مدد
درویش خاکسار توام یا علی مدد

من خاک رهگذار توام یا علی مدد — دایم در انتظار توام یا علی مدد
گنجشک را خلاص ز چنگ عقاب کن
یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن

گردیده شیره خانه خیابان و چارسوق — بهر حریف فاحشه ها میکشند بوق
الواط بچه باز بهر گوشه جوق جوق — مشروطه خواه مستبد از چار سو شلوق
باز آور رفع شور و شر و انقلاب کن
یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن

هر کس بروزگار سر رشته کرده گم — یکفرقه گوش تیز و علم کرده اند دم
یک جرگه روز و شب بزمین میزنند بم — (یا هو) رسیده وقت سواری ز جا بجم
یا ذوالفقار مرتضوی فتح باب کن
یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن

قزوین و رشت و ساوه و طهران و اصفهان — شیراز و یزد و قمشه و کاشان و بهبهان
قفقاز و باکو و تفلیس و شیروان — جمعی نشسته منتظرت همچو دیده بان
شاها طلوع بارخ چون آفتاب کن
یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن

اطفال زلف لعابی بیک طرف — جنگ و جدال شیخی و بابی بیکطرف
درد بلا و خانه خرابی بیک طرف — زنهای کوچه گرد نقابی بیکطرف
از یک اشاره قطع سؤال و جواب کن
یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن

شاها بیا ببین که بتحریک مفسدین — هر گوشه ئی بجان هم افتاده مسلمین
برباد رفت ملّت و تاراج گشته دین — در مرکز است مفسد و نبشته در کمین

با حکم حق بگردون مفسد طناب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

شاها ببین که گشته بما زندگی حرام
از سلب و نهب کار (اروميه) شد تمام

سیاو جبلاغ گشته بیکبار قتل عام
تعجیل کن وگرنه باسلام و السلام

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

نصیحت یکی انبیر بدختر ش

روز نشاط عالم است ایدخترک بیدار شو
وقت بلوغ آدم است ایدخترک بیدار شو

آمد بشارت از فلک دختر بود رشک ملک
زین مژده ها دل بیغم است ایدخترک بیدار شو

اندر رو پا سر بسر در علم و تحصیل و هنر
زن فضل اول اوا قدمست ایدخترک بیدار شو

فرمود فخر کائنات علم از برای مؤمنات
یار و رفیق و همدمست ایدخترک بیدار شو

تو تیکه طالب شد بیان و قتیکه حجت شد عیان
روز ظهور اعظم است ایدخترک بیدار شو

فرمود ختم المرسلین تحصیل علم و خط و دین
از بهر نسوان الزم است ایدخترک بیدار شو

مشروطه شد شهر وطن سبز و شکوفه در چمن
بر برگ هر گل شبنم است ایدخترک بیدار شو

موت و حیات هر دمی از قهر و لطف ایزدی
در این قیامت باهم است ایدخترک بیدار شو

جز راه و مهر اختران در وقت درس اختران
مرغ هوا نامحرم است ایدخترک بیدار شو

آباد شد ویران ما روشن شده ایران ما
آفاق شاد و خرم است ایدخترک بیدار شو

راهب بزن ناقوس را محکم بکوب این کوس را
اوضاع عالم درهم است ایدخترک بیدار شو

بعد از حساب هندسه این شعر را در مدرسه
صد بار اگر خوانی کم است ایدخترک بیدار شو

اکبیات

ایملک العرش بایران نگر — از ره الطاف بطهران نگر
هیئت کابینه و بحران نگر — سوی وکیلان و وزیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

چشم امید همگی سوی تست — قبلهٔ ارباب فاکوی تست
در فقرا ذکر مهیا هوی تست — از کرمت سوی فقیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

جوش و خروش فقرا را ببین — قال و مقال ضعفا را ببین
این وکلا و وزرا را ببین — بر فقرا از ره احسان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

مردم بازار همه بیدماغ — باغ ارومیه شده جای زاغ
زیر و زبر شد همه ساوجبلاغ — جانب تبریز و خراسان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

خانه ما گشته خراب از غرض — سر که ما گشته شراب از غرض
دل شده مجروح و کباب از غرض — زلزله در مذهب و ایمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

مطربکا خیز و بزن چنگ و رود — ساقیکا باده بده زود زود
ما که گذشتیم زبود و نبود — حال به بد مستی رندان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

خیز زجای صنم گلعذار — غصه مخور گریه مکن زار زار

عصر بر رود طرف لاله زار | آن فنگلی های خیابان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

رو بسوی کافه و شربت بخور | بستنی و شیر اخوت بخور
پول نداری غم و حسرت بخور | سوی پلو با دل بریان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

هر شب جمعه سوی تجریش رو | منزل آن منشی تفریش رو
بهر حشیش از پی درویش رو | قهقهه هو در حق مستان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

شد مه شعبان ز نظر ها پدید | گشت عیان ماه عزیز جدید
مژده بده ماه مبارک رسید | کوکو و شامی و فسنجان نگر
خوردن آن روزه پنهان نگر

الحذر از مظلمهٔ ظالمان | از ستم جور و زمان الامان
العجل ای حجت آخر زمان | ذلت یک امت مسلمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

در تحریص دختران مطلعت به عفت و عصمت

دختران را پارسائی عصمت است و عفت است | غنچهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است
مایهٔ هر شادمانی عصمت است و عفت است | لالهٔ باغ معانی عصمت است و عفت است
زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

دختری دیدم که از عفت برخ بسته نقاب | در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون بدیدم آن حیا و آن عفاف و آن حجاب | گفتمش احسنت و خواندم اینده و شعر مستطاب

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
لالهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

(اوّلاً) بایست دختر صاحب صنعت شود
(ثانیاً) در خانه شوهر رود راحت شود
(ثالثاً) غرق حیا و عصمت و عفت شود
زین کلام تازه روحش غرق در لذّت شود

دختر از یار جانی عصمت است و عفت است
زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

حافظ ناموس ملّت صاحب شرع شهود
حضرت ختم الرّسل سلطان اقلیم وجود
از برای عصمت و عفت سفر شبها نمود
دختر شش ساله‌ای میخواند دیشب این سرود

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

عصمت و عفت بود خلخال پای دختران
میشود خوشنود ایزد از حیای دختران
حور حسرت میبرد بهر لقای دختران
دختری میخواند این شعر از برای دختران

دختر از یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

اندرین ماه مبارک از اناث و از ذکور
بادهان روزه طی کردند جمعی راه دور
در مساجد چشم شیطان را همی کردند کور
دختری این شعر را میخواند در مسجد چه حور

دختر از یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختران زار عین از رنج و زحمت خونجگر
لخت و عریان و برهنه دختران بر نخبر
میخرامد دختر ارباب با ملبوس زر
دختری میخواند این اشعار چون قرص قمر

دختر از یار جانی عصمت است و عفت است

میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختر ار خواهد که در خوبی قرین حور باد
باید از هر اجنبی رخساره اش مستور باد
دیدهٔ نامحرمان از روی خوبش دور باد
روز و شب زین شعر شیرین خواطرش مسرور باد

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

لذت این زندگانی عصمت است و عفت است
مانع از کاری که دانی عصمت است و عفت است

ترکیب بند

آمده ماه رمضان های های
روزه خورانرا رم از آن های های

ماه مبارک شده وقت ثواب
موقع تسبیح و دعا و کتاب
موسم افطار شود فتح باب
خلق همه منتظر تو یب و تاب

گوش به گلبانگ اذان های های
آمده ماه رمضان های های

گرسنه گان گشته به مسجد مقیم
تشنهٔ الطاف خدای کریم
منتظر عفو غفور و رحیم
ورد زبان یا علی یا عظیم

سبحه بکف پیر و جوان های های
آمده ماه رمضان های های

جمعی در ذکر خداوندگار
بعضی گسترده بساط قمار
برجی خورده به نهانی نهار
چندی الواط برای شکار

گشته بهر کوچه روان های های

آمن ماه رمضان هایهای

سفرهٔ افطار نمایان شود — مرغ بهر قاب چه سلطان شود
جوجه به بشقاب غز لنجوان شود — قرمه چلو لوطی میدان شود

قیمه سر انگشت گزان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

صف زده در سفره بیک منظره — مرغ و فنجان و کباب و کره
فرنی و شامی قدح افشره — چشم فقیران بدر و بچره

بلکه وزد بوئی از آن هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

از اوّل شب تا بسحر هی بخور — بستنی و شیر پیاپی بخور
دوغ عرب ماست میامی بخور — تا که نگشته نفست طی بخور

بلکه بگیرد خفقان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

حاشیهٔ سفره بگ و خان بود — مالک ده صاحب ملیان بود
عمدة الاشراف والاعیان بود — تا بفلک آه فقیران بود

سینه زنان بیوه زنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

دست چو شستند ز افطارشان — گنجفه و عاص بود کارشان
مطرب و رقاص بود یارشان — قصّه حمام و شب تارشان

گشته ببازار عیان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

ای فقر اخون جگر قوت ماست | آتش دل دانه یاقوت ماست
سطح زمین سفرهٔ ناسوت ماست | دوش ملک تخته تابوت ماست

منزل ما باغ جنان ها یهای
آمده ماه رمضان ها یهای

ذر تجران کابتیه و ناامیدی از روکلا

این دشکه بشکسته لایق سواری نیست | این سگ گرمملوک تازی شکاری نیست
این خر سیاه لنگ قابل مکاری نیست | این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مقصد وکیلان را عاقلانه سنجیدیم | شرب وزیران را عالمانه فهمیدیم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم | هرچه را نباید دیدما یگان یگان دیدیم

این زمین بی حاصل جای آبیاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

هست ملت نه سال خلق بازلمان دارند | هم با آسمان عدل بسته ریسمان دارند
اندر این بهارستان کعبهٔ امان دارند | باز هرچه می بینیم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیر آه وزاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد | جای باده شیرین زهر در ایاغ آمد
بهر خوردن انگور خرس تر دماغ آمد | باغبان بیا بنگر اجنبی بباغ آمد

چشم و گوش را بگشا روز میگساری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

میرود در چشم خلق اشک خونفشان رحمی
رفت از (ارومیه) برفلک فغان رحمی
نیست در خوی و سلماس طاقت و توان رحمی
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی

گوئیا در این ایران هیچ مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصومت اشخاص و نفاق دیرینه
میشود بهر هفته پایمال کار مبینه
میرنند از این تغییر خلق بر سر و سینه
الحذر از این بحران الامان از این سینه

چاره بهر این ملت غیر بردباری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گرچه ما بدام غم همچو مرغ در بندیم
برترقی ایران باز آرزومندیم
بر امید استقلال محرمانه خورسندیم
دل ز غیر ببریدیم خیمه از جهان کندیم

در ره فنا (یاهو) پای استواری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مطلب وکیلان را بر جلا نمی شاید
صحبت وزیران را بر ملا نمی شاید
کس چو ما بدر دو غم مبتلا نمی شاید
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید

بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ کاندرین مجلس هیچ حکم جاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

وزیر این

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست
در تن دختر او پیرهن و دامان نیست
جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست
علّت آنست که انصاف در این ویران نیست

روز و شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب
بهر یک لقمهٔ نان غرقه میان گل و آب

آخر سال مباشر کندش خانه خراب — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر — کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر
زن ارباب نشسته بسر بالش زر — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
دختر زارع زحمت کش عریان و جوان — زرد گردیده ز گرما و گرفته برقان
با بزک) دختر ارباب بگلزار روان — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
پسر نورس ملاک به لهو و لعب است — روز شب مست و ملنگ است بعیش و طرب است
پسر زارع بدبخت گرفتار تب است — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا — داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا
زارع رنجبر افتاده بغرقاب بلا — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
آه از آن لحظه که مأمور بدهقان برود — مرغ زارع بسر سفره غذا خوان برود
هر چه جوجه است برای مزه بریان برود — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
وضع بازار در این شهر ندانی چون است — هر متاعی که دهانی بخرد معمون است
زاهل بازار دل مشتریان پرخون است — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
سنگ نانوائی و قصابی و بقال کم است — کمی سنگ بهر یک من شاه ده درم است
بدتر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
پیش کفاش روی پای خدا داده دهد — کفشگی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای پوست همدان پوست بز ماده دهد — همه آنست که انصاف در این ویران نیست
گر قبائی تو بخیاط دهی معذور است — تنگ و کوتاه شود یا برشش ناجور است
گوئیا از دلشان رحم و مروت دور است — همه آنست که انصاف در این ویران است
کاسبانی که ز شرع نبوی آگاه اند — همه خوبند و عزیزند و حبیب الله اند
علما و فقها با سخنم همراه اند — حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

(۵) مرثیه

کسبه بهر معاش فقرا در صدند | کسبه مظهر الطاف خدای احدند
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند | حیف و افسوس که انصاف در این ویرانیست
باز ماه رمضان آمد و دل وسواسی است | مسجد شاه پر از روزه خوران لاسی است
کار لاسی همه صورت کشی و عکاسی است | حیف و صد حیف که انصاف در این ویرانیست
آه صد آه که چشم عقلا گریان است | مملکت مختصر افتاده شب بحران است
این مریضی است بلب آمده از وی جان است | هیچ دردی بدتر از لطمهٔ این بحران نیست
هم مگر همت مولا مددی فرماید | دری از غیب بروی فقرا بگشاید

راه را بر وکلاء وزرا بنماید
حیف و افسوس که انصاف در این ویرانیست

گفتگوی ارباب با فعله مخبر

ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز | بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز
در مجلس اعیان بخدا راه نداری | زیرا که زر و سیم بهمراه نداری
در سینه بی کینه بجز آه نداری | چون پیر نود ساله چرا خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هر کس که باقبال ظفر صاحب مال است | اندر همه جا صاحب جاهست و جلال است
امروز یقین مال سلط بکال است | احمق تو برای چه مصمم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هرگز نکند فعله به ارباب مساوات | هرگز نشود صاحب املاک و موکرات
بی پول تقلا مزن ای بوالهوسلات | زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است | چون پول نداری همه جا حرف تو مفت است
مردم همه گویند که این پوست کلفت است | بدبخت چرا گاو و مجسم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم | ما وارث گاو و حشم و مال و منالیم
ما داخل اعیان و بزرگان و رجالیم | با ما تو چرا اهمسر و همدم شدی امروز

ای خاک بسر میرزا قشمشم شدی امروز

چکش بزن جان بکن ای فعله بی پول | جنگل رو و هیزم شکن ای فعله بی پول
قالیچه بصحرا فکن ای فعله بی پول | چون عاشق آن طره خم خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما راحت و آسوده شمالات و گدائید | عریان و فلاکت زده جزء فقرائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید | هر چند ز مشروطه مفخم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

از مشق کمن صحبت از درس مزن دم | از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم
در هجو شراب و عرق و چرس مزن دم | با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب پولیم شرافت از همه ماست | املاک و دکاکین و عمارت همه از ماست
عنوان فرامین حکومت همه از ماست | تو باعث دردسر عالم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما اول افطار چلو با کره داریم | هم شربت و شیرینی هم افشره داریم
ماهی و فسنجان و کباب و بره داریم | با ما بسر سفره تو محرم شدی امروز

مجنون ز خور شهای منظم شدی امروز

ای فغله حیا کن چشمونته وا کن
پس دست بسینه تعظیم به ما کن

عاشق بی پول

نه نه جون بیرخ معشوقه چطو تاب بیارم — از کجا چادر و رو بنده و قلاب بیارم
از کجا دسمه و سرخاب و سفید آب بیارم — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
برده عقل از سرمن حور لقا دختر کی — دختر عالمه و فاضله خوش منظر کی
شده نام عاشق و در کیسه ندارم زر کی — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
خیمه عفتش از اطلس دیبا و زری است — از قد و قامت و رفتار روش رشک پریست
چادر پاکش از آلایش هر عیب بریست — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
اولا حفظ نموده همه شرعیات — عشق دارد بنماز و سلام و صلوات
عقل از عفت این عالمه میگردد مات — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
هست در چهره چو حوران گلستان ارم — میکند (رم) همی از خلق چه آهو بحرم
با معلم بود از علم و ادب قدر شناس — حل کند مسئله ها را همه بیخوف و هراس
حور در مدرسه ماشده شاگرد کلاس — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی — خاصه در هندسه و علم حساب عربی
چهارده ساله که دیده است بدین نوشلبی — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
در کلاس سومین درس ریاضی میخونه — علم نقاشی و هم هندسه را خوب میدونه
شهد الله که در چهره بحوری میمونه — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میکند حل مسائل بقوانین حساب — میدهد مسئله ها را همه فی الفور جواب
کس چنین دختر باهوش ندیده است بخواب — عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
در لغت های فرانسه بود استاد و زرنگ — مثل این است که تحصیل نموده بفرنگ

* هست در کلاس دی مرغ هوا نام کرم + عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

میشود عارضش از فرط حیا رنگ برنگ
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیز د از جای بهنگام سحر وقت نماز
پیش تلاوت کند آیات به آهنگ حجاز

کند از صوت ملیحش همه دلها پرواز
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

ادبیات نسیمه همه از بر میخونه
شعرها را همه چون قند مکرّر میخونه

از پسرهای فلان مدرسه بهتر میخونه
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

نه نه جون گرچه فکل بسته و مقبول من
لیک از فقر و فلاکت تبر از غول من

خاک عالم بسرم عاشق بی پول من
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

عید فطر سنه ۱۳۳۳

طرق و اطرقوا که عید آمد
قفل افطار را کلید آمد

مؤمنین را ز حق نوید آمد
هر که امروز سفید آمد

در قیامت سیاه رو نشود
با عزازیل رو برو نشود

الوداع الوداع یا رمضان
از تو بوی بهشت بود وزان

از تو مسرور روح بی غرضان
وز تو شد شهر پر صدای اذان

رفتی از دست ما خدا حافظ
ای مه اولیا خدا حافظ

در تو ای ماه کارها کردند
محرمانه قمارها کردند

لوطیانه شکارها کردند
عیش با گلعذارها کردند

نیم خوردن نیمه هم دادند
پنج تومان جریمه هم دادند

عید فطر است نور میبارد
رحمت حق وفور میبارد

عطر از زلف حور میبارد
بر عباد و شکور میبارد

عید فطر است وقت عفو است
ایکه بر خالقی پرستنده
می کنم توبه سال آینده
مگر از عمر قبض آوردی
ایها الناس اجتماع کنید
حمله بر (دیو) ارتجاع کنید
ورنه مسجد کلیسا میشه
خاک تبریز قیمت جان است
از ولیعهد رشک رضوان است
تازه از شهر روسها رفتند
روز جمعه شدم سوی حمام
غوطه در چاله حوض خورده تمام
دهمن روزه حوض یعنی چه
آفرین باد بر حکومت زشت
اندرین ماه روزه میزد گشت
میزدش گوسر و بنسق میکرد
بارکالله بحاکم زنجان
میدهد از برای ملت جان
قند روسی و چای لمسه
اهل قزوین همه زکور و چلاق
کرده عادت بخوردن شلاق

ایضاً
مزد مخصوص روزه دار است
چند گوئی دهان پر از خنده
سال دیگر که مرده که زنده

ایضاً
سال آینده بلکه تو مردی
رفع ضدیت و نزاع کنید
ایها المومنین دفاع کنید

ایضاً
رخنه در شرع انبیا میشه
ناز و نعمت در او فراوان است
خبر تازه تحت عنوان است

ایضاً
دف زنان آشکبو سها رفتند
دیدم آنجا تبان سیم اندام
گفت با من مقدس گم نام
غوطه در چاله حوض یعنی چه
هفت اگرده از کفایت هشت
روز خور گرد چار او میگشت

ایضاً
دهمن روزه شکر حق میکرد
میکند سنگ ریزه را مرجان
کرده ارزان خیار و بادنجان
هست تقدیم حاکم خمسه
داده تغییر مشرب و اخلاق
روسها تا (کونیاک) و قشلاق

آمدند و دوباره برگشتند ایضاً هم پیاده سواره برگشتند
ایّها النّاس برحذر باشید روز و شب فکر این خبر باشید
بهر ناموس دیده تر باشید چشم غیرت بره گذر باشید
سوی ما اشکبوس می آید ایضاً با دف و طبل و کوس می آید
آخر ای خلق اینچه بیهوشی است اینچه مستی و این چه مدهوشی است
وای وای اینچه خواب خرگوشی است اهل عصمت چه وقت خاموشی است
غیرت اندر عروقتان مرده ایضاً یا که مستید خوابتان برده
شهر و رشو خراب شد بتوچه دور دور عقاب شد بتوچه
خصم یا در رکاب شد بتوچه آلمان کامیاب شد بتوچه
مدّعی نیست گشت با هشتیم ایضاً دیگری باده خورد ما ستیم
دی زکا بینه عارفی فعّال کرد از بنده محرمانه سؤال
که بیان کن حقیقت احوال گفتمش روز سوم شوال
میشود برقرار کابینه ایضاً مزن اینقدر بر سر و سینه
مست و لایعقلیم ای والله مفلس و تنبلیم ای والله
سر بسر مجلسیم لئے والله همه ستاصلیم ای والله

موقع امتحان همه لائیم
واقعاً ما برهنه خوشحالیم

صحبت چهارده نفری در یک مجلس

وکیل حکیم

من وکیلم از همه عالم وکالت میکنم
من طبیبم اندر این طهران طبابت میکنم

تاجر — تا جرم با جعبه خالی تجارت میکنم
شبیه‌خوان — خلق را از گریه من داخل بجنّت میکنم
طمعکار — من خدا را خاطر خرما عبادت میکنم
عالِم — من خلایق را بنور علم دعوت میکنم
جاهل — جاهلم من هر چه فرمائی اطاعت میکنم
شکم‌پرست — چون فسنجان میخورم من میل شربت میکنم
نقّال — صبح تا شب از حسین کرد صحبت میکنم
رمّال — من بعلم رمل تولید محبت میکنم
جن‌گیر — بنده هر شب لشکر جن را ضیافت میکنم
خرمقدّس — من بشرط طلب هر صبح لعنت میکنم
گدا — من گدائی کرده ام کی ترک عادت میکنم
روزنومچی — من تلاش از بهر بیداری ملّت میکنم

۲۲ رمضان نمره ۲۲ سال دوم

دُرد تیر را باید شناخت

حاجی که حریم را بدزدد دزد است — کافر که جحیم را بدزدد دزد است
شیطان رجیم را بدزدد دزد است — مؤمن که نعیم را بدزدد دزد است

حوراء نسیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که لباس خانه را بفروشد — اندوخته شهر را بفروشد
لعل و گهر خزانه را بفروشد — این مملکت یگانه را بفروشد

آثار قدیم را بدزدد دزد است

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزد آن نبود که مال مردم ببرد — چون موش شود برنج و گندم ببرد
یا سیم و زر از خزانه خم خم ببرد — آن دزد که انصاف و ترحم ببرد

پس عقل حکیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که ز اسم معدلت ننگ شود — هر ساعت و هر لحظه صد رنگ شود
قرباغه و سوسماره و خرچنگ شود — وقتیکه خمار باده و بنگ شود

درویش سلیم را بدزدد دزد است
قلیان چیلیم را بدزدد دزد است

دزد آن نبود که داده تغییر لباس — یا برده عباز دوش ملا عباس
یا سنگ فروخته بجای الماس — دزدیکه بموقع حساب اجناس

از دو یک و نیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که نسیم اگر بیاید ببرش — با مکر و فسون کله رباید سرش
در فاتحه خواندن سر قبر پدرش — بر سورهٔ حمد اگر بیفتد گذرش

رحمن و رحیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

بعضی دزدان امیر گردیده بزور — یکدسته به شکل عرفای مغرور
بعضی بلباس علمای مشهور — دزدیکه ز کوه طور در وقت عبور

موسی کلیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که کند اساس دزدی تاسیس | پول فقرا را برد با تلبیس
با لاله رخان عیش کند در پاریس | در مکتب شاعری ز مکرد تدلیس
اشعار نسیم را بدزدد دزد است | اموال یتیم را بدزدد دزد است

کبگ و برده ماهی بریان و بصل | قیماق و کره مرغ فسنجان و عسل
در سفره اگر کنند شورش بمثل | رندی که خورد جوجه پلو را اول
پس ماهی نسیم را بدزدد دزد است | دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

لای لای گهوارهٔ

بخواب ای دختر زیبا با لام لای لای لا لام لای لای

میان محفل زیبا با لام لای لای لا لام لای لای

دو چشمانت به بندد امشب | بروی من مخندد امشب | که می بینی گزندد امشب
با لام لای لای لا لام لاے لاے

بخواب ای دختر نالان | تمام خانه شد تالان | فقط خر ماند با پالان
با لام لای لای لا لام لاے لاے

دیانت از میان رفته | سلامت از جهان رفته | ز غیرت هم نشان رفته
با لام لاے لاے لا لام لای لای

بخواب ای دختر دلریش | گلم نازی جونم کیش کیش | مکن گریه میو پیش پیش
با لام لاے لاے لا لام لای لای

مساجد گشته ویرانه | معابد گشته میخانه | وطن پرشد ز بیگانه
با لام لاے لاے لا لام لاے لاے

بخواب ای دختر شیرین | فدایت مادر مسکین | میاور یاد از قزوین
با لام لاے لاے لا لام لاے لاے

ذلیل دشمنان گشتیم اسیر ناکسان گشتیم که رسوای جهان گشتیم
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

بخواب ای طفل بیچاره مکن جنبش ز گهواره که میگردی بصد پاره
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

سلاطین مؤتلف گشته عقاید مختلف گشته چونون قد الف گشته
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

نه یاد از رشت و گیلان کن نه صحبت از صفاهان کن نه از شیراز عنوان کن
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

بخواب ای طفل نوخیزم نهال فصل پائیزم که من در فکر تبریزم
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

ز بیچیزی در این طهران مرا خشکیده بین پستان تو بی شیری و من بی نان
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

بخواب ای شیرهٔ جانم بخواب ای ماه تابانم که من فکر خراسانم
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

لولو خور خور نه نه پف پف ممه اخ اخ مامان تف تف بخواب ایزاده آمداف
بالام لاے لاے لا لام لاے لاے

اَلنَّصِیبُ یَصْبُ وَلَوْ کَانَ تَحْتَ الْجَبَلَیْنِ
وَمَا نَصِیبُ لَا یَصْبُ وَلَوْ کَانَ تَحْتَ الشَّفَتَیْنِ

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته
از دیگران عروسی از ما عزا نوشته

آقای اشرف الدین از من بتو وصیت | بیخود مزن بسینه، از ما تم رعیت
هرگز مدار در ارباب بازار عین معیت | از بخت طالع خویش هرگز مکن شکایت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

از ما سلام هر دم بر روی اشرف الدین | ای خیر خواه اصناف ای حامی مساکین
ای یادگار طاها ای نسل پاک یاسین | بفرست روزنامه از بهر رشت و قزوین

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

بازار شد معطر از نفخهٔ نسیمت | زنها و دختر از را جان میدهند شمیمت
جبریل تحفه آورد از جنت النعیمت | بنویس حرف حق را از ظالمان چه بیمت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد | از دولت زلیخا مال خدیجه این شد
مقدار روشنائی از این دریچه این شد | چون سر نوشت این بود تقدیر ما چنین شد

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاک ایران اشغال گردد اینطور | باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید وکیل جن گیر رتمال گردد اینطور | باید که توسری خور حمال گردد اینطور

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگک پر خاک و سنگ باشد | باید دکان نانوا هر روزه جنگ باشد
باید قمار رندان یک پاش لنگ باشد | باید که شهر طهران مثل فرنگ باشد

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

نایب حسین کاشی باید شود فراری | باید شوند اشرار از ترس جان حصاری
صد آفرین بزاندار با تو بهای کاری | الحق بخت یاری کرده است بختیاری

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که شهر بوشهر ویرانه گردد آن طور | تبریز و رشت و قزوین غمخانه گردد آنطور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آنطور | باید که شخص عاقل دیوانه گردد آنطور

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما جای علم و ادراک تریاک و تنبک داریم | از حقه های افیون توپ و تفنگ داریم
از لوله های تریاک بر کف فشنگ داریم | هر روزه در جرائد اخبار جنگ داریم

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله ور بایران از هر طرف بلیات | ضدیت و عداوت قحط و بلا و آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات | ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که میرود ملا رد اکه شیخ و شحنه | همچون خزان باری بر ما زند دهنه
اطفال ما در اینفصل عریان و پا برهنه | با دزد و کنکور دوش میگفت شیخ صحنه

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده ایم با غم روز ازل شراکت | باید که ما بیفتیم در ورطهٔ هلاکت
باید که ما بمیریم در ذلّت و فلاکت | خارج نمیتوان شد یکذره از نزاکت

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد ز غصه چنبر | باید که ما بسوزیم همچو مزم بجای عنبر
من از کجا و وصلت با دختر سمن بر | آخوند ملا قنبر میگفت روی منبر

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

با خط سبز و قرمز ملا رضا نوشته | از دیگران عروسی از ما عزا نوشته

تمثا سبت عید سعید غدیر

اندرین عید غدیر ایساقی سیمین عذار | زینهار از کف مده جام شراب خوش گوار

مست کن مارا ز عشق حیدر دلدل سوار | در فلک غیل ملک گویند هر دم آشکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

ساقیا جامی بده سرشاد در عید غدیر | گشت عالم مهبط الانوار در عید غدیر
شد معین حجت احرار در عید غدیر | هر زمان برخوان تو این اشعار در عید غدیر
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

چون اجل خواهد بسا حاجسم را ویران کند | مرغ زرّین بال روح از کالبد طیران کند
آن دو سائل مشکلت از مذهب ایمان کند | این عبارت بر تو نیزان را به از رضوان کند
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

مرغ روحت چون کند آهنگ پرواز از قفس | با دو صد وحشت بدام عنکبوت افتد مگس
هیکلت را چون نماید قابض الارواح مس | این سخن برگوی با اخلاص در آخر نفس
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

آدم خاکی چو بیرون شد ز گلگشت جنان | در سر اندیب بلا گردید با غم هم عنان
گفت یارب من ندارم هیچ تاب امتحان | آخر آمد این سخن از غیب او را بر زبان
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

چونکه ابراهیم را شد آتش سوزان مقام | سوی حق نالید و گفت ایجاعل نور و ظلام
طاقت آتش ندارد قالب لحم عظام | این سخن را گفت آتش شد بر او بر د و سلام
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

در شب معراج پیغمبر بعرش کبریا | شکل شیری دید و انگشتر بدادش از وفا
گفت یارب چیست این شیر و چه باشد ماجرا | از زبان بیزبان آمد بگوشش این صدا
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

غزوهٔ خیبر بپیغمبر شد ممکن ظفر | شد بار دوی مسلمانان یهودی حمله ور

غرق غم شد مصطفی نالید بیش داد گر | جبرئیلش عاقبت برآمنیخن شد اهبر
لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

طینت خاصان حق از طینت حیدر سرشت | مصطفی نام علی را بر ضمیر دل نوشت
اشرف الدین عنبر تخم مهر او در دل نکشت | آمنیخن را کرده حق سرلوحه باغ بهشت
لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

وقتیکه در طهران نان و گوشت گران بود امر بصبر میفرمایند

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد ازین طهران گلستان میشود | درد و کا خانان فراوان میشود
کوشتهای شیشتاک ارزان میشود | مشکلات از صبر آسان میشود
صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور | جان من از بهر مردم غم مخور
گر ندارے (اردهٔ قم) غم مخور | گر شرابت نیست خم خم غم مخور
صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو ز صبر | آدم بد خو شود خوش خو به صبر
اسفناج ما شود کوکو به صبر | نان سنگاک هم شود نیکو به صبر
صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب | گر تو میخواهے بگیری نان خوب
صبر کن از ظهر تا وقت غروب | گر زند شاطر بفرقت سنگ و چوب
صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی همچو موش اندر تله | گر خزت ماند عقب از قافله
گر برارے فصل پیرے آبله | گر رفیقت هست شصر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد ازاین منسوخ میگردد جفا | روس با آلمان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا | تو بکش بر چشم خود سرمه خفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا میشوند | دختران با هوش و خوانا میشوند
کورها از علم بینا می شوند | این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگرنان میخوری | میوهٔ شیرین بشمران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری | در سر سفره فنجان میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گر خبرها شد دروغ | گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان با خطرها شد دروغ | قتل نایب با پسرها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز هتاکی کند | روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام السلطنه بیباکی کند | ملّت تبریز را شاکی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفاهان مکن | گفتگو از جنگل گیلان مکن
در مجالس گفتگو از نان مکن | یاد از قزوین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد | ور شده بازار امنیت کساد
گر نوشتند از نجف حکم جهاد | تو بخواب ای شیعه پاک اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جوانی میکنند | نوجوانان مهربانی میکنند
اهل طهران شادمانی میکنند | با شرافت زندگانی میکنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر رنج | صبر کن الصبر مفتاح الفرج
میرود سال دیگر شاطر بگج | شیخ جعفر گفت با ملا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن در دت بجانم صبر کن

وقتیکه احرار از طهران بمعصومه قم رفتند

امسال محرم عجب آشوب بپا شد | این ظلم بما شد
غم بر سر غم رفت و عزا روی عزا شد | این ظلم بما شد
این ماه محرم چه عجب ماه عجیبی است | اوضاع غریبی است
خواهم بنویسم دو سه سطری که چها شد | این ظلم بما شد
ساقط شده از پیر و جوان یکسره تکلیف | زاخبار و از اجیف
افسوس عزاداری این ماه قضا شد | این ظلم بما شد
این ماه چه ماهی است که در عاشر اینماه | پور ولی الله
آغشته بخون از ستم نسل زنا شد | اینظلم بما شد
این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی | قوم متعدی

کشتند علی

کشتند شهی را که شفیع دو سرا شد — این ظلم بما شد
این ماه چو ماهی است که لب تشنه و محروم — هفتاد و دو مظلوم
در ماریه قربانی درگاه خدا شد — اینظلم بما شد
اینماه چه ماهی است که با حفظ شریعت — از خط طبیعت
بیرون شده یکدسته که هنگام لقا شد — اینظلم بما شد
در دیدهٔ ما دانهٔ لؤلؤ شده یاقوت — یاران همه مبهوت
افسرده در اینواقعه عقل عقلا شد — اینظلم بما شد
ای راستی از کجروی گنبد مینا — چون بقعهٔ سینا
بمبار در کین قبر غریب الغربا شد — اینظلم بما شد
ای راستی از کجروی دور زمانه — با چنگ و چغانه
بر دار فنا پیکر پاک علما شد — اینظلم بما شد
ای راستی امسال در اینماه محرّم — در محفل ماتم
قول علما و حکما جزء هوا شد — اینظلم بما شد
اینست همان ماه که یکدسته ز مردم — رفتند سوی قم
قم غم شد و غم قوت و غذای رفقا شد — اینظلم بما شد
یک سلسله رفتند بتجریش (در آشوب) — از دشت آشوب
یک طایفه با مغلطه انگشت نما شد — اینظلم بما شد
ارباب جرائد همه چون آب برفتند — احراب برفتند
معصومهٔ قم مأمن خاص و عوام شد — اینظلم بما شد
ژاندارمه و قزاق به آئین پیمبر — هستند برادر
والله که جنگ همدان خبط و خطا شد — اینظلم بما شد

دیشب خبر از نیکی امام و کوچ آمد — حاجی فرج آمد
از رجعت قزاق همی نغمه سر اشد — اینظلم بماشد
میگفت که یکدسته ز قزاق و ز باتین — رفتند بقزوین
اینمسئله منحل ز رئیس الوزراء شد — اینظلم بماشد
گفتم بدل غمزده اینحال چه حالی است — امسال چه سالیست

(دل عشق) بنمود از غم تاریخ اداشد
این ظلم بماشد ۱۳۳۴ نیکو که چها شد

چون اقتضای زمانه مسخره گی است تو هم مسخره شو

رفتی بشهر کور اگر اندر بدیدهم کورند تو هم کور شو

خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز — خواهی که شود عید سعیدت همه نوروز
خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز — خواهی که رسد خلعت و انعام بهر روز

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

امروز بجز مسخره رندان نه پسندند — علم و هنر و فضل بزرگان نه پسندند
ادراک و کمالات به طهران نه پسندند — جز مسخره در مجلس اعیان نه پسندند

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی باخبر از کار بزرگان — شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان
چون موش زنی نقب بانبار بزرگان — خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

نه درس بکار آید و نه علم ریاضی — نه فایدهٔ مشق نه مستقبل و ماضی

نه هندسه ورسم ومساحات اراضی | خواهی که شوی مجتهد ومفتی وقاضی
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچست | در مدرسه یک عمر بمانی همه هیچست
خود در الحقیقت برسانی همه هیچست | جز مسخره گے هرچه بدانی همه هیچست
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

وافور بکش تا بوفت ممکن ومقدور | از باده مکن غفلت واز چرس مشو دور
بنشین بخرابات بزن بربط وطنبور | خواهی که شوی پیش خوانین همه مشهور
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

در مجلس اعیان همه شب مست گذر کن | اول چه رسیدی دم در عرعر خر کن
پس گنجفه را از بغل خویش بدر کن | از باده دماغ همه را تازه تر کن
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

در مجلس (یارو) شب مهمانی هنگفت | رندان همه خوردند شراب وعرق مفت
دوغ فقرا با قدح افشره شد جفت | آهسته فنجان بکباب پره میگفت
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

هرچند که ریش تو سفید است وقدت خم | رندانه بزن چنگ بر آن طرهٔ پرخم
از دولت مشروطه شدی میر مفخم | ای ارفع وای امجد وای اکرم افخم
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

زنهار ز عدلیه وأعضاش مزن دم | گر نان تو تلخ است زنانواش مزن دم
گر کفش گران است زکفاش مزن دم | تا هست کباب بره از آشش مزن دم
رو مسخره گے پیشه کن ومطربی آموز

خواهی تو اگر در همه جا راه دهندت | ترفیع مقام ولقب وجاه دهندت

زیبا صنمی خوبتر از ماه دهندت | خواهی که زر و سیم شبانگاه دهندت
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی محرم آن بزمگه خاص | دوری مکن از مطرب و بازی گر و رقاص
اسباب ترقی شودت گنجفه و عاص | خواهی که شوی زینت بزم همه اشخاص
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی | رخش طرب اندر همه طهران بدوانی
خود را بمقامات مشعشع برسانی | هم داد خود از کهتر و مهتر بستانی
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

ترانهٔ جوانان

ای جوانان وطن | نونهالان وطن | میرود جان وطن
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

دشمن از چار طرف | گرد ایران زده صف | ای پسرهای خلف
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

وکلا ای وکلا | میرسد سیل بلا | شد وطن کرب و بلا
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

این وطن مادر ماست | بلکه تاج سر ما است | بالش و بستر ما است
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

وزراء ای وزراء | تا بکی چون و چرا | دشمن آمد بسرا
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

تاج سیروش چه شد | تخت کاوس چه شد | عار و ناموس چه شد
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

خیز ای تازه جوان | شو سوی جنگ روان | تا بکی این خفقان
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است
بر جگرها نمک است | دور دور محک است | روز روز کمک است
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است
ای جنود علماء | پیشوا ئید شما | در چنین روز بما
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است
کمکی ای کسبه | فرقه منتخبه | ظلم کرده غلبه
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است
زار عین خون جگرند | ضعفا رنج برند | فقرا دیده ترند
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است
ای شهنشاه عجم | وارث کشور جم | بین برافراز علم
موقع دادرسی است | روز فریادرسی است

آخ و واخ

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم
کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

نه ز منجیل خبر دارم و نه از همدان | نه ز صندوق خبر دارم و نه از چمدان
هست یارم همدانی و خودم هیچ ندان | گفتگوی عقلا آخ چکنم واخ چکنم
کمکی ای وکلاء آخ چکنم واخ چه کنم

باز هر روزه بطهران خبری می آید | لیک هر روزه بطور دیگری می آید
تا نه پخته است چقدر گزری می آید | با چنین شور و نوا آخ چه کنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

عقل عاجز شده از فکر وخیالات امروز
نشود مسئله روشن بدلالات امروز
هست آسودگی ما زمحالات امروز
همتی ای رفقا آخ چکنم وآخ چکنم

کمکی ای وکلا آخ چکنم وآخ چکنم

ما شتر مرغ صفت احمق وبیعلم ولریم
نه پریدن بتوانیم که همچون شتریم
بار بردن نتوانیم که مرغ (فتریم)
زین شتر مرغ نما آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وکلا آخ چکنم وآخ چکنم

من نه از روس حکایت کنم ونی زپروس
نه زداماد شکایت کنم ونی زعروس
شدم از دوستی عالم وآدم مأیوس
قل هوالله رجا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

چکنم وریمهٔ صفحهٔ دنیا جنگ است
از خطا غرب الی مشرق اقصی جنگ است
هفت اقلیم بپائین وببالا جنگ است
عجبا واعجبا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

دین اسلام بکلی شده پامال امروز
بلبلان چمن علم شده لال امروز
خرد وفور است فراوان شده دجّال امروز
احتجاج فقها آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

چکنم رشته کارم شده ازدست رها
چکنم منکر عقل اند گروهی سفها
چکنم تا که نخندند بریشم بچه ها
از صدای بچه ها آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

لعل گون گشته همه ساحت امکان ازخون
کوه وصحرا شده چون لالهٔ نعمان ازخون
داد بیداد که پاهای جوانان ازخون
سرخ شد جای حنا آخ چکنم واخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

چکنم از که کمک بهر شریعت طلبم | از کدامین مرد امداد حمیّت طلبم
مگر از شاه رضا یاری همت طلبم | یا غریب الغربا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

یکطرف مانده رعیت همه عریان و فقیر | زار عین غرق فلاکت چه صغیر و چه کبیر
یکطرف وحشت این همهمهٔ عالم گیر | در زمستان وبا آخ چکنم واخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

همدان و قم و شیراز و صفاهان مغشوش | آوج و ساوه زرند و خلجان مغشوش
بجز از نقطهٔ طهران همه ایران مغشوش | میرسد سیل بلا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

هم مگر شاه در این بلشیه شکاری بکند | با سلاطین جهان عهد و قراری بکند
دستی از غیب برون آید و کاری بکند | حسبی الله و کفی آخ چکنم واخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

ایدریغا که زمستان شد و یخ بندان شد | موقع عیش و نشاط طرب رندان شد
غصهٔ مردم بی پول دو صد چندان شد | در عزای فقرا آخ چکنم واخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

گشته مجموع دول آگه از این بی طرفی | متحیر شده مهر و مه از این بی طرفی
آفرین باد بما به به از این بی طرفی | نیست انصاف و وفا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چه کنم

ای قلندر منم و میدان و خیال ملکوت | تو چو مرغی بنشین روی دو دست جبروت
رو عنان سبز بسوزان بچراغ یاقوت | پر بزن سوی هوا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری اے وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

می گلرنگ دراین فصل زمستان چه خوش است
در سر سفره کباب بره بریان چه خوش است
جوجه و بوقلمون مرغ و فسنجان چه خوش است
ای دلیل العرفا آخ چکنم وآخ چکنم

کلمات علما آخ چکنم وآخ چکنم

وقتیکه دیرز باط کریم ترا ندارمهارا
گشته بودند وقلم محدود دبود گفته شد

ز بخت خویش نالانم نمیدانم چه بنویسم
از این اوضاع حیرانم نمیدانم چه بنویسم

قلم در دست بگرفتم نویسم از وطن شرحی
مثال بید لرزانم نمیدانم چه بنویسم
شده ایران زمین برزخ میان جنت و دوزخ
قرین نور و نیرانم نمیدانم چه بنویسم
برای یوسف گل چهره در بازار پروشت
اسیر چنگ گرگانم نمیدانم چه بنویسم
نه بهبودی است ایران را نه استقلال امکانرا
باین مشروطه مهمانم نمیدانم چه بنویسم
برون رفت از کفم چاره شدم مفلوک و بیچاره
بکوه و دشت ویلانم نمیدانم چه بنویسم
وطن گوید حمیت کو وفاداران معیت کو
کجا رفتند شاهانم نمیدانم چه بنویسم
چه شد جمشید کو سنجر چه شد کشمیر کالنجر
چه شد توران و افغانم نمیدانم چه بنویسم
شهان مجلس آرا کو سمرقند و بخارا کو
چه شد دریای عمانم نمیدانم چه بنویسم
و نیسلم من اسیرم من فقیرم من گدایم من
گدای لقمه نانم نمیدانم چه بنویسم
گهی میگویم از آوه گهی میخندم از ساوه
بخون غلطیده یارانم نمیدانم چه بنویسم
رفیق من شده ماژور سلام او شده بونژور
فدای خان خانانم نمیدانم چه بنویسم
گهی با غصه دمسازم گهی در فکر شیرازم
گهی فکر صفاهانم نمیدانم چه بنویسم

بکوه و دشت کنگاور شده دشمن هجوم آور — بفکر روز پنهانم نمیدانم چه بنویسم
فقیه و مفتی و قاضی باین ذلت شده راضی — ز مولانا هراسانم نمیدانم چه بنویسم
بشد فصل زمستان هم نیامد برف و باران هم — من از امسال ترسانم نمیدانم چه بنویسم
بجدی و لوحوت من غم و غصه است قوتمن — ذلیل این زمستانم نمیدانم چه بنویسم
هُوَ اللهُ الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم — چه شد خورشید رخشانم نمیدانم چه بنویسم
قدح سرشار در دستم گهی هوشیار گه مستم — اسیر زلف جانانم نمیدانم چه بنویسم
ز زر خالی بود جیبم نه سر هنگم نه سیر تیم — نه (آسپیران) نه کاپتانم نمیدانم چه بنویسم
ز بی پولی و بی چیزی نه نان دارم نه دیزی — ز داغ قلوه بریانم نمیدانم چه بنویسم
اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من — غلام اهل عرفانم نمیدانم چه بنویسم

نوحهٔ ملّی

واحسرتا که برهم خورد آن اتفاق ملّت
برباد داد دین را بغض و نفاق ملّت

مبعوث شد بامّت پیغمبر نکونام — تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام
یک دین و یک خدا را بر خلق کرد اعلام — تا بر تفاق دایر گردد وفاق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

آفاق را گرفتند اصحاب با یقینه — تا مصر و الجزائر رفتند تا مدینه
انوار علم توحید رخشید شان ز سینه — لرزید ربع مسکون از طمطراق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

اصحاب جمله بودند خدمت گذار اسلام — شاهان شدند خاضع از اقتدار اسلام
انصاف راستی بود عمده شعار اسلام — تا عرش متصل شد طاق و رواق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

کردند جانفشانان اسلام را اداره | بردند اسم (الله) بالای هر مناره
اسلام را نمودند امروز پاره پاره | اقسام مختلف شد اکنون مذاق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

واحسرتا که اصلاح تبدیل شد به افساد | مهر و وفا و الفت یکدفعه رفت برباد
قرآن و درس توحید یکباره رفت از یاد | شرع شریف شد محو از افتراق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

بهر مداخل امروز گشتند دسته دسته | هر یک کمر بقتل شرع شریف بسته
جمعی چو گرگ خونخوار اندر لمین نشسته | تا کی زنند بر هم نطق و نطاق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

دانی که کرد خدمت از بهر دین احمد | دانی که بود در عشق برعاشقان سرآمد
مظلوم کربلا بود نوباوهٔ محمد | بنمود جان خود را بذل و نفاق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

از بهر حفظ اسلام در راه عشق سر داد | هم نازنین برادر هم مه جبین پسر داد
پیغمبر مکرّم از قتل او خبر داد | فرمود افتد اینماه اندر محاق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

اشرف تو پیروی کن از سرور شهیدان | ورنه ز لفظ مسلم کی میشوی مسلمان
بنگر چگونه با شوق سر داده شاه شاهان | تا بنگریم امروز ما اشتیاق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

در موقعیکه اثر اینها بعضی روس پرست بودند

جمعیتی انگلیس پرست و ترقی المانیست بودند گفته شد

خاک ایران شده ویران زسه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

دوش کردم بخرابات گذر
تا بقلیان زنم از بنگ شرر
مرشدی دیدم با بوق و تبر
پک بقلیان زد و می خواند زبر

خاک ایران شده ویران زسه فیل

صبح در کوچه جوانی دیدم
دامنش را زعقب چسپیدم
معنی فیل از او پرسیدم
لب تکان داد چنین فهمیدم

خاک ایران شده ویران زسه فیل
روس فیل آنگلفیل آلمان فیل

ظهر رفتم بسوی مسجد شاه
دیدم آخوندی بارش سیاه
زیر چشمی سوی من کرد نگاه
زد بسر گفت بصد ناله و آه

خاک ایران شده ویران زسه فیل

وقت مغرب بسوی خانه شدم
همدم دلبر جانانه شدم
چونکه سرمست زخمخانه شدم
سخنی گفت که دیوانه شدم

خاک ایران شده ویران زسه فیل

پیش ازاین بود یکی فیل کبود
هیکلش را ملک الموت ربود
اندرین شهر دیگر فیل نبود
حال ازسعی و تقلای رنود

خاک ایران شده ویران زسه فیل

فیل بدبخت در ایام قدیم
بود در مملکت هند مقیم
فربه و چاق و تنومند و جسیم
حال امروز برای زر و سیم

خاک ایران شده ویران زسه فیل

روزی از بهر تماشای دیار — کردم از (آده) سوی ساوه گذار
پس سوی رشت شدم راه سپار — دیدم این شعر بهر گوشه کنار

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

پس بهمراه رفیقان عظام — رفتم اندر کرج و نیلگی امام
رفقا نقشه کشیدند تمام — عارفی خواند همین شعر مدام

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

فیل هرچند در اینملک کم است — بلکه مرحوم شده در عدم است
گر گدنزا زوفاتش چه غم است — بهمان جفت سبیلات قسم است

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

داش حسن خیلی دویدم بعلی — رنج بسیار کشیدم بعلی
یک وطن دوست ندیدم بعلی — تازه این شعر شنیدم بعلی

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

خیالات شبهای دراز زمستان

شبی در خواب دیدم محرمانه — عروس تازه آوردم بخانه
برفتم رخت دامادی بشانه — چنین میگفت رقاص زنانه

شتر در خواب بیند بنبه دانه

گداها را همه مسرور دیدم — شکمها را همه معمور دیدم
بفضل عید جشن و سور دیدم — زدم فی الفور طبل شادیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم قطع گردیده صداها | لباس تازه پوشیده گداها
بدوش جمله از اطلس ردا ها | همه با طمطراق خسروانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز حلویات رنگارنگ شیرین | ز سوهان قم و سوقات نائین
از آن نان بر بخیهای قزوین | بیامد از برایم بار خانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بجلوا مسقطی می گفت پشمک | بزن بر راحت الحلقوم چشمک
بایشان (بغلوا) گفتا بخشمک | بود چشمک ز اطوار زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم اغنیا کرده حمایت | ز کوران و شلان کرده رعایت
بیادم آمد آندم این حکایت | که جنت میدهد حق با بهانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بچیدم هفت سین اندر شبستان | سماق و سنجد و سیب و سپستان
سپند و سیر و سبزی های بستان | زدم بر ریش خود از ذوق شانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

صلوة ظهر رفتم منزل خان | بدیدم سفره چی میگسترد خوان
به روی میز نعمتهای الوان | گروهی جمع در آن آستانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز اقسام خورش در سفره چیده | خورشها را همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صاف کشیده | مثال گفتگوی شاعرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

یکی شامی باستعجال میخورد | یکی کوکو بعیش و حال میخورد
یکی با کارد و با چنگال میخورد | یکی هی لقمه میزد ناجرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بپای جوجه ماهی بوس میزد | فنجان از شعف ناقوس میزد
ترک فریاد یا قدّوس میزد | شده روغن ز اطرافش روانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

کته چون دامن دشت نهاوند | چلو طعنه زده بر کوه الوند
پلو چون قلّهٔ کوه دماوند | نموده مرغ در وی آشیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدل گفتم عجب کشکی خریدم | عجب بهر فقیران سفره چیدم
عجب خیری ازاین مشروطه دیدم | عجب تقسیم شد وجه اعانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

عجب اصلاح شد اوضاع ایران | عجب آباد شد اینخاک ویران
عجب جمع آوری شد از فقران | عجب بیجا زدیم اینقدر چانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی قپ قپ خورد گه دانه دانه

چرا خوابیدهٔ فصل بهار است | الا له شعله ور در کوهسار است
بنفشه جلوه گر در جویبار است | نمیدانم خبر داری تو یا نه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

نه ادراک و نه استعداد داریم | نه مشروطه نه استبداد داریم

فقط در بیستون فرهاد داریم | زشیرین نیست نامی در میانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه

همیشه تشنه نهر آب بیند | گرسنه نان سنگک خواب بیند
برهنه خرقهٔ سنجاب بیند | مقصر خواب بیند تازیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

شادی فقرا و ضعفا (در فصل بها)

عید نوروز آمده شادی کنید | روی برزگان قنادی کنید
طبع را بر نقل و گل عادی کنید | گوش بر اشعار داش‌ها دی کنید
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
دل بگلهای گلستان بسته ایم

فصل نو شانوش می شد تللی | وقت ساز و چنگ و نی شد تللی
عمر سرما زد و طی شد تللی | موسم گل گشت ری شد تللی
ما ز سرمای زمستان جسته ایم

منت ایزد از زمستان هم گذشت | فصل یخ بندان طهران هم گذشت
از برای خان و اعیان هم گذشت | برگدای لات و عریان هم گذشت
ما ز سرمای زمستان جسته ایم

مرغک آوازه خوان شد نغمه زن | میزند تنبک ز شادی نسترن
خوب میرقصند سرو و یاسمن | بلبلی میخواند در صحن چمن
ما ز سرمای زمستان جسته ایم

طعنه زد امروز در صحرا و باغ | چهچه بلبل به قاقاے کلاغ
میدرخشد لاله همچون چلچراغ | ای قلندر از قدح ترکن دماغ

ما زسرمای زمستان جسته ایم

گرچه بر ما مفلسان بگذشت سخت | گرچه دلها شد ز سرما لخت لخت
مژده گانی ده که سرما رخت بست | مرغکی میخواند بر شاخ درخت

ما زسرمای زمستان جسته ایم

این زمستان کرد با ما کارها | کشت از ما مفلسان بسیارها
کرد با بیچارها آزارها | مفلسی میخواند در بازارها

ما زسرمای زمستان جسته ایم

در چمن سازنگ با سار آمده | باد نوروزی ز کهسار آمده
سبزه و ریحان بگلزار آمده | نعنه و ترخان ببازار آمده

ما زسرمای زمستان جسته ایم

آمده خورشید در برج حمل | کف بلب آورده میر قصد جمل
می بخور ریحی علی خیر العمل | مطربی میخواند دیشب این غزل

ما زسرمای زمستان جسته ایم

فصل عید است ای گدای لات و لوت | خیز و بهر خود مناتحصیل قوت
تا بکی ای رنجبر داری سکوت | محرمانه گفت آلبالو به توت

ما زسرمای زمستان جسته ایم

این زمستان در قمار و بردباخت | زود از یخ عینک و شمشیر ساخت
چون نسیم نوبهار آورد تاخت | عینکش بشکست و شمشیرش گداخت

ما زسرمای زمستان جسته ایم

خانمان برباد شد ما را چه غم | منقرض بنیاد شد ما را چه غم
مدعی دل شاد شد ما را چه غم | هرچه باد آباد شد ما را چه غم

ما زسرمای زمستان جسته ایم

شاخ ریحان از زمین روید همی | ماه رخ سوی چمن پوید همی
بلبل اندر باغ گل بوید همی | قارچ با کنگر چنین گوید همی

ما زسرمای زمستان جسته ایم

فصل کنگر ماست بورانی خوش است | در میان باغ مهمانی خوش است
آن فسنجان های گیلانی خوش است | این غزل از قول طهرانی خوش است

ما زسرمای زمستان جسته ایم
سال نو از روی آتش جسته ایم

سال لوی ئیل

این (لوی ئیل) بر همه طهران مبارک است | بر اهل شهر و مردم شمران مبارک است
بر زارع گرسنه و عریان مبارک است | امسال از برای فقیران مبارک است
فرخنده باد سال باصناف خون جگر | فرخنده باد سال فقیران رنجبر
فرخنده باد سال غریبان دربدر | بر ساکنان گوشهٔ زندان مبارک است
بر زارعان مشهد و تبریز و اصفهان | زحمت کشان صفحهٔ شیراز و بهبهان
محنت بران طارم و قزوین و طالقان | بر مفلسان جمسه و زنجان مبارک است
بر اهل صحنه و اسدآباد و کنگور | خونسار و ساوه و همدان و علی شکر
کرمانشهان و یزد و برو جرد و شوشتر | بر اهل تفرش و قم و کاشان مبارک است
ساقی بریز شربت شیرین بجام ما | مطرب بگو بطبل تبارک بنام ما

بلبل بخوان که گشت مبارک غلام ما — با این غلام سیر خیابان مبارک است
در این بهار ای دل شوریده غم مخور — مولا سخی است غصه برای شکم مخور
رزّاق دیگری است غم بیش و کم مخور — این سبزه و بنفشه به بستان مبارک است
مرشد دم از عوالم لاهوت میزند — کرباس فقر طعنه بماهوت میزند
جوجه برای قرمه چلو (سوت) میزند — این مرغ از برای فسنجان مبارک است
من بعد مرد و زن همگی متّحد شوند — از بهر کسب علم و هنر مستعد شوند
با علم متّحد شده با جهل ضد شوند — این امتحان عالم نسوان مبارک است
من بعد دختران همه صاحب هنر شوند — در مکتب علوم همه بهره ور شوند
اندر حقوق علم شریک پسر شوند — بر دختران مراتب عرفان مبارک است
دعوا نمی کنیم دگر بهر هیچ و پوچ — دیگر نمی زنیم بهم کلّه مثل قوچ
بغض و نفاق و کینه ز دلها نمود کوچ — این مژده از برای مسلمان مبارک است
مشغول عیش و نوش خوانین مالدار — سرگرم عاص و گنجفه و تخته و قمار
از یکطرف کمانچه آوازه خوان و تار — آن ماچ و موچ نصف شب خان مبارک است
از یکطرف برهنه فقیران لات و لوت — محتاج روز و شب همه قوت لایموت
اطفالشان برهنه و لاغر چو عنکبوت — آن اشک شور و آمدل بریان مبارک است
ایران بود همیشه زایرانی ای نسیم — آید ز غیب نصرت رحمانی ای نسیم

هر چند خوار گشته مسلمانی ای نسیم
(یا هو) ظهور حجّت امکان مبارک است

لقمهٔ لقمه

بچه جون داد مکن الو لومیاد — داد و فریاد مکن الو لومیاد
خفه شو الو لومیاد می بردت — در لب آب روان میبردت

لقمه لقمه سر پا میخورد ت | از وطن یاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

بتوچه مرده یکی زارع پیر | دخترانش همه مفلوک و صغیر
همه عریان و پریشان و فقیر | فکر اولاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

بهر قتل فقرای مسکین | عدهٔ گرگ نشسته به کمین
بهر ملت بزبان شیرین | نقل فرهاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

بتوچه رنجبران در محنند | اهل بازار به بیت الحزنند
وقت مردن فقرا بی کفنند | نوحه بنیاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

نقل دیوانه بجن گیر مگو | شاه پریان شده تسخیر مگو
سیل غم گشته سراز یر مگو | تکیه بر باد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

مخور ار بهر وطن آه و فسوس | هیچ صحبت مکن از تازه عروس
بگذر از مرحلهٔ مرغ و خروس | صحبت آزاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن | یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این همه تمجید مکن | وصف اجداد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

گشته مفلوک رعیت بتوچه | رفته از یاد حمیت بتوچه

نیست در خلق معیّت بتو چه | دل خود شاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

بتو چه رفته دیانت برباد | نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد | هیچ ایراد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

بگذر از مدرسه و وسوسه اش | از حساب و رقم و هندسه اش
بهر دیدار زن یائسه اش | رو ببغداد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

به فکل سوزن الماس بزن | اکبرآباد برو لاس بزن
دسته گل بر نه نه عبّاس بزن | ترک معتاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

سر شب تا بسحر باده بخور | باده را با صنمی ساده بخور
هر چه در سفره شد آماده بخور | فکر میعاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

بتو چه کبلا حسن شیره کش است | یا که تریاکی بی غل و غش است
هر چه پیش آمده امروز خوش است | هیچ از استاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده درهم چکنم | نیست اوضاع مسلّم چکنم
در چقدر شده شلغم چکنم | دل خود شاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

تو کجا صحبت صلحیه کجا | قدرت نطق به عدلیه کجا

قصّه آن زن علویّه کجا | قدرت نطق به عدلیه کجا

بچه جون داد مکن الولو میاد
بسکه خوردی نفست بگلو میاد

سلام الله علی اهل قم

دل میبرد طراوت فصل بهار قم | بوی بهشت میوزد از لاله زار قم
طاوس جنت آمده در مرغزار قم | دایر شده بعصمت و تقوی مدار قم

بیت المقدّس آمده اندر شمار قم

خاکش بهفت رنگ جواهر برابر است | در چشمه های با نمکش آب کوثر است
صحن مقدّسش چو بهشت مصوّر است | این خوابگاه دختر موسی بن جعفر است

زیبد بشهرهای جهان افتخار قم

خوابیده با جلال شرافت درین مقام | معصومهٔ مقدّسه بانوی نیکنام
هم دختر امام و همی خواهر امام | روح القدس مقیم حریمش بصبح و شام

کحل البصر نموده ملایک غبار قم

خوبان قم ز آل محمّد ودیعه اند | اهلش تمام مؤمن و دیندار شیعه اند
با لمره عاری از حرکات شنیعه اند | روز ظهور حجّت حق را طلیعه اند

باشد بدست حجّت حق اختیار قم

دارد رواق روضهٔ فردوس هشت در | گردد سه در گشوده بقم با جلال و فر
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر | با غسل و با وضو سوی خاک قرخ نگر

به به از این شرافت خورد و کبار قم

روزیکه ظلم در همه جا باب می شود | انصاف در حرم یکسره نایاب میشود

روی زمین چو کوزهٔ سیماب میشود | ظالم بدشت قم چو نمک آب میشود
گر دلکشان چو بهره برندار دیار قم

چندین امام زادهٔ معصوم و با شرف | از نسل مرتضی علی آن شاه لوکشف
دفنند همچو لؤلؤ مکنون در این صدف | فرقی مدان میان قم و کعبه و نجف
جان می کنند شیعهٔ خالص نثار قم

روزیکه حشر و نشر قیامت بپا شود | ایمان و کفر و نیک و بد از هم جدا شود
اعمال خیر و شر همگی برملا شود | بر اهل قم محاسبه در قبرها شود
خرم کسیکه دفن شود در مزار قم

در فضل او بس است که خلاق عالمین | یک در ز هشت خلد گشاید در این زمین
قم را نموده مدفن اخیار مؤمنین | از لطف حق شرافت اینخاک را ببین
ذریهٔ رسول بود غمگسار قم

هر جاکه موج فتنه ترا در میان گرفت | طغیان نمود ظلم و جمیع جهان گرفت
فصل بهار زندگیت را خزان گرفت | باید که بندا ز (زکی) باغبان گرفت
خود را کشید و رفت بقم یا جوار قم

فصل بهار با دل مجروح داغدار | بهر طواف قم شدم از رشت ریسار
دیدم بمسجد و در و دیوار و شاخسار | هر یک خطی رقم زده از بهر یادگار
این شعر در (نسیم) بود یادگار قم

بارک الله

اشرف الامقام | ای بارک الله بتو | شاعر شیرین کلام | ای بارک الله بتو
راستی این شاعران | دمدمکی مشربند | دیده شده بیشتر | کافر و لامذهبند
روز بشوق باو شعف | فکر شراب شبند | مست شرابی مدام | ای بارک الله بتو

هست نسیم شمال — روح روان همه — شهد بشارات اوست — شیرهٔ جان همه
صحبت شیرین او است — ورد زبان همه — عاشق و خاص و عام — ای بارک الله بتو
عقل مشعشع شود — از کلمات نسیم — روح ملمع شود — در صفحات نسیم
عطر بهشتی مدام — از ورقات نسیم — میرسد اندر مشام — ای بارک الله بتو
عصمت و ناموس را — حامی مطلق توئی — مدرسه‌ها را تمام — زینت و رونق توئی
با قلم حق نویس — در طلب حق توئی — سید با احترام — ای بارک الله بتو
از ورقات نسیم — مغز معطر شده — هر ورق تازه اش — بکر چه دختر شده
دماغ هر دختری — از عطر او تر شده — دافع زنگ و ظلام — ای بارک الله بتو
مرتبه شاعری — نیست چنین سرسری — روح در آید برقص — وقت سخن پروری
لیک در ایران یکی است — شاعری و کافری — فعلک فعل الحرام — ای بارک الله بتو
در همه جا ای نسیم — دم ز معارف مزن — صحبت زاهد مکن — طعنه بعارف مزن
دست بنو و با و مبات — بهر مصارف مزن — تا نشود از دحام — ای بارک الله بتو
من بخیالم که تو — تازه جوان بوده ئی — صف شکن و پهلوان — شیر ژیان بوده ئی
حال که دیدم ترا — پیر و نوان بوده ئی — شد الفت همچو لام — ای بارک الله بتو
آینه بردار صبح — بر رخ خود کن نظر — بین که چو آب روان — عمر تو کرده گذر
چرس مکش الامان — باده مخور الحذر — خاصه بماه صیام — ای بارک الله بتو
ریش تو گشته سفید — ریخته دندان تو را — هیکل خاکی شده — صورت زندان تورا
گشته بطاق لحد — آینه بندان تورا — بالش تو خشت خام — ای بارک الله بتو
گاه بشعر و غزل — حامی زنها شدی — گاه بضرب المثل — ورد دهنها شدی
حیف که در ملک دی — بیکس و تنها شدی — هست رفیقت عوام — ای بارک الله بتو
حال که در مملکت — هیچ ز روز و نیست — هیچ رفیقی به از — حقه و افور نیست

چاره بغیر از سکوت | با دل پرشور نیست | باده مخور رجام جام | ای بارک الله بتو
شعر تو بر دختران | تمام پند است پند | قند اگر شد گران | شعر تو قند است قند
قیمت قند و شکر | گوی که چند است چند | صحبت ما صبح و شام | ای بارک الله بتو
فصل بهار ای نسیم | سر که و کاهو بخور | در سر کوه بلند | شکار آهو بخور
جای فسنجان و مرغ | شامی و کوکو بخور | دست مکش از طعام | ای بارک الله بتو
در سنه لوی ئیل | حال چه خواهد گذشت | بر فقرای ضعیف | سال چه خواهد گذشت
طالع ما را ببین | فال چه خواهد گذشت | وه بر فسیقان پیام | ای بارک الله بتو
بنده که داش ها دیم | شاعر فتادیم | موقع خورد و خوراک | تنبل بغدادیم
منکر مشروطه ام | دشمن آزادیم | ختم نمودم کلام | ای بارک الله بتو

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم | بارواح مرحوم مهتر نسیم
به اسکندر آن صاحب تخت و تاج | که بگرفت از قرص خورشید باج
به ارواح مغفور قیماس خان | که یک گاو میخورد با استخوان
بشمشیر شیر و به شیر گیر | که در پهلوانی بدی بی نظیر
به تیر خدنگ امیر ارسلان | که بودی صد و شصت من وزن آن
بتوپ (هویزر) که وقت خروش | ز آواز او کر شود گوش و هوش
بکشکول و بوق قلندر قلی | که می خواند آوازه بلبلی
بدندان مصنوعی داش غلام | که وه جو چه میخورد در وقت شام
بچشمان مخمور شعبان کور | که بادام را بیند از راه دور
بپاهای رهوار قاسم چلاغ | که دایم سوار است روی الاغ

بدست حنائی حاجی نهنگ — که از هند آورد پوست پلنگ
بزلف پریشان اصغر کچل — که افکند یکدسته را در هچل
بناموس آنها که نالش کنند — روند اکبرآباد گردش کنند
به آنها که بر سینه گل میزنند — برای قشنگی فکل میزنند
به اطفال بی کار و بی غم که — هستند پشت درشکه سوار
به آخوند بیچاره کز وسوسه — کند صیغه در حجرهٔ مدرسه
بارواح مرحوم خان بزرگ — که شد پاره در زیر چنگال گرگ
بارواح مشروطه پاک زاد — که گوئی خود اصلا ز مادر نزاد
بمشروطه خواهان بی سیم وزر — که گشتند آواره و دربدر
بحق وکیلان مجلس نشین — که باشد همه نطقشان آتشین
بحق خبرهای صدق و مفید — که شد ریش مازین خبرها سفید
به عمامه پیچ پیچت قسم — بکشف وکرامات هیچت قسم
تو دیگر حمایت ز ایران مکن — جزع در عزای فقیران مکن
مگو ربخبر خسته جان میدهد — ز جان کندنش نان بنان میدهد
مگو اهل بازار بیچاره اند — مگو نصف این شهر بی کاره اند
مگو دختران را هنر لازم است — مگو کسب بهر پسر لازم است
مگو دین و ایمان و ناموس نیست — مگو در قفس مرغ محبوس نیست
اگر جنگ در اصفهان شد مگو — اگر قند و کاغذ گران شد مگو
به ارزانی سبزی اسفناج — به بازار کاهو که دارد رواج
بارواح فالوده و بستنی — بحلوا و سوهان نشکستنی
بارواح شفتالو و خربزه — به قیماق تازه که دارد مزه

چاره بغیر از سکوت | با دل پرشور نیست | باده مخور جام جام | ای بارک الله بتو
شعر تو برد دختران | تمام پند است پند | قند اگر شد گران | شعر تو قند است قند
قیمت قند و شکر | گوی که چند است چند | صحبت ما صبح و شام | ای بارک الله بتو
فصل بهار ای نسیم | سر که و کاهو بخور | در سر کوه بلند | شکار آهو بخور
جای فسنجان و مرغ | شامی و کوکو بخور | دست مکش از طعام | ای بارک الله بتو
در سنه لوی ئیل | حال چه خواهد گذشت | بر فقرای ضعیف | سال چه خواهد گذشت
طالع ما را ببین | فال چه خواهد گذشت | وه بر فیقان پیام | ای بارک الله بتو
بنده که داش ها دیم | شاعر قنادیم | موقع خورد و خوراک | تنبل بغدادیم
منکر مشروطه ام | دشمن آزادیم | ختم نمودم کلام | ای بارک الله بتو

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم | بارواح مرحوم مهتر نسیم
به اسکندر آن صاحب تخت و تاج | که بگرفت از قرص خورشید باج
به ارواح مغفور رقیماس خان | که یک گاو میخورد با استخوان
بشمشیر شیر و به شیر گیر | که در پهلوانی بدی بی نظیر
به تیر خدنگ امیر ارسلان | که بودی صد و شصت من وزن آن
بتوپ (هویزر) که وقت خروش | ز آواز او کر شود گوش و هوش
بکشکول و بوق قلندر قلی | که می خواند آوازه بلبلی
بدندان مصنوعی داش غلام | که وه چه میخورد در وقت شام
بچشمان مخمور شعبان کور | که بادام را بیند از راه دور
بپاهای رهوار قاسم چلاغ | که دایم سوار است روی الاغ

بدست حنائی حاجی نهنگ | که از هند آورد پوست پلنگ
بزلف پریشان اصغر کچل | که افکند یکدسته را در هچل
بناموس آنها که نالش کنند | روند اکبر آباد گردش کنند
به آنها که بر سینه گل میزنند | برای قشنگی فکل میزنند
به اطفال بی کار و بی غم که | که هستند پشت در شکه سوار
به آخوند بیچاره کز وسوسه | کند صیغه در حجرهٔ مدرسه
بارواح مرحوم خان بزرگ | که شد پاره در زیر چنگال گرگ
بارواح مشروطه پاک زاد | که گوئی خود اصلا ز مادر نزاد
بمشروطه خواهان بی سیم وزر | که گشتند آواره و دربدر
بحق وکیلان مجلس نشین | که باشد همه نطقشان آتشین
بحق خبرهای صدق و مفید | که شد ریش مازین خبرها سفید
به عمامه پیچ پیچیت قسم | بکشف وکرامات هیچیت قسم
تو دیگر حمایت ز ایران مکن | جزع در عزای فقیران مکن
مگو ربخبر خسته جان میدهد | ز جان کندنش نان بنان میدهد
مگو اهل بازار بیچاره اند | مگو نصف این شهر بی کاره اند
مگو دختران را هنر لازم است | مگو کسب بهر پسر لازم است
مگو دین و ایمان و ناموس نکیست | مگو در قفس مرغ محبوس نکیست
اگر جنگ در اصفهان شد مگو | اگر قند و کاغذ گران شد مگو
به ارزانی سبزی اسفناج | به بازار کاهو که دارد رواج
بارواح فالوده و بستنی | بحلوا و سوهان شکستنی
بارواح شفتالو و خربزه | به قیماق تازه که دارد مزه

بصف بندی جو جه زیر پلو | بجان فنجان بروح چلو
اگر زین سخنها دگردم زنی | بپا های خود تیشه محکم زنی

شوے مفتضح در بر خاص و عام
نوشتیم حکم قسم والسلام

زبان سرخ

آهای نسیم شمال اینقدر مکش فریاد | تو را چه کار بشیراز و بصیره و بغداد
برای حفظ لسان خوب گفت آن استاد | بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد

زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد

تو را چکار که سنگک سیاه یا تلخ است | تو را چکار که امروز غره یا سلخ است
همان حکایت دیوان قاضی بلخ است | گناه کردن علاف و کشتن حداد

زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد

تو کیستی که سخن از لباس و جامه کنی | هزار مسخره بر خرقه و عمامه کنی
بشهر هرچه شود درج روزنامه کنی | از آن بترس که ناگه بیفتی از بنیاد

زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد

تو را چکار که مخلوق واله و تانند | برهنه اند تمامی گر سنه ولات اند
زلات و لوت چه خواهی که جزو اموات اند | ز مردگان مطلب عقل و علم و استعداد

زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد

تو را چکار فلانی دروغ خورد قسم | نداشت شمع چراغش فروغ خورد قسم
بجای ماست بیاورد دوغ خورد قسم | برفت عصمت و ناموس راستی از یاد

زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد

ترا چکار که یک ربع شهر بیکارند | دو ربع خفته و یکربع تازه بیدارند

ولی بهر نفسی از حیات بیزارند | بهر نفس رسد از مرگ تو مبارکباد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

تو را چکار که اطفال قاب میبازند | هزار طاق نما محرمانه میبازند
سوار چوب شده در محلّه میتازند | نگشت مکتبی از بهر مفلسان ایجاد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

اگر تمام رعیّت ذلیل شد بتو چه | هزار نفس بناحق قتیل شد بتو چه
بخلق غول بیابان دلیل شد بتو چه | بخوان تو قصّه شیرین و صحبت فرهاد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

ترا بمرشد و نقّال و حقّه باز چه کار | به فال بین و بجن گیر و حیله ساز چه کار
تو بلبل ملکوتی تو را ببازچه کار | به استخارهٔ ملّا رجب مکن ایراد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

تو را چکار بوردون ولندن و وورشو | ترا چکار که پطرو کراد یا سرسکو
بروزنامه بده شرح از پلو و چلو | بخور تو مرغ و فنجان هر انچه باد اباد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

تو را که گفت که بر خلق ترجمان باشی | بفکر شیعه در این آخر الزمان باشی
همیشه حامی زهرا و دختران باشی | بروزنامه نمائی ز دختران امداد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

مهیمنا ملکا شاد کن رعیّت را | ز لطف باقی و پاینده دار دولت را
ز ننگهای مذلّت جمیع ملّت را
بنجات ده بمحمّد و آله الامجاد
زبان سُرخ سرسبز میدهد بر باد

گفتگوی سیّد و ملّا

سیّدی گفت شب جمعه بیک ملّائی
ایکه در سینه ات از علم بود دریائی
درلب حوض چرا مضطرب و تنهائی
خوشتر از مدرسه امروز بنا شد جائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

چند سال است درایندرسه خوردی روزی
گشته روشن دلت از شعشعهٔ فیروزی
حق عطا کرد بتو علم سخن آموزی
بلکه از دفتر توحید کنی انشائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

هیچ دانی که ازاین پیش کجا بودی تو
منزلت بود کجا و بچه جا بودی تو
در پس پرده بصد خوف و رجا بودی تو
بکجا بودی و اکنون ز کجا پیدائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه چون آب روان داخل قوّاره شدی
مدّتی ساکن قنداقه و گهواره شدی
گاه اندر بغل مادر بیچاره شدی
داشتی در بغل لاله رخان مأوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

پس خدا از ره الطاف تو را دندان داد
عوض شیر ترا مادر مسکین نان داد
انچنانی که بگل رنگ و به آدم جان داد
ز دبر خسار ملیحت رقم رعنائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

ابجد و هوز و حطّی بر قاضی خواندی
قدری از امثله مستقبل و ماضی خواندی
مدتی هندسه و علم ریاضی خواندی
همه گفتند تو بر ما همگی آقائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

پس جوانی شدی آزاده و مغرور دلیر
متکبر چو پلنگ و متهوّر چون شیر

سنگ از قوّت بازوی تو میشد چو خمیر | همه گفتند که توصف شکن هیجائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه مشروط طلب گشته کشیدی فریاد | گاه گفتیکه بود مسلک من استبداد
متصل من بتو گفتم که مزن حرف زیاد | نشنیدی تو کنون غرقه دراین بلوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

داخل علم سیاسی بزرنگی گشتی | پس فکل بستی و هم شکل فرنگی گشتی
گاه رومی شدی و گاه چه زنگی گشتی | بود هر لحظه بمغز سر تو سودائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

حال ریش تو سفید است و قدرت خم گشته | عقل و ادراک تو چون پیر شدی کم گشته
بهر مردن همه اسباب فراهم گشته | عنقریب است که تو مرده و ناپیدائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

فکر تابوت و کفن کن که اجل میآید | شاهد مرگ چو ساعت به بغل میآید
وقت تحصیل عبادات عمل میآید | در شب جمعه ندادی بگدا حلوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

وای اگر روز قیامت بنمایند سؤال | که چه کردیم و چه خوردیم ز تحصیل حلال
از کجا جمع نمودیم لباس و زر و مال | تو چه گوئی که چنین شیفته و شیدائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

وقت صحبت سخن جمله دروغست دروغ | نقل حبّ الوطن جمله دروغست دروغ
مسلک روح و تن جمله دروغست دروغ | ما نکردیم بقانون خدا امضائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

وای برما که شب و روز بجنگیم همه | غرق دریای فلاکت چو نهنگیم همه

خفته در بستر خود رو بفرنگیم همه | تا چه طفلان برسانند بما قاقائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

از فرنگ آمده این دفتر و این خامهٔ ما | قند ما کاغذ ما جامهٔ و عمّامهٔ ما
متحیّر شده زین مسئله علّامهٔ ما | که نداریم در این مملکت استیلائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه می خوردی و گه بنگ کشیدی یا هُو | ماهرخ را ببغل تنگ کشیدی یا هُو
در قدح بادهٔ گلرنگ کشیدی یا هُو | توی طهرون بسبیلات قسم رسوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی

خنده میگیرد مرا

ای نسیم از وضع ایران خنده میگیرد مرا | صبح اندر سبزه میدان خنده میگیرد مرا
شب بپهلوی خیابان خنده میگیرد مرا | روز و شب با چشم گریان خنده میگیرد مرا
میروم بازار و دکّان خنده میگیرد مرا

رقته بودم بنده سوی اصفهان یکماه پیش | نصف شب رفتم بحمّام و حنا بستم بریش
سهو کردم صبح دیدم آن حنا بوده سریش | از سبیل و ریش لرزان خنده میگیرد مرا
ز اصفهان رفتم سوی شیراز با سوز و گداز | در میان راه ملحق شد بمن یک حقّه باز
داشت یک میمون و یک بز غاله بارش در آز | بود آن بز همچو شیطان خنده میگیرد مرا
وارد شیراز گشتم بارخی از غصّه زرد | رو بر کنابادرفتم تا بنوشم آب سرد
پیر مردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد | واقعاً از نطق پیران خنده میگیرد مرا
آنزمان مشروطه اول مرا آمد بیاد | آن جرایدهای رنگارنگ و فتوای جهاد
صور اسرافیل و آن هنگامه و فریاد و داد | زان فداکاری بیدان خنده میگیرد مرا

گاه از مشروطهٔ دوّم بخاطر آمدم
یاد از دهباشی و فراش و شاطر آمدم

اسب را بفروختم همراه قاطر آمدم
زان لگدهای فراوان خنده میگیرد مرا

گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجان
زان ضررهائیکه بر ملّت رسید از مال و جان

جنگ باقرخان و جوش و شورش ستّارخان
گاه از دعوای زنجان خنده میگیرد مرا

گاه میآید بیادم رشت و آن هنگامه ها
صبح در مسجد ز سر برداشتن عمامه ها

وآن فرستادن بطهران محرمانه نامه ها
رفتن یفرم به طهران خنده میگیرد مرا

پس بخاطر آمدم آشورش و خون ریختن
کشتن و سوزاندن و بتعید دار آویختن

رشتهٔ شرع و دیانت را ز هم بگسیختن
زاتّفاق اهل ایران خنده میگیرد مرا

حال شش روز است من از شهر شیراز آمدم
سوی طهران با رفیقی شوخ و طنّاز آمدم

مثل اردک رفته بودم بد تر از غاز آمدم
میروم پیش رفیقان خنده میگیرد مرا

در بهارستان سیاحت میکنم مبهوت مات
هی بگوشم میرسد آوازهٔ (من مات مات)

گشته مجلس جای بابا طاهر و عین القضات
از سخنهای وکیلان خنده میگیرد مرا

از غم ملّت باعضایم فتاده زلزله
آمدم سوی وطن لیکن فتادم در تله

چشم و گوشم بسته گشت و عقل و هوشم شد یله
مانده ام مبهوت و حیران خنده میگیرد مرا

میهمان بودند دیشب جمعی از یاران من
گریه میکردند بر حالم هواداران من

گفتگو از یار لمان کردند غمخواران من
از اشارتهای مهمان خنده میگیرد مرا

آن یکی میگفت در وردون عجب دعواستی
دیگری میگفت در لندن عجب غوغاستی

اینهمه دعوا سر کهنه لحاف ملّتی
زین خبرهای پریشان خنده میگیرد مرا

گفتگو از شهرها شد و ز بلای ناگهان
آن یکی از یزد میگفت و یکی از اصفهان

پای طاق و صحنه و کنگاور و کرمانشهان
از قم و تفریش و کاشان خنده میگیرد مرا

سفره گسترند ساکت گشت مجلس یکسره
جلوه گر شد عارض قرقاول و کبک دبره

ظرفهای افشره بشقابهای پُرکره | از پلوهای فراوان خنده میگیرد مرا
میخورم مرغ و فسنجان خنده میگیرد مرا
از سکوت اهل عرفان خنده میگیرد مرا

فصل بهار

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است
بیکار بخانه منشین موقع کار است

یک چادری از عفت و ناموس بسر کن | وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن
خود را ز کمالات و هنر نور بصر کن | چون دختر بیعلم نزد همه خوار است

ایدختر من درس بخون فصل بهار است

علم است که معروف نموده عرفا را | علم است که مشهور نموده شعرا را
تعظیم نمائید جمیع علما را | دایم ز جهالت دل بیعلم فگار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

در مدرسه دایم پی تحصیل طلب باش | در خانه مواظب بقوانین ادب باش
از علم و ادب منتظر رحمت رب باش | ارباب ادب را دل عشاق شکار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر من تا رمقی در بدنت هست | از مشق و کتاب و طلب علم مکش دست
دقیقه که گل معرفت از لوح دلت رست | آنوقت طلای تو به تکمیل عیار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

اسباب شرافت بدو عالم بود از علم | فخریهٔ اطفال دما دم بود از علم
پس فرق میان خر و آدم بود از علم | علم است که از وی شتر عقل مهار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

بیعلم ندارد سخنت هیچ رواجی
جز علم ندارد مرض جهل علاجی
امروز تو شاگرد معلم شده ناجی
شاگرد پیاده است معلم چو سوار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر کان در طلب علم بکوشید
رخت هنر و معرفت از علم بپوشید
از زمزمه علم چو زنبور بجوشید
در حفظ شما شهپر جبریل حصار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر من راه نجات تو بود علم
شاهد بمقام درجات تو بود علم
سرمایهٔ ایقان و ثبات تو بود علم
علم است که رخشنده چو ماه شب تار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

شهریکه بود علم نه بینی تو گدارا
حق امر بتحصیل نموده است شمارا
نشناخت کسی بی مدد علم خدارا
از مدرسه شیطان لعین روبفرار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

با علم اگر دست در آغوش برآری
دیگر بزبان نام ز معشوقه نیاری
خوبان جهان را بنظر هیچ شماری
علم است که سرمایهٔ هر نقش و نگار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

گفتا صنمی با لب شیرین شکر قند
بشتاب پی علم ز چین تا به سمرقند
هر طفل که شد عالم و با هوش و هنرمند
منظور نظر پیش صغار است و کبار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

تعلیم بگیرید علوم عربی را
مجموع مقالات و فنون ادبی را
خواهی که ز خود شاد کنی روح نبی را
در معرفت آمیز که دایم بتو یار است

استاد و معلّم بکسی جنگ ندارد
تعلیم معلّم بکسی تنگ ندارد
طفلی که بسر مشعر و فرهنگ ندارد
موش و بقر و عقرب و مار است و حمار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من فیض خداوند عمیم است
مأیوس ز رحمت مشو (الله) کریم است
گوش همه اطفال باشعار نسیم است
این عطر بهشتی است و یا مشک تتار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

یک عربدهٔ مستانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم
نه خوفی از فلک دارم نه از تأثیر میترسم
نه از عالم نه از آدم نه از تغییر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از سنّی نه از شیعه نه از دهری نه از بابی
نه از صوفی نه از شیخی نه از قرمز نه از آبی
نه از اشرار غار تگر نه از الواط دولابی
نه از رندان نه از زندان نه از تکفیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از شیخ نه از قاضی نه از آخوند باعنوان
نه از رمّال جادوگر نه از کبتین افسون خوان
نه از تسخیر شیخ الجن نه از نقّال پردستان
نه از غول بیابانی نه از جن گیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز فضل فیض رحمانی نمیترسم ز ناکس ها
نه از نوّاب والاها نه از سردار و اقدسها
نه از آن پاچه ورمالان نه از این خرّ مقدسها
نه از موزر نه نارنجک نه از تشتیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز شعر و مکنش شیرین ز دلها میبرم غم را
منم فرزند روحانی چو آدم را چو خاتم را

شبی در خواب دیدم آب بگرفته است عالم را
نه از آب و نه از خواب و نه از تعبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از کس رشوه بگرفتم نه دینار ی طمع دارم
بکف فرمان نورانی (زعز من تشاء) دارم
شب و روز از غم ملت جزع دارم فزع دارم
نه از تمهید بیدینان نه از تدبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بود قرآن کتاب من دلیل من عبارتش
برایم حجت و برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن دو چشم از اشارات و بشارتش
نه از مشرک نه از کافر نه از خنزیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از زور و شوخبر دارم نه از پارس میآیم
نه از مسکو خریدارم نه از تفلیس میآیم
الا ای مؤمنین از مشرق تقدیس میآیم
نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بنا شد با کسم کاری فقط در فکر دینم من
غلام چارده معصوم و عبد مؤمنینم من
ستایش میکنم حق را مطیع مرسلینم من
نه از شاعر نه از منشی نه از تحریر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز آیات کلام الله حمایت میکنم آری
قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم از اخبار معصومین روایت میکنم آری
نه از زاهد نه از مرشد نه از تدویر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

کتاب مستطاب مطلع الانوار را خواندم
اصول کافی و (تهذیب) و استبصار را خواندم
قوانین و مکاسب تحفة الابرار را خواندم
نه از مشکل نه از آسان نه از توقیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز نسل پاک یاسینم بود قرآن کتاب من
ز حق دارای تحسینم همین فصل الخطاب من

سخنور اشرف الدّین فلک زیر رکاب من — نه از برق و نه از ظلمت نه از تسخیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

تو پنداری که افتاده بعقل من خلل هیهی — تو پنداری که میترسم ز دزدان دغل هیهی
من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل هیهی — نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم — اگر از مشربم پرسی مطیع شرع و قرآنم
اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم — نه از واعظ نه از مفتی نه از تقریر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

خدایا مالک الملکا تو در هر عالمی شاهی — ترا دارم چو غم دارم ز حال من تو آگاهی
بمن هنگام تنهائی در این غربت تو همراهی — نه از ذلت نه از غربت نه از شبگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

درون مطبخ آخر وقت مردن میدهم جانرا — میان دیگ جوشان میخورم مرغ و فنجانرا
الا ای مطبخی زحمت مده کفگیر قاز غان را — نه از قاشق نه از چمچه نه از کفگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

دلداری و تسلا بملت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند — بروی برف نشان قدم نخواهد ماند
وجود حجت حق در عدم نخواهد ماند — رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چو چشمهٔ خورشید روشن است امشب — دلم ز روی دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لقا در برم نشست امشب — مرا بخانه دلدار مسکن است امشب

بکوچه اش دگر این پیچ و خم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

اگرچه مذهب اسلام پایمال شده
اگرچه خون همه مؤمنین حلال شده
اگرچه واعظ مانع ز هر خیال شده
سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

کنونکه گرگ اجل پاره میکند رمه را
مکن بصوت حجازی بلند زمزمه را
مگر نمیشنوی قیل و قال همهمه را
چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر بمعروف استخاره نما
نظر بکوچه و فرمان پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست، فکر چاره نما
تو انگر اسوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

ببین رواق مساجد شده است ویرانه
رواج یافته (سرک و تیاتر) و میخانه
کنونکه یکسره آتش گرفته کاشانه
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

کنونکه گشته گران قند و چای و شکر
کنونکه تلخ شده کام اکبر و اصغر
بگیر دست فقیران عاجز و مضطر
برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود
بساط عقل ز قرآن و علم رنگین بود
همیشه در سر فرهاد شور شیرین بود
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه در دمن زار یا علی مدد است
علی است یار چو باکی مرا ز دیو و دد است

نگاهدار من آنذات واحد احد است | چه جای شکر و شکایت رنقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

فتاده روشنی از نور روح بر سر من | نشسته روح قدس همچو مرغ بر بر من
دهید مژده که ماه آمده ببستر من | تبارک الله از این شعر روح پرور من

یقین نسیم شمال این رقم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

قاطی و واطی

ای سر زلف خم خمت مایهٔ صد معطّلی | باز فتاده بر سرت فکر و خیال انزلی
میروی از حضور من همچو شعاع منجلی
حال که میروی برو ره برو که رفتی بامبولی

باز ز پیش چشم من همچو خدنگ میروی | چتر بکف فکل زده شیک و قشنگ میروی
ملتفت حریف شوخ و شنگ میروی | میدود از قفای تو واش حسن و نجف قلی
حال که میروی برو ره برو که رفتی بامبولی

بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن | حال که تیر میزنی دیر مزن مزن مزن
طعنه بشیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن | پیش عروس تازه ات نام مبر ز سو گلی
حال که میروی برو ره برو که رفتی بامبولی

باده بریز در قدح تازه بتازه نو بنو | قوس بیار در قزح تازه بتازه نو بنو
شعر بخوان بصد فرح تازه بتازه نو بنو | کار اداره ها همه بلی است و تلی
حال که میروی برو ره برو که رفتی بامبولی

از رخ خوب دلکشت رنگ برنگ رسته گل | منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل

موی تو مشک قیمتی روی تو همچو دسته گل | سرو به پیش قامتت همچو درخت جنگلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

باغ زلاله ساخته شمع و چراغ ای صنم | گشته خجل ز عارضت لاله بباغ ارصنم
خیز ز جام می نما تازه دماغ ای صنم | ز مزمهٔ وطن بخوان با نغمات کابلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

عشق تو از درون من میرود و نمیرود | سرخی تو ز خون من میرود و نمیرود
از سر من جنون من میرود و نمیرود | اینهمه خلق را مکش یواشکی زیر جلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

گوش بعرض کمترین میدهی و نمیدهی | وعده بمن چو سایرین میدهی و نمیدهی
قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی | مرغ و فنجنت چه شد با بره های دوقلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

رفع بلاز مبتلا میشود و نمی شود | اگرگ بگله آشنا میشود و نمی شود
این مس قلب ما طلا میشود و نمی شود | گشت اساس شهر ما باز بمثل اوّلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر مکن | رحمت هشت ساله را اینهمه هدر مکن
این پدر فقیر را مفلس و در بدر مکن | بود جواب تو بمن شام و سحر بلی بلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه | با دو برادرت برو سوی کلاس مدرسه
گه بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه | جانب کوچه هامرو با رجب و حسینقلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده | قامت اسکناس هم باز زغم کمان شده

قند چهارده قران حال بنرخ جان شده — باز همان حکایت تنگی است و منگلی
کاغذ ماشد حلبی چائی ماشد غلے — عادت ماشده خورد و خوراک تنبلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولے

فاتحه

رفت از دار فنا مشروطه — رحمت الله علی مشروطه

مجلس فاتحه برپا سازید — قاری خوب مهیّا سازید
از عسل شربت و حلوا سازید — این سخن را همه انشا سازید

رحمت الله علی مشروطه

جمع گردید همه با تب و تاب — مجلس فاتحه خوانی بشتاب
صرف گردید چو قلیان و گلاب — پس بخوانید همه بهر ثواب

رحمت الله علی مشروطه

رخت پاکیزه بپوشید همه — بهر مشروطه بکوشید همه
همچو زنبور بجوشید همه — چائی و قهوه بنوشید همه

رحمت الله علی مشروطه

فرش و غالیچه ز کرمان آرید — گل گلدسته ز کاشان آرید
آب نارنج ز گیلان آرید — ماهی و مرغ و فنجان آرید

رحمت الله علی مشروطه

پس بیارید بصد سوز و گداز — روضه خوانی که بود خوش آواز
از پس روضه و تعقیب نماز — هی بخوانید با آواز حجاز

رحمت الله علی مشروطه

ما سخنهای نهانی داریم | سوی مجلس نگرانی داریم
باز امید جوانی داریم | مجلس فاتحه خوانی داریم

رحمت الله علی المشروطه

لوطیان خوب بما حقّه زدند | طرز مرغوب بما حقّه زدند
عکس مطلوب بما حقّه زدند | در (وزاشوب) بما حقّه زدند

رحمت الله علی المشروطه

بود اگر گردن مشروطه کلفت | پس چرا زود بیک تیر نخفت
نعمتی بود ز کف رفت بمفت | واعظی بر سر منبر می گفت

لعنت الله علی المشروطه

اهل طهران چو نشانها دادند | اوّل تبریز چه جانها دادند
اهل گیلان چو جوانها دادند | آخر این شعر بآنها دادند

رحمت الله علی المشروطه

علم اگر نیست عمل هم خوب است | اصل اگر نیست بدل هم خوب است
قند اگر نیست عسل هم خوب است | خواندن شعر و غزل هم خوب است

رحمت الله علی المشروطه

حیف از آن زحمت بیحاصل ما | حل نشد عاقبت این مشکل ما
دوده بزماره) شده خوشگل ما | دل ما وای دل ما وای دل ما

رحمت الله علی المشروطه

یزد و کاشان و فراهان و عراق | قم و قزوین و خراسان و نراق
قصر شیرین و کرند و پل وطاق | بر زبان همه بازور و چماق

رحمت الله علی المشروطه

خلق از جان همه بیزار شدند | زار عین جمله گرفتار شدند
کسبه یکسره بیکار شدند | اغنیا داخل این کار شدند
بود مال فقرا مشروطه
رحمت الله علی مشروطه

وقتیکه قدسیه صدر دبستانی یک قرآن بوسیده بود گفتار شد

باز در شهر خبرهای دگرگونی بینم | همه جا ولوله قند و شکر می بینم
گوشها را همه از غلغله کر می بینم | اینچه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

خواب خوش گشته بمردان خدا ترس حرام | دین شده مضمحل و گشته شریعت گمنام
هیچکس نیست که یاری بکند از اسلام | هر کسی روز خوشی می طلبد از ایام
عجب اینست که هر روز بتر می بینم

عمل قند در این مملکت خراب است خراب | دل تجار از این غصّه کباب است کباب
قحطی کاغذ و تعطیل کتاب است کتاب | مایهٔ شادی ما جام شراب است شراب
چون جهان را همه پر خوف و خطر می بینم

دل من بر لب شیرین دهنان پابند است | پیش شهد لبشان قند ندانم چند است
شیخ عطّار از این داد و ستد خورسند است | ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

شیره را همچو عسل کرده گران بقّالان | روز و شب از تک و دو گشته جد و دلّالان
کلهٔ قند است بدوش همه حمّالان | اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرّین همه در گردن خر می بینم

بچه ها جمع شده دور سماور یکسر | پدر از بهر دو حب قند زند چک بسر
کشمش انداخته مادر بدهان دختر | دختران را همه جنگ است و جدل با هم و قر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

روز و شب در غم اندوه جمیع کسبه | گشته عاجز ز کتابت علما در کتبه
مفلس و خوار شده سلسله منتخبه | میزند بر سر این واقعه مسکین طلبه
خلق را غرقه بدریای ضرر می بینم

نه همین قیمت قند است بیازار گران | چیست غوغائی پیراهن و شلوار گران
کالش و گیوه و فاستونی و چلوار گران | لفظ و کبریت گران، کاغذ سیگار گران
گوشت ها را همه از لحم بقر می بینم

نکند کس کمک امروز بنان مفلس | عور و مفلوک و گرسنه پسران مفلس
وای بر حال دل بیوه زنان مفلس | پیر خون میخورد از داغ جوان مفلس
جمله را جامهٔ افلاس بر می بینم

دوش از غیب بگوش دلم این مژده رسید | ای قلندر مشو از مرحمت ما نومید
صحبت از مرغ و فنجان کن و از قند بسفید | ماه شعبان مده از دست قدح کین خورشید
تا بماه رمضان طور دگر می بینم

نیست از غیرت و انصاف و دیانت خبری | گشته قرآن خدا خوار بهر رهگذری
کن بقرآن کمک ای شیعهٔ اثنی عشری | آخر ای شیعه تو هم امت خیر البشری
گرچه من این سخنان را بهدر می بینم

کس نفهمید که این خاک چه بر سر دارد | چه خیالی بسر این ملت مضطر دارد
هر که را می نگری دیده ز خون تر دارد | هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

شد هوا گرم برو جانب شمران یا هو
در لب چشمه بخور مرغ فسنجان یا هو
هر دم از دوغ عرب ریز بفنجان یا هو
بفقیران بنما بخشش و احسان یا هو
کین سخن خوب تر از لعل و گهر می بینم

القرآن یشکوالی الله

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند
حق مجازات شمارا در قیامت می کند

آخر این قرآن همه وحی خدای اکبر است
آخر این آیات روشن معجز پیغمبر است
این کلام الله امانت از رسول اطهر است
هیچ کافر با امانت این خیانت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

روز محشر در میان انبیا و اولیا
می کند قرآن شکایت در بساط کبریا
میزنند از غم بسر پیغمبران واصفیا
پس خدا تشکیل دیوان عدالت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

من چه کردم با شما این قسم خوارم کرده اید
پیش هر لامذهبی بی اعتبارم کرده اید
در میان کوچه پر گرد و غبارم کرده اید
هیچ کس با دین و آئین این شناعت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

من کلام روح بخش کبریائی بوده ام
معجز پیغمبر، الهام خدائی بوده ام
من کجا ایقوم اسباب گدائی بوده ام
هر کسی احکام دینش را رعایت میکند
در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

ایکه خود را شیعه نامیدید در روی زمین
هیچ ملت با کتابش کرده رفتار اینچنین
شاهدی بر حال قرآن یا آله العالمین
سوره هایم یک بیک اقرار شهادت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

هیچ (تورات) شده پیش یهودان مثل من | هیچ (انجیلی) بخاک افتاده غلطان مثل من
هیچ (زندی) گشته پامال مجوسان مثل من | هیچ (هندوئی) چنین ظلم و فصاحت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

ای جماعت جامع احکام ربانی منم | در جهان بالاترین برهان رحمانی منم
دفتر توحید و دستور مسلمانی منم | خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

چونکه شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران | بود قرآن معجز او از برای کافران
در بر یک آیه اش گشتند عاجز شاعران | بهر معجز آیهٔ واحد کفایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب | معجزم را جملگی تصدیق کردند ایعجب
هان چه میخواهید از من ای گروه بی ادب | فعل ناپاکان مرا غرق خجالت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

با چه زحمتها فراهم گشت قرآن شریف | نقل شد از جلد آهو روی اوراق لطیف
حال اندر کوچه ها افتاده دست هر کثیف | هر که می بیند باین اوضاع لعنت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

گر شما ای اهل فرقان بر محمد قایلید | پس چرا این نوع بر تخفیف قرآن مایلید
مفتضح از دست یکمشت گدای سایلید | همتم مردانه رفع این مصیبت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

مرد میخواهم که از دین خدا یاری کند | مرد میخواهم که از قرآن هواداری کند
مرد میخواهم که از مذهب نگهداری کند | یاری از قرآن جوان پاک طینت می کند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

بهر قرآن ای شهنشاه معظم همّتی
گر شما را دین و ایمانست محکم همّتی
محض ابتدای مسلمانان عالم همّتی
کارها را جمله اقدامات و همّت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

کرده حلق خلق را چون قند شیرین این نسیم
میدهد هر هفته حلویات رنگین این نسیم
حجّت قاطع بود ای اشرف الدین این نسیم
از کلام الله ربّانی حمایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

علامات ظهور

نمیدانم که در عالم چه شورست
ز هر جانب عیان شور نشورست
تو گوئی رجعت اهل قبورست
قیامت شد عیان یا نفخ صورست

همه اینها علامات ظهورست

هم اوضاع عالم گشته درهم
شده اسباب بدبختی فراهم
تمام خلق دشمن گشته باهم
دریغا زخم ما را نیست مرهم

همه اینها علامات ظهورست

زنان پارسا از غصّه دلگیر
جوانان غیور از غم شده پیر
عموم مرد و زن از جان شده سیر
دعاها هم ندارد هیچ تاثیر

همه اینها علامات ظهورست

شدیم آخر اسیر دام صیّاد
عجب دادیم سر در دست جلّاد
تمام آبرومان رفت برباد
عجب رسوا شدیم ای داد بیداد

همه اینها علامات ظهورست

مگر امروز فرمانی ندارد | مگر این عبد مولائی ندارد
مگر این شهر ملائی ندارد | اگر دلها شکیبائی ندارد

همه اینها علامات ظهور است

اگر ناموس بر باد فنا رفت | اگر از دیدها شرم و حیا رفت
اگر رونق ز قانون خدا رفت | اگر از یاد شرع انبیا رفت

همه اینها علامات ظهور است

زنان با شوهران حاضر جوابند | همه در فکر پوتین و نقابند
گروهی همچو مردان بی حجابند | حرمهای جناب مستطابند

همه اینها علامات ظهور است

نه بر پیران نمایند احترامی | نه دانشمند را مانده مقامی
نه از قاتل بگیرند انتقامی | نه افساری است باقی نه لجامی

همه اینها علامات ظهور است

ز دفتر نام مایک پاره حک شد | جواب حرف قانونی کتک شد
نصیب ما همه ارزنگ و چک شد | تمام کارها دوز و کلک شد

همه اینها علامات ظهور است

ز الوند و دماوند و بهاوند | برفتم تا بخارا و سمرقند
بعمر خود بدیدم قحطی چند | ولی امسال دیدم قحطی قند

همه اینها علامات ظهور است

فرنگستان پر از جنجال و جنگ است | جوانان را رخ از خونابه رنگ است
همه دلها از این آشوب تنگ است | بهر جا صحبت از جنگ فرنگ است

همه اینها علامات ظهور است

معاصی بر ملا گردیده یا هُو
سلاطین مبتلا گردیده یا هُو
هجوم آور بلا گردیده یا هُو
جهان پر ابتلا گردیده یا هُو
همه اینها علامات ظهور است

عیان شد گرگ نهای قلندر
بخون غلطان بدنهای قلندر
اثر رفت از سخنهای قلندر
مقفّل شد دهنهای قلندر
همه اینها علامات ظهور است

معمّم میخورد چک از مکلّا
طلای اهل عرفان شد مطلّا
کبوتر می کند رقص معلّا
امان از سیّد و درویش و ملّا
همه اینها علامات ظهور است

یکی شد صاحب اسب دلیجان
یکی شد حجّت الاسلام زنجان
بهر شب میخورد مرغ و فسنجان
یکی از بهر نانی میدهد جان
همه اینها علامات ظهور است
برای امتحان اینها ضرور است

اینهم بگذرد

طلعت ماه مبارک شد پدید
روزه خواران را مصیبت شد پدید
هست اگر گرمای تابستان شدید
غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر شده منسوخ آداب و رسوم
گر به بینی شده میل عموم
لشکر جن گر بپا کرده هجوم
غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر به منبر واعظ شیرین کلام
گوید از غول بیابانی مدام
گر تمام خلق را خواهد عوام
غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر فلانی جای علم معرفه
شغل خود را کرده عاص و نجفه

می کند

میکند لعنت بعلم و فلسفه | غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر فرنگی در کمال اشتهار | سفره حاضر کرده در وقت نهار
میخورد آش و پلو با روزه دار | غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر زنان گشتند یکسر بی حجاب | چهره شان ظاهر شد از زیر نقاب
گر نگهداران دین را برده خواب | لال شو یا هُو که اینهم بگذرد
گاو اگر زد حرف در مازندران | گر به گر زائیده روی نردبان
جوجه گر در رشت شد آوازه خوان | غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر به مسجد زد های روسیاه | میبرند از خفته گان کفش و کلاه
پا برهنه مانده جمعی خیر خواه | غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر بما آخوند بهتان میزند | افترا بر اهل ایمان میزند
تیر بر قلب مسلمان میزند | صبر کن یا هُو که اینهم بگذرد
کهنه دزدان از برای مال مفت | متصل هر گوشه در گفت و شنفت
میخورد گر روزه را گردن کلفت | غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر زنان هر شب خیابان میروند | رو سوی کودو بیابان میروند
خر سواره سوی شمران میروند | صبر کن یا هُو که اینهم بگذرد
ملت بیچاره گر یا مال شد | گر جمیع کارها اهمال شد
گر زبان اهل معنی لال شد | صبر کن یا هُو که اینهم بگذرد
کارها گر (تلگی) شد یکسره | شد مدیر مکتب ما مسخره
می کند ناظم نگاه از پنجره | لال و ساکت شو که اینهم بگذرد
گر کلام الله گشته بی معین | گر شده پامال عقل و شرع و دین
رفت اگر انصاف از روی زمین | غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد

چند روزی قند اگر نایاب شد | هم نبات و هم شکر کمیاب شد
شیره و خرما و کشمش باب شد | صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
گر همه بازارها گشته کساد | گر شده عالم پر از ظلم و فساد
لعن کن بر شعر و بر این زیاد
غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

نصیحت حکماء

ای رخت نور بخش منزل ما | گفتگوی تو راحت دل ما
از تو حل شد تمام مشکل ما | گوش کن این نصیحت حکما
اوّلاً فکر کن ببین چه کسی
با چه کس هم نشین و هم نفسی

سال بگذشته ماهر و بودی | شوخ و شیرین و مشکبو بودی
با بزرگان بگفتگو بودی | خانهٔ خاله و عمو بودی
از چه امسال تند خو شده ئی
دشمن خاله و عمو شده ئی

صحن تجریش معبر علم است | در لب چشمه اش نهان دام است
آن درخت چنار بدنام است | چون (قراقوش) بر لب بام است
بر لب چشمه با نشاط مرو
بی موالات و احتیاط مرو

آن حریفی که نام او ست حبیب | آنکه ببرید صد هزاران جیب
ریش او کوسج است و بد ترکیب | (آپلیت) دارد و شده سر تیپ

خانهٔ او چو گلشن ارم است
عاص طاس و قمار روی هم است

آن حریف ظریف شعبده باز | چون پیانو کند سخن آغاز
با هزاران تعارف و اعزاز | وعده میگیرد ت بعجز و نیاز

که قدم رنجه کن بخانهٔ ما
عیش کن در قمار خانهٔ ما

چونکه رفتی بخانه اش ناچار | میدهد بر تو با شراب نهار
بعد می آورد بساط قمار | با تو گوید مقابل حصّار

که بفرما قمار بازی کن
توله را از قمار تازی کن

اهل شیراز جمله شنگولند | اهل بوشهر جمله منگولند
اهل تبریز جمله مقبولند | اهل گیلان تمام با پولند

پول داری قمار بازی کن
(یا سورو) غنچه نار بازی کن

پس یکی سفره با اساس آرد | عاص پیشیت با لتماس آرد
چون حریف تو پنج عاص آرد | حمله بر کندن لباس آرد

میبرد ساعت و لباس ترا
نشود هیچ التماس ترا

آدم عاقل تأمل اندیش | نزند تیشه را بریشهٔ خویش
تنهد خود بخود خمار ریش | حکما آنچه گفته اند از پیش

گوش کن تا که رستگار شوی

لایق لطف کردگار شوی

ای برادر مباش مائل حرص | از خطرهای حرص و ننگ بترس
کن بباغ عمل تو نیکی غرس | عمر خود صرف کن بمشق و بدرس

در بلاها همه صبوری کن
از رفیقان بد تو دوری کن

گر تو خواهی شود حسابت پاک | رود از مغز تو برون ادراک
سینه‌ات گردد از فلاکت چاک | هر کجا میرسی بکش تریاک

تا به بینی رشادت وافور
آفرین بر شجاعت وافور

لاغری را به تن بهانه مکن | جای در گود زورخانه مکن
دست بر تخته و کمانه مکن | خویش را رستم زمانه مکن

رستم زال اگر شوی دوغی
گر تهمتن شوی ملند دوغی

باده گر میخوری زیاد مخور | گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از پی فساد مخور | هر که لب ریز کرد داد مخور

کان پدر سوخته غرض دارد
بهر جا پیدنت مرض دارد

جان من جنس خود بمفت مده | آشکارا به هفت مده
هر که پولت نداد و گفت مده | جنس خود را بطاق و جفت مده

می شود جنس نازکت پاره
کس بدردت نمی کند چاره

التّوبة

تا کے بخوابی ای پیر گمراه برخیز از جاه وقت سحرگاه
با چشم گریان رو کن بدرگاه هر لحظه برگو با نالهٔ و آه
التّوبه توبه استغفرالله
از کثرت سن قدّت خمیده نور دو چشمت رفته ز دیده
از ضعف پیری رنگت پریده آن آرزو ها این عمر کوتاه
التّوبه توبه استغفرالله
دستے بزاری سوی خدا کن ای بے مروّت با حق صفا کن
ریشت سفید است آخر حیا کن ناگه خورد تیر بر آن نشان گاه
التّوبه توبه استغفرالله
دندان برائے خوردن ندارے آذوقه بهر بردن ندارے
گو با خیال مردن ندارے با اینکه هستے از مردن آگاه
التّوبه توبه استغفرالله
منکوحه لت گشت بیمار از تو وآندخترانت بیزار از تو
حال پسرهات شد زار از تو گشته وجودت خاری سر راه
التّوبه توبه استغفرالله
کار جهانرا مغلوطه دیدے هم مستبد هم مشروطه دیدے
جنگ قدیمه با فوطه دیدے هم فقر دیدے هم حشمت وجاه
التّوبه توبه استغفرالله
از پیرے تو دلها غمین است شش زن گرفتی این هفتمین است

جاے تو آخر زیر زمین است آذوقه بردار از بهر این راه
التّوبه توبه استغفرالله
گاهی نشستے بالای قالے گفتی منم من سرکار والے
کردی کناره از نان خالے جوجه پلو را خوردی باکراه
التّوبه توبه استغفرالله
خواهے که دلبر آید بپابوس بر ریش سرخت هردم زند بوس
میخور (نوامیک) با اسطوخودوس شاید فزاید برقوتت باه
التّوبه توبه استغفرالله
کردی سیاحت در رشت و زنجان هر صبح خوردی جائ سه فنجان
در سفره است بود مرغ و فنجان اکنون بهم خورد آنکاخ و خرگاه
التّوبه توبه استغفرالله
در فصل پیری ای مرد حاجی باید دو زن خواست چون نان ساجی
دست حنائے ریش دو خاجی بر همچو ریشے صد بارك الله
التّوبه توبه استغفرالله

بمناسبت گرانی قند ۱۳۳۴ هـ

یا شیخ چرا قامت تریاك کمان است چون قند گران است
وافور چرا دوزما در بدران است چون قند گران است
از قهوه چی بے سروپا حال چه پرسی احوال چه پرسی
کارش همه شب ناله و فریاد و فغان است چون قند گران است
امساله چرا ایکسره ساکت شده طهران خلوت شده شمران

تجسّرش فقط ریش زهر سمت عیان است | چون قندگران است
وافور کشان شیرهٔ بقّال چو دیدند | فی الفور خریدند
گوئی بمثل روغن زرد همدان است | چون قندگران است
آن کلّه قندی که از آن دور هویداست | با کاغذ اعلا است
طفل است که در حکم بگیر و بنشان است | چون قندگران است
هرچند که در چرس بجز ترس ندیدیم | بسیار کشیدیم
شیرینی و حلوای خرابات از آن است | چون قندگران است
از سقطی و پشمک و حلوا خبری نیست | گویا شکری نیست
بر راحت حلقوم (زلوبی) نگران است | چون قندگران است
امسال چرا قحط شده کشمش قزوین | کو (شانی) شیرین
گویا که (دخو) طالع اندر سرطان است | چون قندگران است
آن بستنی و شربت و شالوده چطوشد | فالوده چطوشد
آن شربت آلبالوی ما آب روان است | چون قندگران است
خرما زچه ناید ز دیار عربستان | سوی عجمستان
در اوّل افطار (رطب) شیرهٔ جان است | چون قندگران است
ای قندارس چای خطا شکّر لاهور | گشتید ز ما دور
چشم از غم هجران شما اشک فشان است | چون قندگران است
از گرسنگی جسم ضعیفم شده خیره | چشمم شده تیره
افطار بیارید که ماه رمضان است | چون قندگران است
چشمی بهوا دارم چشمی سوی حضّار | در موقع افطار
گوشی بسوی (توپم د) گوشی باذان است | ماه رمضان است

با دوست) بخور در عوض قند حقیقی ای رند و قلندر
هر چند که بازار (لبو) فضل خزان است چون قند گران است
در اوّل افطار سوی کوچه دویدم از دور بدیدم
بوی خورش از خانه ارباب وزان است ماه رمضان است
دیدم که خورشها زده در سفره تنوره با جوجه و غوره
در صدر فقط جای فلان ابن فلان است ماه رمضان است
گفتم بخورم جوجه از این سفره الوان یا مرغ و فسنجان
دل گفت فسنجان خورش روح روان است ماه رمضان است
از مال وطن جز دل پر پیچ نداریم ما هیچ نداریم
آنجان که عیان است نه حاجت به بیان است ماه رمضان است

فسنجان

آفاق چراغان شد چشم همه روشن باد دل با همه شادان شد چشم همه روشن باد
آفاق گلستان شد چشم همه روشن باد معشوقه بسامان شد چشم همه روشن باد
کفرش همه ایمان شد چشم همه روشن باد

بر روی زمین بارید از رحمت حق باران آیات امید آمد از بهر گنهکاران
گشتند بیکجا جمع از وجد و شعف یاران داروی شفا کردند در شربت بیماران
بیمار غم نخوان شد چشم همه روشن باد

بر قالب افسرده صد مژده ز روح آمد معشوقه سوی ساحل با کشتی نوح آمد
بر لب همه استغفار مانند نصوح آمد شب رفت و صبح آمد غم رفت و فتوح آمد
خورشید درخشان شد چشم همه روشن باد

هر چند که شد ویران از کشمکش اینخانه شد بار دگر آباد این کلبهٔ ویرانه

آمد بسوی زندان آن دلبر جانانه | من مست و دیوانه خوردم دو سه پیمانه
این دوره مستان شد چشم همه روشن باد

شد مدرسه ها ایجاد هر کوچه بهر گوشه | آماده شد از مکتب هم راحله هم توشه
چیدند همه طفلان از علم و هنر خوشه | دارند بکف (دیپلوم) باد فرّ منقوشه
نقاشش فراوان شد چشم همه روشن باد

بسیار چو ما دیده این گنبد فیروزه | بگذر سوی قبرستان هر ساعت و هر روزه
ساقی می رحمت ریز بر کاسه تو از کوزه | مستم کن ازان باده با این دهن روزه
می رافع عصیان شد چشم همه روشن باد

ماه رمضان است این یا فصل قمار است این | این خانه مولانا است یا منزل یار است این
یا سفرهٔ افطار است یا میز نهار است این | این کاسه پر از دوغ است یا ماست و خیار است این
هنگامه بشمران شد چشم همه روشن باد

با این بدن سالم ای روزه خور نادان | بهر چه خوری روزه در خانهٔ این و آن
اعمال قبیح تو از حق نبود پنهان | آخر تو باین هیکل داری لقب و عنوان
ارزانی عنوان شد چشم همه روشن باد

عمرت زچهل بگذشت هوئی نکشیدی تو | از شربت الا الله جامی نچشیدی تو
با نغمهٔ (یا من هو) سازی ننوشیدی تو | هر چند که حق داری چون مرد ندیدی تو
هان نوبت مردان شد چشم همه روشن باد

دیشب سحری رفتم در منزل درویشان | خوردم قدحی شربت از مرحمت ایشان
دیدم که نشسته پیر با طایفه و خویشان | بعد از همه صحبتها بر رغم بد اندیشان
صحبت زرفسنجان شد چشم همه روشن باد

پرسید زمن مرشد ای شاعر والافر | در سفره بعقل تو باشد چه خورش برتر

گفتم که فسنجان است از هر خورشی بهتر | شد نصف فسنجان جان نیرو شده جانپرور

سلطان بدن جان شد چشم همه روشن باد
چشم همه روشن باد بزم همه گلشن باد

تا را فقا

نه سر کار والا نه عالی جنابم | نه قایمقامم نه نایب منابم
نه در فکر روسم نه در فکر آلمان | نه در فکر نانم نه در فکر آبم
نه در فکر درسم نه در فکر مشقم | نه فکر حسابم نه فکر کتابم

فقط عینک است و فکل مایهٔ من
فرنگی مآبم فرنگی مآبم

شکایت یک تازه عروس بیعلم از شوهر باعلم به خانم باجی خودش

خان باجی غافل از شوهر من
که چه آورده بلا بر سر من

کاش در خانهٔ خالوی عزیز | خدمت خانه نمودم چو کنیز
با قد و قامت و رعنا بودم | من یکی دختر زیبا بودم
چهره ام بود ز عصمت گلگون | پا ز خانه ننهادم بیرون
روی بیگانه ندیدم هرگز | اسم شوهر نشنیدم هرگز
پیش مادر خود می جستم | رخت های بچه را می شستم
دختری بودم مقبول و زرنگ | زیرک و عاقل و دانا و قشنگ
چهره ام را نه که داماد ندید | بلکه همزاد و پریزاد ندید

مادرم بود یکی نقاله | پدرم بود یکی بقاله
عمهٔ من بهزاران تدبیر | کرد شاه پریان را تسخیر
دائی من بدهات قزوین | بود با مال نخود طالع بین
روغن و لور و پنیر و قیماق | بود در خانهٔ ما مثل اطاق
در همه خانهٔ ما یک ملا | از زن و مرد نمیشد پیدا
خانه ها طاقچه ها سر تا سر | بود خالی ز کتاب و دفتر
گوش ما نام معلم نشنید | چشم ما کاغذ و سر مشق ندید
وای از آن روز که شوهر کردم | دوری از مادر و خواهر کردم
گفتم این شوهر من انسان است | اهل عیش و طرب است او خان است
میخورد مرغ و فسنجان و کباب | میزند هر شب و هر روز شراب
حال دیدم که چو حیوان است این | بدتر از غول بیابان است این
نیست شوهر پسری پا بهواست | نیست شوهر همگی درد و بلاست
رنگش از مشق جنون زرد بود | نیست شوهر که شکم در د بود
روز و شب هست سرش گرم کتاب | همچو شاعر بود اینخانه خراب
همسر شاعر سر سخت شدم | نه نه جون زود سیاه بخت شدم
نزد حرف بمن یک کلمه | روز و شب شوهر من چون ظلمه
گاه در فکر خطوط میراست | گاه فکر کتب تفسیر است
گاه از فکر شود محو و خراب | گاه بیهوش شود روی کتاب
سر شب تا بسحر در کار است | همه خوابیده و او بیدار است
گر کند خواب به چشمش تاثیر | دفعتاً می جهد از خواب چو تیر
میرود با عجله سوی چراغ | می نهد صورت خود روی چراغ

باز مشغول بتحریر شود | بلکه خطّش چو خط میر شود
خانباجی شوهر من شوهر نیست | هیچ در فکر زن و دختر نیست
همه در فکر کتاب و رقم است | صبح تا شام بدستش قلم است
ده ورق کاغذ الوان چو کلاه | می کند هر شب و هر روز سیاه
خانهٔ ما چو نمائی تو گذر | گر کنی بر در و دیوار نظر
عوض لاله و لاسپاد و حباب | کاغذ و مشق و بیاض است و کتاب
هست در طاقچه بی اندازه | دفتر تازه کتاب تازه
رقم هندسه و جغرافی | کتب حکمت و عرفان باقی
آتش شوق چو می افروزد | بهر شوهر دل من می سوزد
گاه میگویمش ای شوهر من | رحم کن رحم بیا در بر من
بنشین شام بخور صحبت کن | جان من خسته شدی راحت کن

هستی امروز تو داماد آخر
میرود جان تو بر باد آخر

فخریه با یک پیرمرد دیوانه

گرچه من پیرم و خم گشته ز پیری کمرم | از جهان بیخبرم
چار زن دارم و در فکر عیال دگرم | از جهان بیخبرم
چار زن دارم و ده صیغه مرا هست به بر | بهتر از قرص قمر
من شب و روز در این شهر قرین با قمرم | از جهان بیخبرم
نیست امروز به شمران ز جمیع طهران | مثل من خوش گذران
ور نبود سالگی امروز بیکی شیر نرم | از جهان بیخبرم

ملک مختصّی من شصت دِه شش دانگ است — پولم اندر بانگ است
صاحب خانه و باغ و حشم گاو و خرم — از جهان بیخبرم
صورتم زرد و دهانم کج و چشمم چپکی است — همدمم دمدمکی است
لیک در مجلس عیش از همه مرغوب ترم — از جهان بیخبرم
ریشم از رنگ و حنا صیقلی و براق است — من دماغم چاق است
صاحب منصب و القاب بدون هنرم — از جهان بیخبرم
چو نسیمی چو شمالی چو معارف چو علوم — چو مدارس چو رسوم
میزندنام مدارس بجگر نیشترم — از جهان بیخبرم
من کجا صحبت اعلان (رومانی بکجا — آلمانی بکجا
غرق خون گشت ازین جنگ اروپا جگرم — از جهان بیخبرم
مشرق و مغرب عالم همه برهم خورده — بنده خوابم برده
منکه مست از عرق و بنگ زشب تا سحرم — از جهان بیخبرم
لبلبو) وارسرم طاس زخم کچلی است — زلفهایم علی است
یک (دوجین) زلف خریدم (یدکی بهر سرم — از جهان بیخبرم
زلف مصنوعی و دندان بدهان مصنوعی — دیدگان مصنوعی
مات و مبهوت من از صنعت نوع بشرم — از جهان بیخبرم
شصد انگشتر الماس و برلیان دارم — لعل و مرجان دارم
شب کلاهی بود از ترمه قرمز بسرم — از جهان بیخبرم
ریش من نرم و سفید است مثال پنبه — بدنم چون دنبه
علت آنست که در خرمن گل غوطه ورم — از جهان بیخبرم
زنم از شانهٔ صندل بسر و ریش قشو — قول یارو (خرمشو)

ترک بیداد گرم هم کسه رم هم باسرم | از جهان بیخبرم
هر زنی را که ببینم بسر راه گذر | می کنم خوب نظر
تا قیامت نرود صورت خوب از نظرم | از جهان بیخبرم
کار من عیش و نشاط است و شراب است و قمار | باد ف و تنبک و تار
خصم جان فقرا دشمن هر رنج برم | خاک عالم بسرم

از جهان بیخبرم

کاغذ یکه چند شب قبل برای جناب سرنگار مفتخر الدوله نوشته بودیم صورتش این است

خان والا، ز شوق ایلهله کن | راه دور است فکر رایله کن
از رفقای تو دزدمی آید | با رفیقان تو قطع مرحله کن
کاروان رفت و از عقب ماندی | خویش را متصل بقافله کن
ساعتی از قمار دست بکش | لحظه‌ئی با خدا معامله کن
پسر و دخترت بزرگ شدند | هر دوشان را بمدرسه بله کن
گر ز الواط شهر میترسی | تا که زود است فکر یک لله کن
للهٔ خوب اگر نشد پیدا | چند روزی بخواب حوصله کن

مفتخر الدوله متغیرانه این اشعار را در جواب ما نوشته اند صورتش این است

اشرف ازین پیش حبارت مکن | در سر شروط لجاجت مکن
با همه خلق منم خصم و ضد | می نشوم با احدی متحد
مستبدم مستبدم مستبد | هیچ بشروط تو دعوت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

فایده در مدرسه و درس نیست — مولنسی امروز به از چرس نیست
یک لله خوب خدا ترس نیست — بر(لله) اینقدر دلالت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

میرسد از غیب برندان نگار — مدرسه امروز نیاید بکار
با امرا را لبد الت چکار — مسخره بر سعفص و قرشت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

مثل تو (دیوانه) نیم ناخلف — تا ستوم عاق پدران سلف
من بچه‌ها را نمایم تلف — اینهمه تعریف ز صنعت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

گشت سفید از سخنت ریش من — صحبت ملت منما پیش من
زخم مزن بر جگر ریش من — قلب مرا غرق جراحت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

دختر من خانه خاله قزی است — چار قد مشمش او قرمزی است
همسری و همبازی او عمقزی است — اینهمه توصیف نزاکت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

اصل و نسب دارم و خان زاده ام — باغ و دکان را بگرو داده ام
بندهٔ وافور و مے و باده ام — منع ز وافور و زعادت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

من چکنم زارع بیچاره مرد — یا که فلان پیره زنک جان سپرد
کار من امروز بود دست برد — گریه بر احوال رعیت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

من فقط از بهر امورات خویش — صرف نمودم همه اوقات خویش
غوطه ورم من بخیالات خویش — یاد خیالات جماعت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

مست شرابم سر شب تا سحر — زیر و زبر گر شود این بحر و بر
بیخبرم بیخبرم بیخبر — بی خبران را تو شماتت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

شیوهٔ من خواب خمار است و بس — در کف من قاب قمار است و بس
بوالهوسم بوالهوسم بوالهوس — بوالهوسانرا تو نصیحت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

میخورم از خون رعیّت شراب — میکنم از گوشت رعیت کباب
هیچ نترسم ز عذاب و عقاب — وعده بفردای قیامت مکن

اشرف ازین بیش حسارت مکن

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا جهانرا آفریدی — زمین آسمانرا آفریدی
مکان و لامکان را آفریدی — تمام انس و جانرا آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی

بعالم نعمت مشروطه دادی — بما جای قدیفه، فوطه دادی
بدریای جهالت غوطه دادی — بطهران پارلمانرا آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی

صراط و حشر و نشر و برزخ از تست | در آن عالم بهشت و دوزخ از تست
تمام (میل و منظر) فرسخ از تست | عراق و اصفهان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

یکی را نصف شب گلبانگ دادی | یکی از اسکناس و بانگ دادی
یکی را یک دِه شش دانگ دادی | تو رشت و لاهیجان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

ز لطف تست این نطق سخن ساز | بحکم تست چاووش و علم باز
میان روضه خوانهای خوش آواز | تو شیخ روضه خوان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

درین طهران که هر چیزی گران است | کباب و کله و دیزی گران است
چلوی خاص تبریزی گران است | تو هر چیز گران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

تو دادی جایزه با آن بزرگی | شلیل خوش مزه با آن بزرگی
به پیش خربزه با آن بزرگی | درخت گردکان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

تو مودار و کچل را خلق کردی | خروس بی محل را خلق کردی
تو این شعر و غزل را خلق کردی | تمام شاعران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

بهر جا صحبت از اخبار جنگ است | نوای نغمه آواز تفنگ است
تو گوئی نقل هر مجلس فشنگ است | تو این (آیرو پلان) را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

گروهی از تو پول زور خواهند | در آن دنیا بهشت و حور خواهند
در این دنیا می دو افور خواهند | تو جمعی چرسیان را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

یکی دو افور می خواهد ندارد | شراب شور میخواهد ندارد
یکی انگور می خواهد ندارد | بهستی امتحان را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

خبرها سر بسر پوچ است یاهو | دو چشم احولان لوچ است یاهو
بهر جا صحبت کوچ است یاهو | تو این جنگ آوران را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

بحر تقارب در مذمت عرق

الا هوشمند معارف شعار | که هستی جهان دیده و هوشیار
کلام الملوک و ملوک الکلام | به بحر تقارب بخوان آشکار
بود راحت آدمی در سه چیز | چنین گفت جمشید والا تبار
اوّل - لقمهٔ پاک و رزق حلال | دوم راستی در سخن با وقار
سوم - حسن خلق است بر مرد و زن | کشد خلق خوش بر بلا ها حصار
کمالات انسان بود در سه چیز | چنین گفت هوشنگ ایران مدار
نخست اینکه در دین آئین خویش | بمانی تو پاینده و استوار
دوم صبر در هر بلا بایدت | صبوری نما تا شوی رستگار
سوم سعی در شغل کسب معاش | ندارد جوانمرد از کسب عار
سه مطلب میسر نشد با سه چیز | ارسطو چنین گفت با شهریار

یکی دولت و مال با آرزو | که شد آرزو خاک در رهگذار
دوّم تندرستی بزور دوا | سوّم نوجوانی به نقش و نگار
شود شخص بی آبرو از سه چیز | اوّل از دروغ و دوّم از قمار
سوّم از بساط شراب و عرق | ادب میکند همچو (آهو) فرار
بساط عرق چون شود منبسط | حیا و ادب میشود تار و مار
سه چیز است خاصیت اندر عرق | که جان میگذارد از خواهش شرار
اوّل سکته و صرع و دیوانگی | دوّم مستی و خواب بی اختیار
سوّم (کلیه) سوراخ گردد ز چرک | چو "الکل" برارد ز دندان مار
شنیدم که مستی ز بام اوفتاد | بجای کش سپردند در شام تار
شب دیگر آن مست بنگ و عرق | بیامد بخواب یکی هوشیار
بپرسید از او هوشمندی رفیق | چو مردی بحالت که شد غمگسار
بگفتا بچون سبیلت قسم | که یکسر فتادم بدار البوار
سه چیز است لازم برای مزه | کباب و دل قلوه و مست و خیار
بساط عرق چونکه آماده شد | مکش دست از پا سور و غنچه نار
عرق چونکه ملحق شود با درق | شود مجلس عیش کامل عیار
عرق خورد و جور است ما دیده ایم | یکی کهنه کار و یکی تازه کار
اگر کهنه کارش دو لبطری بخورد | بود لال و ساکت چو (عجل خوار)
بود لوطیان را مزه خاک پاک | خصوصاً بدانش مشدی کهنه کار
کنون بشنو از تازه کار جوان | که مست از عرق گشته شام و نهار
ز گیلاس اوّل شود منقلب | شود چشم او سرخ دیوانه وار
ز گیلاس دوّم شود کام تلخ | ز تلخی برآید ز چشمش شرار

زگیلاس سوم بخواند رجز | بگوید منم همچو اسفندیار
من از نسل عباس شاهم که کرد | مسخر ز بغداد تا قندهار
زگیلاس چارم چو عقلش پرید | کند عیش را بر همه زهرمار
زگیلاس پنجم اگر قی نه کرد | برو احتیاطاً لگن را بیار
مضرات "الکل" بود صد ورق | ولی من نوشتم یکی از هزار
عرق خور شعورش ز سر میرود | عرق خور ندانم ز من از یار
شود از عرق مست بی آبرو | شود از عرق مرد بی اعتبار

عرق ای عرق ای عرق اے عرق
جگرهای خلق از تو شد لکّه دار

تو بمیری هیچی

خبر از کار چه داری تو بمیری هیچی | تازه اخبار چه داری تو بمیری هیچی
داش حسن ماهیگی مخلص دیرین توایم | روز و شب منتظر صحبت شیرین توایم
همگی عاشق تقریر و مضامین توایم | نطق شاکار چو داری تو بمیری هیچی
خبر تازه چو داری ز سلاطین فرنگ | باز رو تر چو خبر داده ز هنگامهٔ جنگ
تلگرافات چو آمد بمضامین قشنگ | رمز و اسرار چو داری تو بمیری هیچی
مرغ دل گشته در این دوره گرفتار خبر | تو ئی از نطق و بیان زینت بازار خبر
بازی بلبل شوریده ز گلزار خبر | گل بمنقار چو داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بگو شت چو رسیده است بگو | میوهٔ فتح در این جنگ کچیده است بگو
مرغ دولت بچو اقلیم پریده است بگو | نقش پرکار چو داری تو بمیری هیچی
شهر پاریس بود مجمع خوبان یا خیر | برج ایفل بود از دور نمایان یا خیر

(شانزلیزه) شده پر از مه تابان یا خیر — خبر از یار چو داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بفرمای که دلها تنگ است — در چو نقطه بگو امروز فزونت جنگ است
در کجا باز ز خون کوه و بیابان رنگ است — رنگ گلنار چو داری تو بمیری هیچی
رمز لشکر کشی روس و بریطانی چیست — قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست
علّت ذلّت این ملّت ایرانی چیست — چاره کار چو داری تو بمیری هیچی
متزلزل شده ارکان عقاید امروز — صحبت خلق شد حشو و زواید امروز
خبر تازه چو خواندی ز جراید امروز — لعل شهوار چو داری تو بمیری هیچی
راحت و امن شده صفحهٔ امکان یا نه — متعالی شده کابینه بطهران یا نه
خلق شادند ز تغییر وزیران یا نه — حرف بازار چو داری تو بمیری هیچی
اهل بازار ز کابینه چها می گفتند — محرمانه چو بهم از علناء می گفتند
چوز تو صیف عموم وزراء می گفتند — رمز در بار چو داری تو بمیری هیچی
درق درق گدک آوه کجا منجر شد — شرق شرق دره ساوه کجا منجر شد
در و راین عمل کاوه کجا منجر شد — خبر از خار چو داری تو بمیری هیچی
ماگذشتیم از این جنگ و جدال و خبرش — ماگذشتیم ز "ایروپلین" و شور و شرش
ماگذشتیم ز خمپاره و خوف و خطرش — تنبک و تار چو داری تو بمیری هیچی
پس بیا خربزهٔ خوش مزه بانان بخوریم — گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم
گاه با قرمه چلو مرغ و فسنجان بخوریم — پول در کار چو داری تو بمیری هیچی

ترانهٔ مذهبی

اجنبی شد حمله ور بر مذهب و آئین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایجوانان وطن الیوم یوم همّت است | ای هواخواهان دین روز برد غیرت است
میرود ناموس آخر اینچه خواب غفلت است | دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایجوانان همتی اینموقع جنگ است جنگ | زندگی با اینذلّت بهر ما ننگ است ننگ
عرصه بر ما اهل ایران بعد ازاین تنگ است تنگ | زانکه کافر میدهد هم غسل و هم تلقین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

حکم آیات نجف گردید صادر الجهاد | امر قطعی گشته صادر از مصادر الجهاد
تا شما هایک نفر هستید قادر الجهاد | می کند دام وطن هر ساعتی نفرین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

اوّلا حکم جهاد از خط آیات آمده | ثانیاً از شهرها هم تلگرافات آمده
ثالثاً هر سو پر از قزّاق و سالدات آمده | رشت ما طهران ما تبریز ما قزوین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای سپهر کجروش آن شمس نورانی چه شد | عالم ربّانی و مولای روحانی چه شد
نور مطلق آیت الله خراسانی چه شد | آه و اویلا که غائب گشت شمس الدّین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

مالک این آب و خاک مملکت ملّت بود | تاج گیر و تاج بخش سلطنت ملّت بود
صاحب قدر رفیع و منزلت ملّت بود | شد وکیل پارلمان هم تابع و تعبیر ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

کیست ملّت دسته دهقانیان رنج بر | کیست ملّت فرقهٔ بازاریان خون جگر
کیست ملّت جوقهٔ صنعت گران با هنر | زین جماعت شد هویدا زینت تحسین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

آنکه دولت را ازاین ذلت رهاند ملت است
آنکه کشتی را سوی ساحل رساند ملت است
آنکه سلطان بر سریر مسند نشاند ملت است
شاهد احساس ملت دیدهٔ خونین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

فرقهٔ روحانیان در اصفهان داده قرار
پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار
جملگی گردند بر (معصومه قم) رهسپار
تا شود فکری برای رفع این توهین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایدریغا بخت دشمن زهر قاتل در ایاغ
ایدریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
انجمن میگفت گل با بلبلی در صحن باغ
سوخت از عشق وطن این اشرف مسکین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

لا تقنطوا من رحمة الله

هرچند که قفل بی کلید است
هرچند کناره ناپدید است
هرچند عذاب ما شدید است
در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است

هرچند که ما ذلیل گشتیم
از غصه و غم علیل گشتیم
بی صاحب و بی کفیل گشتیم
امید بخالق مجید است
در نومیدی بسی امید است

هرچند ذلیل و بی پناهیم
هاروت صفت بقعر چاهیم
ما عاشق طرهٔ سیاهیم
هرچند که ریش ما سفید است
در نومیدی بسی امید است

در باغ بجز خسی نداریم
سرو و گل و نرگسی نداریم

ما غیر خدا کسے نداریم | حق حفظ کنندهٔ عبید است

در نومیدی بسی امید است

بر ما شده روزگار خیره | ما مانده گرسنه بی ذخیره
آن وعده اسکناس ولیره | در خانهٔ خالدو ولید است

در نومیدی بسی امید است

کس در پی انضباط ما نیست | جز آه دراین بساط ما نیست
یک میوه دراین حیاط ما نیست | اینخانه پر از درخت بید است

در نومیدی بسی امید است

در عهد قدیم سیر بودیم | پیل افکن و شیر گیر بودیم
کے دستخوش و اسیر بودیم | این حرف ز عقل ما بعید است

در نومیدی بسی امید است

(پائیز) رسید با اجازه | برخیز و برو سوی مغازه
بستان دو سه دست رخت تازه | چون موقع دید و باز دید است

در نومیدی بسی امید است

امروز ز فقر و بینوائے | مذهب شده آلت گدائے
هر چند که مذهب آزمائے | در ایران مدتے مدید است

در نومیدی بسی امید است

یکباره دروغ شد خبرها | رفته است ز حرف حق اثرها
قرآن شریف زرگذرها | افتاده بدست هر پلید است

در نومیدی بسی امید است

بی عصمتی و بے آبروئے | لامذهبی و دروغ گوئے

افعال قبیح و زشتخوئی | اینها همگی (مد) جدید است
در نومیدی بسی امید است

هرچند رعیتیم و جاهل | هرچند پدید نیست ساحل
اُمید که طی شود مراحل | این کوشش و سعی ما مفید است
در نومیدی بسی امید است

ای رنج بر فقیر و مغموم | تا کی شوی از حقوق محروم
ای زارع بی نوای مظلوم | رزاق تو رازق حمید است
در نومیدی بسی امید است

گاهی بخیال یار لسانیم | گاهی بهوای حفظ جانیم
یک روز بفکر آب و نانیم | امسال ستاره مان سعید است
در نومیدی بسی امید است

ای آفت عقل و دشمن جان | ما را ز جفا چنین مرنجان
حاضر شده جوجه و فسنجان | از رشته پلو بدل نوید است
در نومیدی بسی امید است

زبان حال مشتریهای بیچاره در دکان نانوائی

در این فصل خزان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
چرانان شد گران ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
سه ساعت میشود در این دکانیم | معطل بهر نانیم
همه پیر و جوان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
دو چشم مشتریها سوی پاروست | نگاه تو به یاروست

عجب کردی نشان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
سیاهی رفته از چشم حسن بگ — برای نان سنگک
ببین عش کرده خان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
چرا نان تو چون ز قوم تلخ است — مگر دیوان بلخ است
بترس از حکمران ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
از آن نان سیاه و اژگونه — خودت بهر نمونه
بفرما امتحان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
بجای نان سنگک میخوریم آب — بجای گوشت سیراب
در این آخر زمان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
اگر سر بشکنیم امروز شاید — ولی ترسم بیاید
ز هر جانب (آژان) ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
بفصل سنبله سنبل بچیدیم — ز گلشن گل بچیدیم
چه شد آن باغبان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
ز بی چیزی ازین طهرون شبانه — گروهی محرمانه
برفتند اصفهان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
سوی مازندران رفتند بعضی — نهان رفتند بعضی
برشت ولاهیجان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
بزرگان جملگی مست شرابند — میان رختخوابند
رعیت در فغان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
نه آخر ما رفیق و داش بودیم — بهم قاروداش بودیم
عزیز و مهربان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا

تو مارا میکشی در شهر طهران — بزور تلخی نان
شدیم آوازه خوان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
رفیقانم معطل بهر نانند — سوی قزوین روانند
روانشد کاروان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
صلات ظهر شد وقت نماز است — دکان وحجره باز است
موذن زد اذان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
زنان دست و پا شکسته یکسو — گدا نشسته یکسو
شده مملو دکان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
ندارم پول تا هر شب خورم من — مسما و سه پنجن
خورا کم هست نان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
فغان ای شاطر آقا سوار قاطر آقا — مرنجان خاطر آقا

گفتم بچشم

گفت نانوا غم مخور از بهر نان گفتم بچشم — نام شاطر را میاور بر زبان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی بگیری نان سنگک وقت ظهر — با ادب منت بکش از شاطران گفتم بچشم
گفت در این فصل خرمن اول ماه خزان — غم مخور گر قیمت نان شد گران گفتم بچشم
گفت در دکان نانوائی برای یک دو نان — باهیاهو بشکنندت استخوان گفتم بچشم
گفت اگر میرسی از زنج تب و لرز و زکام — میوه کمتر خور در این فصل خزان گفتم بچشم
گفت اگر نان ها سیاه تلخ و بد طعم است و شور — صبر کن شاید شوی از صابران گفتم بچشم
گفت اگر خواهی خبرهای دروغی نشنوی — نصف شب رو کن آ (کندو سولقان) گفتم بچشم
گفت اگر میرسی از اسهال و (کلرین) و وبا — رو بکوهستان لار و طالقان گفتم بچشم

گفت اگر از طالع تو مشتری گشته زحل
روز و شب بی کار بنشین در دکان گفتم بچشم

گفت اگر خواهی شوی شیرین بچشم اغنیا
عرعری کن همچو خرچقتک زنان گفتم بچشم

گفت اگر میترسی از تکفیر ملا یقفلی
حرف مذهب را بگو با این و آن گفتم بچشم

گفت اگر خواهی شود آسوده مغزت از خیال
دم مزن از درس و بحث و امتحان گفتم بچشم

گفت اگر پنجاه تومان گشته خرواری پنج
رو برشت و ساری و مازندران گفتم بچشم

گفت اگر در کشوری عمر و عشرت گشته طی
جانب شیراز رو یا اصفهان گفتم بچشم

گفت اگر قند و شکر گردید در طهران گران
لبلبو پر کن میان استکان گفتم بچشم

گفت اگر خواهی شوی روئین تن و گردن کلفت
غم مخور یک جو ز اوضاع جهان گفتم بچشم

گفت از انجیر و انگور و خیار و خربزه
هر چه میخواهی بخور همراه خان گفتم بچشم

گفت اگر مرغ و فسنجانت نباشد وقت شام
چون همایا عادت نما با استخوان گفتم بچشم

در سال قربانی گفته شد ۱۳۳۴ الوی ئیل

یا رب چو محشری است در این آخر الزمان
شد قامت جمیع خلایق ز غم کمان

میبارد از چهار طرف غم ز آسمان
یک سمت ضعف مذهب و یک سمت قحط نان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

یا صاحب الولایه دل خلق آب شد
عصمت بباد رفت ولایت خراب شد

از قاف تا بقاف پر از انقلاب شد
از شرق تا بغرب جگرها کباب شد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

از سختی زمانه گروهی گداشدند
یک فرقه دربدر ز خیال و باشدند
بعضی زنان تلخ بدق مبتلا شدند
مجموع کاینات دوچار بلا شدند

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

برباد رفت مذهب و دین وامصیبتا
بگرفته کفر روی زمین وامصیبتا
افسانه گشت شرع مبین و امصیبتا
کی بود حال خلق چنین وامصیبتا

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

پیران سالخورده جوانان تیره بخت
دلها شد از گرانی امسال سخت سخت
هرگز ندیده اند چنین سالهای سخت
بعضی بفکر نان و گروهی بفکر رخت

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

از هیچ سمت راهنمائی نمی رسد
آماده ایم جمله بلائی نمی رسد
کوریم و عاجزیم و عصائی نمیرسد
هرچند عرض بنده بجائی نمی رسد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

بازار علم و دین و عبادت شده کساد
ظاهر شده است بدعت و رایج شده فساد
حرص و نفاق و جنگ و عداوت شده زیاد
گویا بروز حشر ندارند اعتقاد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

رخسار (عال قرمزو) این بی حجابها
پیداست همچو ماه ز زیر نقابها

هر گوشه ستاده فرنگی آبها | در فکر لاس دسته عالیجنابها

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

زخم دل فلک زده مرهم پذیر نیست | در فکر ما کسی ز امیر و وزیر نیست
یک تن ز اغنیا بخیال فقیر نیست | افتاده ایم هیچکسی دستگیر نیست

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

شاطر عبث بکسی نان نمیدهد | قصاب گوشت شیشک لرزان نمیدهد
عطار قند و چای بمیزان نمیدهد | بقال روغن و کره ارزان نمیدهد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

از یاد رفت رسم قوانین انبیا | پامال گشت مصحف و آیات و کبریا
رفتند زیر خاک بزرگان اولیا | منسوخ شد سخاوت و معدوم شد حیا

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

کو یک نفر که یاری دین خدا کند | فکری بحال ملت زار گدا کند
خود را ز شهر بند طبیعت جدا کند | بر عاشقان کرب و بلا اقتدا کند

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولای لک الفداء لک الغوث الامان

بمناسبت ۱۹ محرم الحرام سنه ۱۳۳۵

باز این چه غلغله است که در کشور جم است | (قحط الرّجال) و فقر و فنا هر دو باهم است
اسباب تیره بختی ملّت فراهم است | باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

عالم در انقلاب ز جنگ مهاجمین | جا نها در اضطراب ز اجل جسته از کمین
شد شهرها خراب و دل مرد و زن غمین | باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

آسایشی برای خلایق پدید نیست | روزی نمیشود که بلائی جدید نیست
از بهر قفل بستهٔ ایران کلید نیست | گر خوانمش قیامت عظمی بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرّم است

هر مادری ز داغ پسر گشته دل کباب | گردیده گیسوان عروسان بخون خضاب
از شرق تا بغرب روان گشته خون چو آب | گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرّات عالم است

ایران شده است باغم و اندوه روبرو | دریای خون شده متلاطم ز چار سو
جز مرگ مطلب دگرے نیست آرزو | این صبح تیره باز دمید از کجا گرو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

در بر و بحر غیر نزاع و جدال نیست | راه گریز سمت جنوب و شمال نیست
جز (الفراق) زمزمه (الوصال) نیست | دربارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

زین غصّه حوریان بجنان نوحه می کنند | پیغمبران چو ما تمیان گریه می کنند
ارواح کاینات عیان گریه می کنند | جنّ و ملک بر آدمیان گریه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

شاهی که بود فاطمه را نور هر دو عین
ما را از اوست چشم شفاعت به نشأتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سنین
خورشید آسمان و زمین ماه مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

بند دوم

ما یک نمونه ایم ز دستان کربلا
ما یک اشاره ایم بعنوان کربلا
گر ثیم در عزای شهیدان کربلا
کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

این انقلاب و زلزله در روزگار چیست
باعث به این تزلزل و این انقلاب کیست
کس نیست کز عزای حسین اشکبار نیست
گر چشم روزگار بر و فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا

گردید کفر باطنی دشمنان عیان
لب تشنه شاه را بگرفتند در میان
ناید حدیث تشنگی شاه در بیان
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بر روی ما نمیرسد آبی بغیر اشک
در شط دیده نیست حبابی بغیر اشک
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشک
نگرفته دست هیچ گلابی بغیر اشک
زان گل که شد شکفته به بستان کربلا

سال هزار و سی صد و سی و پنج شد جدید
شور و نشور و ولوله در هر شد پدید
نور دو چشم فاطمه لب تشنه شد شهید
بودند دیو و دد همه سیراب می مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

درد و بلا نه یک است و نه ده نه صد
ایوب میرد به صبوری ما حسد
در خاک و خون فتاده ز لب تشنگان جسد
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد

فریاد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

ابن زیاد از صف فردا نکرده شرم
از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یک ذره از پیمبر و زهرا نکرده شرم
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

کردند رو به خیمهٔ سلطان کربلا

شاهی که وصف او بکلام مجید شد
از بهر حفظ حرمت قرآن شهید شد

خطاب به قلم

غلغلی انداختی در شهر طهران ای قلم
خوش حمایت میکنی از شرع و قرآن ای قلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم
مشکلات خلق گردد از تو آسان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

الیقلم چون شهسواران خویش را جولان مده
گر که جولان میدهی در صفحهٔ طهران مده
ور بطهران میدهی در پیش این و آن مده
هر چه می بینی بزن بر طاق نسیان الیقلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

الیقلم تا میتوانی در قلمدان صبر کن
یوسف آسا سالها در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوب حزین در بیت الاحزان صبر کن
کور شو بیرون میا از شهر کنعان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

الیقلم بنداشتی هنگامهٔ دانشوری است
دورهٔ علم آمده هر کس بعرفان مشتری است
تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خری است
خر همان است و عوض گردیده پالان الیقلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

الیقلم گویا نمی بینی که با صد ولوله
آه مظلومان فکنده در ثریا غلغله
از زمین تا آسمان یک آه باشد فاصله
الحذر از آه جان سوز فقیران ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ | طعنه بر گردون کلفت کلّه شق منویس هیچ
کارها گردیده بی نظم و نسق منویس هیچ | دم مزن از مجلس اشراف و اعیان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مدتی از حق نویسی دست بردار ای رفیق | بارها گفتم که دست از مست بردار ای رفیق
از خور شهها هر چه میلت هست بردار ای رفیق | دم مزن از چاپی و سیگار و قلیان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم گیرم وکیل اکبر و اصغر شدی | یا وزیر داخل و خارج در این کشور شدی
صاحب ملک و منال و اسب و گاو و خر شدی | میشوی آخر بزیر خاک پنهان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایها الشاعر تو هم از شعر گفتن لال باش | شعر یعنی چه بروحمّال شور مال باش
چشم بندی کن میان معرکه نقال باش | حقه بازی کن تو هم مانند رندان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

این زمستان سخت میگیرد فلک برما بله | هر شبی صد صد گدا میمیرد از سرما بله
اغنیا یخ میخورند از شدت گرما بله | بی ذغال و خاکه جمعی لخت و عریان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یومی از ایّام با ملا حسین شوشتری | در دکان زرگری رفتم پی انگشتری
دسته دسته ها گدا دیدم بجای مشتری | پر شد از کور و کچل بازار و دکان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یا وداع آشوب و جنجال فرنگستان مکن | از عراق و اصفهان و آوه هم عنوان مکن
صحبت از تبریز و از قزوین و از زنجان مکن | دم مزن از رشت و دارالمرز گیلان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مردمان عهد ماضی را خدا رحمت کند | صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند
سید و آخوند و قاضی را خدا رحمت کند | از برای والدین کن وقف غفران ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

بعد از این طهران مارشک جنان خواهد شدن | چشمهای علم از هر سو روان خواهد شدن
نرخها ارزان فراوانی نان خواهد شدن | هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای قلم
میشود روشن دو چشم اهل طهران ایقلم

در وفات آیة الله اخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلی الله درجاته در سنه ۱۳۲۹

دیشب ملکی می گفت در صورت انسانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ای قافلهٔ اسلام آن راهنما چون شد | تاریک شده آفاق آن شمع هدا چون شد
بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد | کو آیت سبحانی کو عالم ربانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

از یاد نخواهد رفت هرگز زحمات او | اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
از موجهٔ استبداد خوردن لطمات او | آزادی ایران راست او باعث و او بانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

اندر همه ذالحجه در نیمه شب ناگاه | جان کرد بحق تسلیم با روح و دلی آگاه
زیرا که همان شب بود موعود بدعوت گاه
شد غرقه بنور الله با عارض نورانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

ادبیات

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما
علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما

بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم
همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم

جمله یکرنگ و هم آهنگ و هم آواز شدیم
ای دریغا که فزون گشت دو صد علت ما

باز هستند گروهی که ستمکارانند
مستبد فطرت و بد طینت و غدارانند

ظاهراً آدم و باطن همه خونخوارانند
رفت برباد از اینقوم دغل عزت ما

مستبد گه بلباس علما جلوه کند
گه بجلد امرا و وزرا جلوه کند

آه از آدم که بشکل وکلا جلوه کند
میزند تیشه بامنیت و حریت ما

این همان حبس و قماشست که در سابق بود
این همان سعی و تلاشست که در سابق بود

این همان کاسه و آشست که در سابق بود
هیچ تغییر نکرده صفت و حالت ما

بسکه فریاد زدیم ایوکلای ملت
ای که هستید بهر درد دوای ملت

بفلک میرسد امروز صدای ملت
سخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما

سینهٔ اهل دلی بگرفت از فریاد
عصمت طارم و خلخال همه رفت بباد

نه لعاجز کش ما کو احدی کیفر داد
نه عیان شد فرجی بعد همه شدت ما

اهل ایران همگی واله و ماتند بله
متزلزل شده بی صبر و ثباتند بله

غرق ذلت شده جویای نجاتند بله
اُف براین ذلت و تف باد برین غیرت ما

خسروا داد گرا میر شاهنشاها
ملک الشرقا جمجاها ظل اللها

بخداوند دو سی جزو کلام اللها
میرسد اینهمه بیچارگی و ذلت ما

هر کتبه

گر دیده وطن غرقهٔ اندوه و محن وای ایوای وطن وای

خیرید و روید از پی تابوت و کفن وای ایوای وطن وای
از خون جوانان که شده کشته در این راه رنگین طبق ماه
خونین شده صحرا و تل و دشت دمن وای ایوای وطن وای
کو همّت و کو غیرت و کو جوش فتوت کو جنبش ملّت
در دا که رسید از دو طرف سیل فتن وای ایوای وطن وای
افسوس که اسلام شده از همه جانب پامال اجانب
مشروطه ایران شده تاریخ زمن وای ایوای وطن وای
تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام گمنام شد اسلام
پژمرده شد این باغ و گل سرو سمن وای ایوای وطن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز نرگس شده قرمز
سرخ اند ازین غصّه سفیدان چمن وای ایوای وطن وای
بعضی وزراء مسلک شان راه زنی شد سرّ علنی شد
گشته علما غرقه درین لای و لجن وای ایوای وطن وای
سوز دل و جگر از ماتم خلخال خدایا محشر شده آیا
یک جامه ندارند رعیّت ببدن وای ایوای وطن وای
گاهی خبر آرند که سر عسکر رومی آمد بارومی
گه استره ویران شده از شاهسون وای ایوای وطن وای
افسوس ازین خاک گهرخیز گهرزا گردید مجزّا
از چار طرف خاک به از مشک ختن وای ایوای وطن وای
کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل کو بابل و زابل
شام و حلب و ارمن و عمّان و عدن وای ایوای وطن وای

بر منظرهٔ قصر زراند و دو مطرا — جغد است صف آرا
بنشسته درین بوم و من زاغ ز زغن وای — ایوای وطن وای
یکذره زارباب ندیده است معیّت — بیچاره رعیّت
کارش همه فریاد حسین وای حسن وای — ایوای وطن وای
اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبوید — هر لحظه بگوید
ایوای وطن وای وطن وای وطن وای — ایوای وطن وای

زبان حال وطن

ایدل غافل بر احوال وطن خون گریه کن — خیز ای عاقل باین دشت و دمن خون گریه کن
ایدریغا دستخوش شد کشور کاوس کی — آه واویلا که عمر مملکت گردید طی
جای رطل جام می غولان نهاد دستبند پی
جای بلبل تکیه زد زاغ و زغن خون گریه کن
می نه بینی کشور ایران غریب است و وحید — یا غیاث المستغیثین گرد از سر سو پدید
کل یوم یظهر فی الملک آفات جدید — بهر سر حدّات و سیل ریشه کن خون گریه کن
ایدریغا حصم دون ببرید پستان زنان — اجنبی ها بهر ما از چار سو دستک زنان
سرو کاج و نارون گردید از خون ارغوان
زد خزان آفت باین باغ و چمن خون گریه کن
نه امینی نه وکیلی نه وزیری نه ششی — نه رجال کافئی نه مرد از کار آگهی
آه و واویلا وطن یکتن ندارد همرهی — میرود از دست این شهر و وطن خون گریه کن
دولتا ایران فنا شد قدرت دولت چه شد — ملتا تا کی مذلت شورش ملت چه شد
اگر مسلمانیم ما غیرت چه شد همّت چه شد

در رسید از شش جهت سیل فتن خون گریه کن

ایدر ریغا ریخت دشمن زهر قائل در ایاغ
ایدر ریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
ایدر ریغا شد مجزا سقز و ساوجبلاغ
کرد عثمانی تصرّف زین سخن خون گریه کن
آه و اویلا که ایران شد ز کف و املتا
زین تعدیها رعیّت شد تلف و املتا
مستبدین بهر ملّت بسته صف و املتا
رنجبر بر تن ندارد پیرهن خون گریه کن
سر برهنه پا برهنه زار عین بینوا
روزگار جمله عاشورا و ایران کربلا

نایب و فراش و دهباشی بصد ظلم و جفا
برد جبراً چرخ دوک پیرزن خون گریه کن

ادبیّات

دوش می گفت این سخن دیوانه بی بازخواست
درد ایران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
درد ایران بی دواست
مملکت از چار سو در حال بحران و خطر
چون مریض محتضر
با چنین دستور این رنجور مهجور از شفاست
درد ایران بی دواست
پادشه بر ضدّ ملّت ملت اندر ضدّ شاه
زین مصیبت آه آه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطاست
درد ایران بی دواست
هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد
گوید او را مستبد
با چنین شکل ای بسا خونها در جانها بپاست
درد ایران بی دواست
صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید
ملّا نصرالدین رسید
مجلس و حبل المتین سوی عدالت رهنماست
درد ایران بی دواست
با وجود این جراید خفته و بیدار نیست
یک رگی هشیار نیست

این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست — در دو ایران بیدواست
شکر میکردیم جمعی کارها مضبوط شد — مملکت مشروطه شد
باز می‌بینم آن کاسه است و آن آش است و ما — در دو ایران بیدواست
با خرد گفتم که آخر چاره این کار چیست — عقل قاطع هم گریست
بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست — در دو ایران بیدواست
شیخ عالیجاه یکسو دیگری از یک طرف — بهر ملت بسته صف
چار سمت توپخانه حرب گاه شیخناست — در دو ایران بیدواست
هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست — یاری اسلام نیست
مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست — در دو ایران بیدواست
مسجد مروی پر از اشرار غارت گر شده — مدرسه سنگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست — در دو ایران بیدواست
تو نه پنداری قتیل دسته قاطرچیان — خونشان رفت از میان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست — در دو ایران بیدواست
اشرفا هر کس در این مشروطه جانبازی نمود — رفعت قدرش فزود
در جزا استبرق جنات عدنش متکاست — در دو ایران بیدواست

ادبیات

تا کلهٔ شیخنا ملنگ است — تا در دل ما عبا روزنگ است
تا پیر دلیل مست و منگ است — تا رشته بدست این دنبگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

تا مصدر کار مستبد است — تا دل بنفاق مستعد است
تا ملت ما بشاه ضد است — تا شاه بخائنین متحد است

جان کندن وسعی ما جفنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

گفتیم قلم شده است آزاد
ایران خرابه گشته آباد
مشروطه قوی نمود بنیاد
بس مدرسه ها شده است ایجاد

افسوس که شیشه مان بسنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه نشانهٔ ترقی است
مجلس هم خانهٔ ترقی است
این شعله زبانهٔ ترقی است
این شعر ترانهٔ ترقی است

اسلام چرا دو چار ننگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه و مشورت خدا گفت
پیغمبر نیز بر ملا گفت
حرّیت خلق را صلا گفت
افسوس که باز شیخنا گفت

مشروطه نمونه فرنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

خر صاحب اختیار گشته
سگ مصدر کار و بار گشته
رو به عظمت مدار گشته
شاپشال خزینه دار گشته

شه مات و بخلق عرصه تنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

من بعد شود جهان گلستان
در صحن سرا و باغ و بستان
مشروطه شود هزار دستان
اشرف بمزار همچون مستان

تیرش ز نشاط بر خدنگ است

این قافله تا بحشر لنگ است

دندان مار

ایران ز عطر علم معطر نمی شود | در شوره زار لاله میسر نمی شود
سنگ و کلوخ لؤلؤ و گوهر نمی شود | صد بار گفته ایم و مکرر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

ظالم کجا و رسم معدلت کجا | سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا
طفل محصله گرد کجا تربیت کجا | با زور و زر گزر چو چقندر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد | از فیل ظلم شاه بکلی پیاده شد
با فوت و فن کاسه گری قلع ماده شد | دیدیم مشکلست حجر زر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

نه قولمان درست نه افعالمان صحیح | نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معین نه عالمان صحیح | والله این فقیر توان گر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

رنج دو ساله رفت بدر و امصیبتا | شد کار و بار خلق بتر و امصیبتا
خوردیم زهر جای شکر و امصیبتا | دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

هر جا نهال نورس مشروطه رخ گشود | در پای او جداول خون جای آب بود
باید بپای نخل وطن خون روان نمود | بی آب هیچ نخله تناور نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

صحرای رشت گشته قدمگاه دشمنان | خلخال خال خال شد از ظلم رهزنان

تبریز مال مال شد از نالهٔ زنان | در حیرتم که گوش فلک کر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

در واویلا که فزون شد جنون ما | باستبد مگو سخن از چند و چون ما
قاضی برشوه لی شده راضی بخون ما | این ماده بز بحق خدا نر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ای ملّت غیور کنون وقت غیرت است | ای ملّت نجیب کنون روز همّت است
مذهب ز دست رفت و وطن در مذلّت است | مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

تصنیف

میشه دولت بملت یار گردد | نگو هرگز نمیشه های های
باهل مملکت غمخوار گردد | نگو هرگز نمیشه های های
شبیه نادر افشار گردد | نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
سیاه قرمز نمیشه های های

میشه گرگ بگله آشناشه | نگو هرگز نمیشه های های
میشه شیطان بشکل اولیاشه | نگو هرگز نمیشه های های
میشه شهوت چرانی رهنماشه | نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
سیاه قرمز نمیشه های های

بیا شاها صفا کن جان مولا | نگو هرگز نمیشه های های
رعیّت را رها کن جان مولا | نگو هرگز نمیشه های های

بملّت خوب تا کن جان مولا | نگو هرگز نمیشه های های
نمد شو لا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

میشه ایران ویران گردد آباد | نگو هرگز نمیشه های های
شود ظالم از این مشروطه دلشاد | نگو هرگز نمیشه های های
یارو راضی نمیشه های های
پشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدار گردیم | نگو هرگز نمیشه های های
چو ژاپون شهره در اقطار گردیم | نگو هرگز نمیشه های های
چو امریکائیان هشیار گردیم | نگو هرگز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های های
سیاقرمز نمیشه های های

ادبیات

الا تا چند راحت آرمیدن | نرفته کی توان جائی رسیدن
ندیده کی توان صورت کشیدن | محمّد دیدن و موسی شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ایران را بهار است | بهارستان پر از مشک تتار است
فضای پارلمان هم عطر بار است | بباید لاله از مشروطه چیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد جهان امن و امان شد | بر غبت شه مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملّت تو امان شد | گذشت آن ظلم و قتل و سر بریدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

جهان روشن شد از انوار مجلس — بود روح القدس معمار مجلس
باطراف در و دیوار مجلس — بباید عنکبوت آسا تنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

بحمد الله ز قید ظلم رستیم — سر دیو جهالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم — چو وحشی باید از ظالم رمیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد که شد دوران ملّت — خلاص از مستبد شد جان ملّت
فنا گشتند سلّاخان ملّت — نداند گرگ بر برّه پریدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد که ظالم از جهان رفت — ز استبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلّاق از میان رفت — نداند گربه بر دنبه جهیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

نباید زد سر افسار والله — نباید رفت زیر بار والله
نباید شد خر اغنیا والله — چه خوش بی روح انسانی دمیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

شها تریاک جای قند تا کے — بدزدان دغل پیوند تا کے
بقرآن بی جهت سوگند تا کے — نصیحت باید از اشرف شنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

مکتوب

اشرفا این ناله و فریاد چیست — از برای خلق آه و داد چیست

فاش برگویمت تو چیستی | یک منی یا ده منی یا بیستی
گرچه این شهر و وطن را آب برد | تو یقین میدان که ما را خواب برد
روزنامه چیست این هنگامه چیست | فکر کاری کن که صنعت قحط ماست
روس و ژاپون بهر ما ناید بکار | با پروس و آلمان ما را چه کار
نیّر مشروطه ساطع شد چه شد | آفتاب علم طالع شد چه شد
میکنی ترغیب و تحریص شدید | کودکانرا بر مکاتیب جدید
گاه میخواهی بهر شهر و دیار | یک معلّم خانه سازی استوار
حیف از طفلی که بر مکتب رود | طفل باید شیر خط بازی کند
طفل باید پای ملا بشکند | روز و شب با سنگ سرها بشکند
طفل باید پهلوان سنگ زن | بدتر از گربه بصورت چنگ زن
روز این اطفال را چون شب کنم | نام زندان خانه را مکتب کنم
چون بزیر خاک بگذارندمان | انگلیسی نیست ما را ترجمان
گر هجوم آور شده سیل بلا | غم مخور چون البلاء للولاء
گر در این دنیا ذلیلیم العمو | لیک در محشر جلیلیم العمو
با قلم بر گردن ما چک مزن | روی بام شیخنا تنبک مزن
آشر فاتر غیب بر صنعت مکن | از علوم خارجه صحبت مکن

ترسم آخر بشکنندت پا و دست
فال بین و مرشد و ماضی پرست

ادبیات

امروز چو ما هیچکس انگشت نما نیست | زیرا که کسی جاهل و بیعلم چو ما نیست
در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم | در مغلطه و فتنه و آشوب ز رنگیم

برجان هم افتاده شب و روز بجنگیم
شرمی ز کلام الله و ترسی زخدا نیست

اینک کلمات علما نص صریح است — برانیز که نیز د عقلا ظلم قبیح است
مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است — هرکس کند انکار ز جمع عقلا نیست
افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت — هم زحمت ارباب جرائد بهدر رفت
مشروطه در اینملک بجوشید و ز سر رفت — چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست
زود ای علما مرکب مشروطه برانید — داد دل مظلوم ز ظالم بستانید
هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید — زیرا که کسی امروز به اعزاز شما نیست
مشروطه درختی است پر از میوه و اثمار — عدلیّه و انصاف و مساوات و برابر
قانون اساسی است درو ناظر هر کار — فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست
امروز نگهبان خلایق علما اند — بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
مسئول بهر جزئی و کلی وزرا اند — در صحت مشروطه دگر چون و چرا نیست
امسال دو سال است که مشروطه شد ایران — پر شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان
کو مجری قانون چه شده همّت مردان — افسوس که ما را هوس صلح و صفا نیست
هر عقل که فرمان برافسونگر و فال است — هر مغز که از چرس بفکر است و خیال است

هر ملک که علمش همگی قال و مقال است
قانون چنین مملکتی را هم نیست

عتاب خطاب بملّا نصرالدین تفلیسی

هرچند توئی قدوهٔ احرار آملا — شعر تو بود لولوئ شهوار آملا
نام تو بود شهرهٔ اقطار آملا — با اینهمه شیرینی گفتار آملا

بیهوده مزن چانهٔ بسیار آملا

در نقطهٔ قفقاز تو چون شمع و چراغی — در خطهٔ تفلیس تو چون بلبل باغی
امّا بر کهنه پرستان چو کلاغی — از بسکه زدی بر همه منقار آملا
آیا بتو این مرشد بی پیر چه کرده — یا چله نشین صاحب تسخیر چه کرده
رمّال چه کرده بتو جن گیر چه کرده — تا چند به حاجی دهی آزار آملا
دانی تو که این مرشد نقال فقیر است — جن گیر بود مفلس و رمّال فقیر است
این شیخ مقدّس که زند فال فقیر است — از فقر شده داخل این کار آملا
گر اهل مناری جزع نیم شبت کو — در اهل حجازی هله لحن عربت کو
عمامه و تحت الحنک یک وجبت کو — تا چند زنی حرف خلل دار آملا
در تعزیه گوئی که سراپا رجز است این — این حرمله نبود حسن رنگ رز است این
این شمر نباشد قلی کلّه پز است این — از مرثیه خوانهم کنی انکار آملا
زنهار ربار باب عمائم منما شک — ریش فضلا را نتوان گفتن ریشک
کفش علما را نتوان گفتن کفشک — شکاک بود در صف کفار آملا
گاهی کنی انکار تو از جان و بنی جان — گه طعنه بقزوین زنی و گاه بزنجان
حرفت همه از جوجه و مرغ است و فنجان — گویا که توئی مرد شکم خوار آملا
تمجید کنی گاه تو از علم ریاضی — یا علم مساحت پی تقسیم اراضی
تکذیب نویسی تو ز آخوند و ز قاضی — حاشا که تو لی مؤمن و دیندار آملا
ملّا تو بگو غسل جنابت چه طریق است — بر جن زده ترتیب طبابت چه طریقست
در ادعیه عنوان کتابت چه طریقست — بنویس یکی نسخهٔ احضار آملا
جسته ز خط کشتی ایران بسلامت — منویس ز ایران تو دگر هیچ ملامت
زیرا که ز مشروطه عیان گشت علامت — از مهلکه رستیم بیک بار آملا

من بعد دگر زهرهٔ ظالم بگذارد | شه بر سر مهر آید و ملت بنوازد
زیرا که از این بیش تحمل نبرازد | نیکو نبود این همه کشتار آملا
ایملا عمو چو خده بزیم شاه ساتاشما | ایرانده اولان خسرو جمجاهه ساتاشما
بیرلات باباسن خیمه وخرگاهه ساتاشما | زور نالده بو خلقی ایلمه خوار آملا
یک لحظه زقفقاز برو جانب تبریز | انگشت بدندان گزد از آنخاک جوان خیز
از حب وطن جام غیوران همه لبریز | بیدار شده ملت هشیار آملا
وانگاه زتبریز بگیلان نظری کن | بر همت والای دلیران نظری کن
در رشت باین گلهٔ شیران نظری کن | زان پس بحر ایدبکن اخطار آملا
رشت است که یکدشت دراو شیر نهانست | یا ارژنهٔ ثانی مشهور جهان است
محبوب همه ملت ومحسود شهان است | از لطف خداوند جهاندار آملا
زین شعر نرنجی که تو را عین صفات است | الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است
اشعار در بار تو چون قند و نبات است | قدری جلو هیجو نگهدار آملا

اشرف بودت یار و فادار آملا

آخ

آخ عجب ایام خوشی داشتیم
حجت واحکام خوشی داشتیم

صحبت مشروطه و دولت نبود | شورش بیداری ملت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود | در اصدی حق جسارت نبود

گله و اغنام خوشی داشتیم

بود روان گرد جهان نامه مان | سندس و استبرق و زرجامه مان
خلق هراسان همه از خامه مان | دل بطپش بود ز عمامه مان

عزّت و اکرام خوشی داشتیم

خلق جهان تابع ما بود و بس
دهر بکام علما بود و بس
منزلمان قبله نما بود و بس
سجده گه ارض و سما بود و بس

کعبه و احرام خوشی داشتیم
آخ عجب ایّام خوشی داشتیم

پیش بخاری ز نجار علو
بحث نمودم زلما و لو
مرغ پر آجیل بزیر پلو
جوش کنان قرمه چلو در چلو

سفره و انعام خوشی داشتیم

قول فرنگان حسب الجربزه
بود (دِسَر) بعد غذا خربزه
یا قلوا مسقطی خوش مزه
شب چره در منزل شاه زوزه

پسته و بادام خوشی داشتیم

بود سر سفره خورش در خورش
ماهی آزاد بر برش در برش
فرنی و مشکوفی مرغ ترش
خلق همه منتظر لفظ چرش

گاو و خر رام خوشی داشتیم

حال جهان رو بخرابی شده
تازه رسان مست شرابی شده
شیخ مقدّس سگ آبی شده
خلق همه دهری و بابی شده

شعبه و اقسام خوشی داشتیم

ای طلبه نعمت الوان چه شد
ای کسبه مرغ و فسنجان چه شد
ایفلک آن کشک و بادنجان چه شد
ای علما پاکت عنوان چه شد

قدوة الاسلام خوشی داشتیم

ما علما چون عسیم ای نسیم
بهر هدایت جرسیم ای نسیم

گرد عسل چون مگسیم ای نسیم | از پی اخذ زر و سیم ای نسیم

در همه جا دام خوشی داشتیم
شربت و دوغ ترشی داشتیم

ادبیات

ملّت تبریز خدا یار تان
دست خدائی کمک کار تان

نام شما در همهٔ بحر و بر | گشت بمردی و هنر مشتهر
درج نمودند بالواح زر | در همه جا نقشه و آثار تان

ملّت تبریز خدا یار تان

ریشهٔ ظالم ز شما کنده شد | نام شما باقی و پاینده شد
دین محمّد ز شما زنده شد | احمد مختار نگهدار تان

ملّت تبریز خدا یار تان

حضرت . . . بر غم حسود | ستر عیوب از همه ایران نمود
پشه اگر حمله نماید چه سود | صرصر عاد است جلو دار تان

ملّت تبریز خدا یار تان

خطّهٔ تبریز سلام علیک | شهر غم انگیز سلام علیک
خاک جوان خیز سلام علیک | شیر شکار آمده سر دار تان

ملّت تبریز خدا یار تان

الحق شیرانه هنر کرده اید | دست مریزاد ظفر کرده اید
خلعت مشروطه بر کرده اید | به به از آن خلعت زرتار تان

ملّت تبریز خدا یار تان

مشق شجاعت بجهان داده اید | بهر وطن روح و روان داده اید
حکم حجج را جریان داده اید | حافظ دین ملت هشیارتان

ملت تبریز خدایارتان

فتح و ظفر نقش لوای شماست | عقل و هنر راهنمای شماست
روح الامین از وکلای شماست | نصر الهی است مدد کارتان

ملت تبریز خدایارتان

خواسته بودید ز اظهار رشت | در هیجان ملت بیدار رشت
گشته خداوند نگهدار رشت | آنکه بود یاور و غمخوارتان

ملت تبریز خدایارتان

رشت زمین قدمش گلشن است | دیدهٔ ملت ز رخش روشن است
حفظ الهی به تنش جوشن است | خوشدل و خوش وقت ز اخبارتان

ملت تبریز خدایارتان

مردم گیلان پی جان بازیند | پیر و جوان فکر سرافرازیند
یکسره در کسوت سربازیند | چشم به ره طالب دیدارتان

ملت تبریز خدایارتان

در پی تبریز و صفاهانیان | شورش و سربازی گیلانیان
داده دو صد فخر بایرانیان | آمده مشهور به انظارتان

ملت تبریز خدایارتان

وقت تماشای چمن نیست نیست | خوبتر از حفظ وطن چیست چیست
همسر اشرف بسخن کیست کیست | منتظرم تا رسد اشعارتان

ملت تبریز خدایارتان

ادبیّات

اصفهانا گشتهٔ ما وای شیران آفرین
کردهٔ بنیاد استبداد ویران آفرین
دادهٔ تیر شرشق بر شیرازو کرمان آفرین
آمده در زیر حکمت یزد و کاشان آفرین

آفرین بر همّت اهل صفاهان آفرین

ای صفاهان خاک پاکت هست اکسیر الوجود
چار باغت آمده همتای جنّات الخلود
آب رکنا باد کی گردد بطعم زنده رود
سلسبیل خلد بر وصل تو عطشان آفرین

آفرین بر همّت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا در جهان جای شهان بودی بلی
مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدّتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی
حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین

آفرین بر همّت اهل صفاهان آفرین

السّلام ای خاک پاک چشمهٔ نوش السّلام
معدن عقل و علوم و فکرت و هوش السّلام
کرده مدحت را جهان آویزهٔ گوش السّلام
گشتهٔ جولان گه مشروطه خواهان آفرین

آفرین بر همّت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا از کمند ظلم رستی مرحبا
از هجوم جور استبداد جستی مرحبا
مغز دشمن را بیک شورش شکستی مرحبا
عدل را کردی ز نو تأسیس بنیان آفرین

آفرین بر همّت اهل صفاهان آفرین

آفرین بر همّت والای صمصام دلیر
به به از اقدام ضرغام شجاع شیر گیر
مرحبا بر ملّت دانا و بینا و خبیر
بختیاری داد در راه وطن جان آفرین

آفرین بر همّت اهل صفاهان آفرین

تا ز شیپور عدالت گشت بیدار اصفهان
شیر نر صمصام را بنمود سردار اصفهان

یار لمانزا راست شد مشغول در کار اصفهان | نوبت اخذ حقوق آمد بگیلان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا که احکام حجج بر اهل رشت اظهار شد | مسلمین را ساغر از حبّ الوطن سرشار شد
رشت اندر ربع ساعت خالی از اغیار شد | ظالمان مفت خور گشتند پنهان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

مجلس عیش قشنگی بود در آنروز جنگ | شعلها رقاص و مطرب توپ و تفنگ شد
نغمها خواندی شرپنل سازها میزد تفنگ | بمب و نارنجک چو قمری شد غزلخوان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد | غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد
همت والای سربازان گیلان زنده باد | رشت شد از شعر اشرف شکرستان آفرین

آفرین بر همت مردان ایران آفرین

ادبیات

درویش نهنگ پلنگ علی چطوشد | آنکه می گفت بلی بلی چطوشد
در وخفی ذکر جلی چطوشد | آن لمعات منجلی چطوشد

آن جذبات عملی چطوشد

نور عدالت تابیده ای والله | بیدق ظالم خوابیده ای والله
صبح معارف دمیده ای والله | وقت چراغان رسیده ای والله

آن گفتگوی اولی چطوشد

معلوم شد که ما ملنگ بودیم | بمعنی پوچ و جفنگ بودیم
در ره علم و عقل لنگ بودیم | با یکدیگر بیخود بجنگ بودیم

آن منشای جنگلی چطوشد

یادت میاد چه کارها میکردیم | بشهرهاشکارها میکردیم
بجعبه‌ها چه مارها میکردیم | چه (پرسه) دربازارها میکردیم

حاصل دخل انزلی چطوشد

گنجشک سان بشاخها پریدیم | زقریه‌ها به شهرها دویدیم
دست تهی چه کیفها کشیدیم | از کیمیا چه گوشها بریدیم

ای راستی لوطی بامبولی چطوشد

فصل ییلاق چه آبها میخوردیم | دیگ جوشها کبابها میخوردیم
روی حشیش شرابها میخوردیم | پلو چلو باقابها میخوردیم

حلوا اسی زرد عسلی چطوشد

آدرویش علم و معرفت صحیح است | درهمه کار مشورت صحیح است
ظلم قبیح و معدلت صحیح است | مشروطه بهر مملکت صحیح است

صحبت کور موصلی چطوشد

هرچند زحمت کشیدی آدرویش | اما بمطلب رسیدی آدرویش
رنگ عدالت را دیدی آدرویش | لالهٔ عشرت را چیدی آدرویش

بجنگجوی جدلی چطوشد

مدارس جدید را ثمرها است | دارالفنون چشمهٔ هنرها است
روز نشاط دختر و پسرها است | من بعد بهر شیخنا خطرها است

آ شیخ رجب ملا قلی چطوشد

(یا طرقو) عمر عدو سر آمد | طایر مشروطه بشهپر آمد
شاه بصلح و مرحمت در آمد | ملت هوشیار مظفر آمد

اسی لله رقص کابلی چطوشد

مشروطه را قوّت بده یا مولا | احرار را نصرت بده یا مولا
اسلام را عزّت بده یا مولا | نسیم را قدرت بده یا مولا

آن التفات اوّلی چطو شد

ادبیّات

خسروا اے که مالک رقابی | ای که با ما بقهر و عتابی
گر تو خائف زیوم الحسابی | از چه داری بکشتن شتابی
چند گوئی شها چون کنم من | نهرها جاری از خون کنم من
شهرها را چو ها مون کنم من | خسروا کن ز قتل اجتنابی
کهنه دنیا بقائی ندارد | این عجوزه وفائی ندارد
باغ عالم صفائی ندارد | لاله اش خار و عذبش عذابی
فعلهٔ بینوا گنگ و کور است | زارع مبتلا لخت و عور است
مملکت را رعیت ضرور است | زلف معشوقه را پیچ و تابی
ای شهنشاه با حشمت و فر | ای مهین پور سلطان مظفر
مسلمین را مپندار کافر | نام قیصری منه بر غزالی
عزّت اهل ایمان نگهدار | حرمت پیشوایان نگهدار
احترامات قرآن نگهدار | به ز قرآن نباشد کتابی
عدل و مشروطه زاحکام دین است | شاهد ما کتاب مبین است
ذات حق اسرع الحاسبین است | نیست از عدل بهتر ثوابی
ای صبا عرضه ده پادشا را | قتلگه کردهٔ باغ شا را
تنگ کردی بخود دلگشا را | روز و شب غرقه در اضطرابی
رحم کن رحم بر حال ایران | مملکت را مفرما ی ویران

بازهستند هرگوشه شیران منتظر تا شود انقلابی
مارعایا امانات حقیم عدل و انصاف را مستحقیم
حیف آواره و تلق و لقیم گردن هر یک از غم طنابی
شاه باید که ملت نوازد از تلطف رعیت نوازد
خلق را از عدالت نوازد نه که خونها بریزد چو آبی
گوشهٔ طاق کسری نوشته شاه عادل بود چون فرشته
خاکش از عدل و احسان سرشته مملکت را بود احتسابی
عید امساله دنباله دارد ژاله خون در دل لاله دارد
بلبل اندر چمن ناله دارد با گل سرخ دارد خطابی
گوید ایگل زمانی سفر کن سوی تبریز لختی گذر کن
لاله زار وطن را نظر کن ریز بر خاک حسرت کلامی
بارالها رسان پادشاهی شاه با قدرتی داد خواهی
حکمرانی عدالت پناهی مشرق ملک را آفتابی
هرکه با اهل گیلان درافتاد نامش از لوح امکان برافتاد

شعر اشرف که چون شکر افتاد
کرده از فیض حق اکتسابی

زبان حال پیر مرد آن بر ضد تجدد

بازاین چه شور است در ماسوالله مشروطه داده بر ما شهنشاه
ما پیر مردیم بی علم و خودخواه یک پا لب گور یک پا لب چاه

التوبه التوبه استغفرالله

آزاد گشتند خلق از اسارت ملت نمودند کسب شرافت
طفلان بفکر علم و صناعت لامع مساوات طالع عدالت

ای پیر مردان زین بدعت ایواه

این شیخ عاجز مشعر ندارد شور ترقی بر سر ندارد
این پیر گفتار لغو نیارد این خر مقدس یک خر ندارد

با این خر لنگ کی طی شود راه

یاران به بینید غوغای اطفال گشته فرنگی ملای اطفال
شد پوست خیگی سرهای اطفال پوطین و گالش در پای اطفال

من محو و ماتم و الله بالله

ما پیر مردیم دندان نداریم دندان اگر هست نان نداریم
چون نان بیارند ما جان نداریم با ریش قرمز عنوان نداریم

خندید بر ما اطفال قاه قاه
التوبه التوبه استغفرالله

جن گیر و رمّال جستند و رفتند درویش و بقّال رستند و رفتند
افسون گر و فال هستند و رفتند عمامه و شال بستند و رفتند

آواره درویش بیچاره ملا

گشتند اطفال بابی سراسر الفاظ روسی کردند ازبر
دایم بفکر چرنیل و دفتر علم عدو را خوانند یکسر

گوید معلم چون بارک الله

ملّا نمایان مهموم و مغموم از ناز و نعمت گردیده محروم
قند و مزعفر مفقود و معدوم نه قیمه پیدا نه قرمه معلوم

نه مرغ و ماهیے نه وجه تنخواه

اطفال نورس دسته بدسته — اندر مکاتب چون گل نشسته
بر طوف تحصیل احرام بسته — از قید موهوم بالمره رسته

گردید از علم مشهور افواه

ما پیر مردیم مارا نشانهاست — این توبه مارا از امتحانهاست
الفاظ تازه ورد زبانهاست — مشروطه خواهے کار جوانهاست

باید بخوانی نسیم ماقل هوالله

فصل بهار است ای کربلائے — بارانش قرمز دست حنائے
خیلی قشنگ است نوکد خدائے — با این فلاکت با این گدائے

باید عروسے الحکم لله

ما خیل احرار تا میتوانیم — از بهر ملت جان می فشانیم
تن میدهیم و جان میستانیم — قدر وطن را ما خوب دانیم

مشروطه شد ملک الملک لله — التوبه التوبه استغفرالله

خلعت

عید نوروز آمده خلعت بما کی میرسد — وعدهٔ آسایش و راحت بما کی میرسد
موقع ارزانی نعمت بما کی میرسد — لالهٔ از گلشن جنّت بما کی میرسد
دهر شد ظلمت کده شمشیر اسکندر کجاست — آب حیوان مضمحل شد خضر پیغمبر کجاست
تشنه لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست — از بلورین جام او شربت بما کی میرسد
بوی عشقی نیست پیدا عشقبازان را چه شد — شیر مردان را چه آمد سرفرازان را چه شد
خون چکید از برگ گل بر برگ بهاران را چه شد — نفخهٔ از روضهٔ رحمت بما کی میرسد
کوه و صحرا پر خطر شد چارهٔ این جنگ چیست — قعر دریا پر شرر شد چارهٔ این جنگ چیست

بحر و بر زیر و زبر شد چارهٔ این جنگ چیست
مژدهٔ از صلح شش دولت بما کی میرسد

قحطی انصاف و رحم و مردی و جود سخاست
رونق بازار بی انصافی و ظلم و جفاست

حال ما امروز همچون حال مرغان هواست
یارب این سیمرغ با قدرت بما کی میرسد

نام ما را جمله بابی احترامی میبرند
حاصل ما یملک ما را تمامی میبرند

طوطیان در شکرستان تلخ کامی میبرند
یار شیرین کار خوش صحبت بما کی میرسد

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی اساس
میکنیم از پادشاهان جمله خلعت التماس

خلعت ما صلح این جنگ است نه رخت و لباس
وعدهٔ این خلعت و شوکت بما کی میرسد

خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
خلعت ما روح و استقلال این ملیت است

خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است
جنبش اقدام و جدیت بما کی میرسد

عید نوروز است جام بادهٔ حمرا بیار
بقلوا و پشمک و سوهان روح افزا بیار

نقل و پشمک گر نداری ارده و حلوا بیار
کله های قند بیرحمت بما کی میرسد

ایدر یغا دوغ و دوشاب اندرین کشور یکی است
پیش بعضی نغمهٔ داؤد صوت خر یکی است

شعر سعدی با کلام میرزا مفخر یکی است
مژدهٔ صراف خوش فطرت بما کی میرسد

در سال ۱۳۳۵ که علاقه‌ها بذغال زر و ورق زده بودند

ساخته شد

ای که رویت شده پنهان به جوال
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

شعله‌ات دلکش و رنگارنگ است
هم سماور ز تو خوش آهنگ است

جانشین تو ذغال سنگ است
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

کار کرسی همه معمور از تست
قلب رندان همه مسرور از تست

مایهٔ آتش و افور از تست | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
هست القاب تو افزون ز حساب | بود او صاف تو خارج ز کتاب
به به از (مذغل) و این آب لعاب | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو وافور کشان مست همه | قهوه چی ها بتو پابست همه
اهل معنی بتو همدست همه | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زینت خانه و مطبخ از تست | گرمی عالم برزخ از تست
رونق آتش دوزخ از تست | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
هست از تو متنعم زرگر | کار و کسب از تو کند آهنگر
میشود نرم ز تو آهن و زر | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
طعنه زد سرخی رنگ تو به گل | سینهٔ کفتر و چشم بلبل
بی تو قلیان ننماید غلغل | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو شد مجلس یاران روشن | وز تو شد کرسی و منقل گلشن
بتو محتاج چو رستم چه قشون | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
روغن و گوشت اگر گشته گران | هست امید که گردد ارزان
لیک نرخ تو همان است همان | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زده علاف برخ زر و رقت | قیمت لعل بود یک طبقت
شد (آژان) ضابط نظم و نسقت | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
اغنیا از تو بعیش و طرب اند | وز را گرم ز تو روز و شب اند
فقرا بی تو برنج و تعب اند | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
آن کسانیکه بخاری دارند | اسکناس دو هزاری دارند
روی در آمل و ساری دارند | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

دست سر مازده مایل به علواست | آگاهی اوقات علو به زیلواست
آنچه ناید بنظر قاب چلواست | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو روغن شده جوشان در دیگ | مرغ از تو شده بریان در دیگ
نه پز دبی تو فنجان در دیگ | آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
آمده از تو سماور در جوش | از تو دیگ خورش آمد بخروش

لاغلاغی گشته تر احلقه بگوش
طعنه زد رنگ تو بر دانهٔ خال

ادبیات

ای تشنه لب شراب عدالت چشمه گیر | خود را بباغ علم و معارف کشیده گیر
در عالم خیال گل از باغ چیده گیر | مشروطه را چو مرغ سعادت شنیده گیر
این اسم را شنیده و لیکن ندیده گیر

ای مرغ پر شکسته و مفلوک و مستمند | ایطوطی بهشتی پرورده آب و قند
ای آهوی خطائی افتاده در کمند | ای روح فیض بخش مقید بقید و بند
خود را ز قید بند اسارت رهیده گیر

هر اختراع تازه که در آلمان بود | هر کارخانه که جدید الزمان بود
هر ماه طلعتی که لبش دلستان بود | هر لعل و گوهری که بهندوستان بود
مجموع را به پول خیالی خریده گیر

با سبز خانگی چو شوی همدم خیال | در روزه میشوی بخدا محرم خیال
بحر محیط قطرهٔ از شبنم خیال | با این عذاب وحشت در عالم خیال
خود را بباغهای بهشت آرمیده گیر

شهر فرنگ را همه ویران خیال کن | پاریس را خرابه چه ایران خیال کن

این شوره زار را شکرستان خیال کن | مرغ نه پخته را تو فسنجان خیال کن
قاب پلو خورش بسر سفره چیده گیر

ایران کجا و فتح دبستان معرفت | کی شوره زار گشته گلستان معرفت
خوش میسرود بلبل دستان معرفت | با شیخ مفت خور مکن عنوان معرفت
ابلیس راز علم الٰهی رمیده گیر

بر سیب و حی و ابده سهیل علوم رنگ | از علم صاحب درجاتند در فرنگ
اطفال ما زشند سر کوچه ها شلنگ | یک دست بادبان و بیکدست قلوه سنگ
سر پا برهنه کوچه بکوچه دویده گیر

دل را ز داغ محنت ایام رسته دان | از ملک رشته های ستم را گسسته دان
دست ستمگران جفاکیش بسته دان | در صحن پارلمان وکلا را نشسته دان
در انتخاب هم عقلا را گزیده گیر

هر غول و دنگ رند و قلندر نمیشود | با زور و زر گز و چه چقندر نمیشود
هر گز کلاغ مثل سمندر نمیشود | ایران بود فقیر تو انگر نمی شود
اما تو صد خزانه بچنگ آوریده گیر

از ظالمان طریق عدالت مجو مجو | زین نابرادران تو اخوت مجو مجو
از سفره بخیل تو نعمت مجو مجو | بریان مرغ ماهی و شربت مجو مجو
ماهی در آب مرغ هوا را پریده گیر

مشروطه نور بخش اروپاست دانش حسن | مشروطه شمع انجمن آراست دانش حسن
قانون حقوق مردم دنیاست دانش حسن | ایران از این حقوق مبراست دانش حسن
خود را بخاک خون مذلت طپیده گیر
مشروطه را شنیده و لیکن ندیده گیر

ادبیات

ای ملّت مظلوم همّت حالا وقته — تحصیل جلال و شهرت حالا وقته
تکمیل قوا و قدرت حالا وقته — تدریس علوم و صنعت حالا وقته
همّت حالا وقته نصرت حالا وقته

خاموش نباشید دل در خفقان است — ساکت نه نشینید روز هیجان است
هان از دو طرف ابر خونابه فشان است — در زلزله دلها در ولوله جان است
از خون به کفنها زینت حالا وقته

مشروطه اگر هست امضای حجج کو — در قلزم دلها طوفان و لجج کو
گر میل بنائی است پس آجر و گچ کو — برگشته به طهران قزاق کرج کو
اجرای خطوط حجّت حالا وقته

شیرانه بجنگید مردانه بکوشید — تا رخت زنان را یکباره بپوشید
از حق مگریزید دین را نفروشید — کوشید که شربت در خلد بنوشید
با حور بهشتی عشرت حالا وقته

هنگام درو شد گندم همه جو شد — در موسم حاصل خرمن به علو شد
اسباب زراعت یکسر بگرو شد — بودی که چه کردند دیدی که چه شد شد
ای زارع مظلوم ذلت حالا وقته

در سفرهٔ ارباب پر مرغ مسمن — قرقاول و جوجه غرقابهٔ روغن
مرغابی اردک گردیده سر سبزن — با زمزمه قیمه گوید به متجن
از ماهی آزاد لذت حالا وقته

از لذت دنیا محروم دهاتی — عریان و برهنه مظلوم دهاتی
از سیلی فراش مغموم دهاتی — بر حاکم ظالم محکوم دهاتی

با آن همه زحمت محنت حالا وقته

ایّام بهار است بلبل سردار است | اما دل ملّت بی صبر و قرار است
چون وعده غلط شد باز اوّل کار است | الطاف الٰهی با ما همه یار است

ای تازه بحالان غیرت حالا وقته

یک یک وکلا را گوئید ز احسان | آیا بچه جرأت آئید بطهران
گویا که گذشتید یکسر ز سر جان | باور نمائید عهد و پیمان

در مجلس شوری صحبت حالا وقته
همّت حالا وقته نصرت حالا وقته

ادبیّات

رفع نقار شیخنا می شود و نمی شود | شاخ نفیر کرنا می شود و نمی شود
توپ و تفنگ بی صدا میشود و نمیشود | غول دلیل و رهنما می شود و نمی شود

گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود

میوهٔ باغ معدلت در بر ظالمان مچو | ظالم اگر شد ترا نالہ مکن امان مچو
بهر خلاص جان خود جزره پارلمان مچو | ظلم ز مملکت رها می شود و نمی شود

فصل بهار عید شد لالہ بچین طبق طبق | شد ز نسیم صبحدم فرنگل ورق ورق
کرده ز ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق | عید بهار دلگشا می شود و نمی شود

دسته بدسته در چمن سبزه منقش آمده | بسته به بسته یاسمن رسته بجنبش آمده
مرغ ز عطر نسترن جسته بشورش آمده | حاجت باغبان روا می شود و نمی شود

باش خموش اشرفا مدرسه و کتاب چه | بهر علوم خارجه این همه آب و تاب چه
هندسه و حساب چه صنعت و اکتساب چه | عیش چه عیش فقر امی شود و نمی شود

جای علوم خارجه نسخهٔ کیمیا بخوان | طاس سپین و جام زن رمز بکش دعا بخوان

در عوض فرانسه یضرب و یضرب بانجوان | امثله خوان از فضلا می شود دنمی شود
همت مالجار سد بهمت فرانسه | لوی کبیر کشته شد ز غیرت فرانسه
داده خدای پارلمان به ملت فرانسه | کوفه چه شام باصفا می شود دنمی شود
داد مزن طبیب من گوش جهان کر است کیر | باد مزن طبیب من هیز مشان تر است تر
خر به بهشت اگر رود باز همان خر است خر | در زد بشکل اولیا می شود دنمی شود
های گیله مردان ویریزید بلبل نشسته دار سر | های سرخ ریشان بخوسین جغلان لشیبی کار سر
های سیم شهید کپور شهید لشته نشابازار سر | شاه ز شرط رضا می شود دنمی شود

گرگ بگله آشنا می شود دنمی شود

ادبیات

عربم من همه خلق سر آمد عربست | صاحب علم و قوانین مجدد عربست
آنکه بسته بره دشمن دین سد عربست | اشرف و افضل هم اعلم اسعد عربست

بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

خاک فخریه ز نام عربستان دارد | عالم از علم عرب راحت و ریحان دارد
صحبت رحم و مساوات بقرآن دارد | آیه در آیه پر از حجت و برهان دارد

بانی مدرسه و مسجد و معبد عربست

محو شد کفر چو گردید مقابل بعرب | مفتخر گشته همه ایل و قبایل بعرب
کی شود انفس و آفاق معادل بعرب | مردمان طعنه زنندم که مده دل بعرب

بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

گشت ظاهر چه رسول عربی و قرشی | شد عرب شهره آفاق ز خورشید وشی
خسروان در برا عراب غلام حبشی | قیصران کرده چو حمال همه بارکشی

صاحب منقبت و سیف مهند عربست

مرتفع شد همه جا رایت تکبیر عرب — فتح شد (اندلس) و مصر ز تدبیر عرب
آمد (افریقیه) و روم به تسخیر عرب — بود در تاب و طپش شیر ز شمشیر عرب
حامی شرع نبی صاحب مسند عربست

عرب از پادشهان باج گرفته است بلی — از سر تاجوران تاج گرفته است بلی
از خدا رفعت و معراج گرفته است بلی — عرب از دریا امواج گرفته است بلی
آنکه بیوا همه بر بحر و بر بلا زد عربست

گر بقانون عرب خلق عمل میکردند — در بقرآن خدا رفع خلل میکردند
مسلمین یکسره تسخیر ملل میکردند — حلقه در گوش سلاطین دول میکردند
آنکه از روی شود اسلام مجدد عرب است

مرغ دولت ز عرب بر سر ما نشسته — زاغ از باغ عجم رفته هما نشسته
داعی الحق شده بلبل بصلا نشسته — شاه احمد بسر تخت طلا نشسته
می کند فخر از این نام که احمد عربست

بار الها تو بده داد دل ملت را — دور کن از تن مجروح وطن علت را
رفع کن از سر ایران ستم و ذلت را — مدد ای بخش ز الطاف خفی دولت را
روشنی بخش جهان روح مجرد عربست
بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

مکتوب پسر یهودی از طهران

السلام ای اشرف الدین السلام — ای مقالات تو شیرین السلام
گرچه دورم از وصالت ای نسیم — لیک غرقم در خیالت ای نسیم
کمترین شمعون یهودی زاده ام — در پی تحصیل دین افتاده ام

صورتم از برگ گل نازک تر است — لعل جان بخشم چو یاقوت تر است
شانزده سال است زادرزاده ام — پا بگلزار جهان بنهاده ام
پیکرم چون نقطهٔ خام است و بس — چشم مخمورم دو بادام است و بس
خواستم تا اندرین فصل بهار — مذهب اسلام را سازم شعار
با دو صد فکر و خیال و وسوسه — پا نهادم در میان مدرسه
دیدم آخوند فقیری سرخ ریش — شانه میزد متصل بر ریش خویش
گفتمش دریاب این شرمنده را — من یهودم کن مسلمان بنده را
دست من بگرفت آخوند فقیر — گفت نامت چیست ای طفل صغیر
گفتمش شمعون بود نامم بلی — گفت من نام تو را کردم قلی
در میان مدرسه ملا منم — صاحب اسب و خر و شولا منم
هستم اندر رأی خود چون مستبد — میشوم یک سال دیگر مجتهد
نیست این مشروطه در ایران مفید — از غم مشروطه شد ریشم سفید
پس چراغ افروخت وقت شام شد — گفتگو از شیوه اسلام شد
گفت آیا درس خواندی ای قلی — گفتمش جعفر اقفی و روسی بلی
گفت هست اینها علوم باطله — کن شروع از صرف میر و مشکله
هر که خواند صرف میر میرزا — بشکند هم قفل و هم زنجیر را
هر که خواند صرف میر و مشکله — میشود ملای بی فهم و دله
پس فرود آورد از طاق اطاق — شیشه های سرخ با صد طمطراق
گفت این دنیا دو روز است ای قلی — عمر چون برف تموز است ای قلی
ای قلی زین شربت رنگین بنوش — توت شیرین کشمش قزوین بنوش
پس دو دست انداخت اندر گردنم — باز کرد او تکمهٔ پیراهنم

گه کشیدی دست بر زلفان من | گه نهادی دست روی ران من
من نمیگویم که آن بیدین چه کرد | با من بیچاره مسکین چه کرد
صبحگاه از مدرسه بیرون شدم | در گذشتم از قلی شمعون شدم
من یهودم من یهودم من یهود | هر چه دیدم هر چه گفتم خواب بود
فاش میگویم الی یوم المعاد | منقرض بنیاد استبداد باد

یاد آوری

از تقاضای فلک یاد آورید | از جفای خان و بگ یاد آورید
کد خدا میزد کتک یاد آورید | ریزه ریزه نم نمک یاد آورید
از پریزاد ملک یاد آورید

یاد آرید عهد استبداد را | حاکمان ظالم جلاد را
پیش مادر کشتن اولاد را | قدری از شلاق و چک یاد آورید
یاد دهباشی و یوزباشی بخیر | یاد آن میرآخور ناشی بخیر
یاد آن شلاق فراشی بخیر | از جهنم از درک یاد آورید
ای مسلمان و یهود و ارمنی | تا بکی دارید با هم دشمنی
قول رندان سن منی یا من سنی | از نفاق گرگ و سگ یاد آورید
اول صبح است برخیزای نسیم | ده شراب سرخ از رطل قدیم
خوب از یفرم فراری شد رحیم | از کپک او غلی کپک یاد آورید
چونکه فراشی بده کردی ورود | جوجه و مرغ دهاتی هر چه بود
میزدی بر سیخ و می افروخت دود | زآتش و فلفل نمک یاد آورید
تا که می افتاد زارع در تله | میزدش شلاق نایب چلچله
از درفش و داغ و چوب و اشکله | با دف و چنگ و لبک یاد آورید

یاد آن روزی که با اُردنگ و چک
پا بهارفتی ز زانو بر فلک
خوب این مشروطه شد سنگ محک
قدری از چوب و فلک یاد آورید
داشت هر فراش با صد واهمه
یک کلاه ده منی با یک قمه
اندرین ماه صفر بازم زمه
گاهی از دوز و کلک یاد آورید
کو غذاهای لذیذ و رنگ رنگ
پیش خدمت های مقبول قشنگ
میزدی در پیش رو شاطر شلنگ
قدری از شاو زوزک یاد آورید
ایفلک جفت و کلک سازی چه شد
عاص و طاس و مهرهٔ بازی چه شد
اسب بندی طوله و تازی چه شد
از سمند تیزتک یاد آورید
(شیخنا) بر این و آن بیخود مپیچ
اندرین مشروطه دل خوش کن هیچ
گاه از عمامه های پیچ پیچ
گاهی از تخت الحنک یاد آورید
از کلاچ و کشکرک یاد آورید
از تقاضای فلک یاد آورید

نصیحت بمجاهدین سرخت بد بخت

هله ای گروه مجاهدین
بشوید یک ره دیک دله
بدهید جان براه وطن
بنشاط و شادی و هلهله
هله باز موسم حج شده
دل ما غریق لجج شده
بجهاد حکم حجج شده
بشتاب بهر مقاتله
شده حج اکبر ما وطن
عرفات ما شده انجمن
همه جای (بروا به برکفن)
بطریق حاج بهر دله
شده باز مملکت عجم
بخیال حفظ حقوق جم

زعناد مظلمه وستم شده قطع رشتهٔ سلسله
هله مستبد بکنار شد طبقات مظلمه خوار شد
بوطن دوباره بهار شد بگریخت وی زمقابله
بخدای کون ومکان قسم برسول عالمیان قسم
بخود امام زمان قسم هله نیست وقت مجادله
بشوید همه متحد بکنید کوشش وجهد وجد
بکشید برسر مستبد زمداد خون خط باطله
کنداین نفاق ودودگی همه رادو چار بخستگی
بوطن هزار شکستگی رسد از خصومت داخله
زکروه فتنه گر الحذر زنفوس حیله ور الحذر
زدورنگ الحذر الحذر که بود بصورت چلچله
طرفین بفکر وخیالتان همه ناظرند بحالتان
بکنید فکر مآلتان زهجوم وفعلهای یله
چوبیاز زمره قاعدین شده درلباس مجاهدین
مخورید گول معاندین زمکالمات ومقاوله
همه رشتیان پی امتحان زمجاهدین وطن ستان
همه حاضریم ببذل جان بنفوذ وقدرت کامله
وطن است شیرهٔ جان ما وطن است روح روان ما
وطن است گنج نهان ما وطن است توشه راحله
شرفا بشعر هنر کنی بدهان خلق شکر کنی
زمتاع شعر ضرر کنی شود اربقند مبادله

جواب اخوند ملا نصر الدین

طعنه بر ملّت ایران مزن ای ملا عمو
نقب در خانهٔ ویران مزن ای ملّا عمو

می ندانی که در اینخاک چو شیران بودند
کافیان کارکنان صاف ضمیران بودند
تاج بخشان و شجاعان و دلیران بودند
پنجه در پنجه شیران مزن ای ملا عمو

دست بر خنجر برّان مزن ای ملّا عمو

کن ز تفلیس بگیلان و بطهران گذری
بین که از ظلم و جفا هیچ نمانده اثری
بجز از صحبت مشروطه نیابی خبری
سنگ بر شیشهٔ رندان مزن ای ملا عمو

خاک ایران نه مگر جنّت این دنیا بود
وسعت خانه ما تا خط افریقا بود
هفده شهر ز قفقازیه هم از ما بود
خویش بر قلزم عمان مزن ایملا عمو

بتو چه مملکت ما شده ویران یاهو
یا شده راه سما غول بیابان یاهو
یا شده عاجز و سرگشته مسلمان یاهو
تیر بر قلب مسلمان مزن ای ملّا عمو

بتو چه ساحر و جن گیر کلامش غلط است
صحبت مرشد و نقّال تمامش غلط است
جام زن مسخره و نقشه جامش غلط است
طعنه بر جان نی جان مزن ای ملا عمو

گشت مشروطه چو خورشید درخشان بتو چه
شه شده عازم روسیه هراسان بتو چه
ظلّ سلطان شده آواره بگیلان بتو چه
طعنه بر کهنه پرستان مزن ای ملّا عمو

شیخ پوشید اگر جامهٔ اطلس چکنم
یا که بر ریش حنا بسته مقدس چکنم
یا که معزول شده حضرت اقدس چکنم
دم ز شاهان و وزیران مزن ای ملا عمو

گرچه مدهوش یدی اتسانلاری ایرانلیلارن
ایندی باهوش و لوب اوغلانلاری ایرانلیلارن
طیب و طاهر ایمش قانلاری ایرانلیلارن
حرف گیلان و صفاهان مزن ایملا عمو

بعد از این یکسره تغییر بده عنوان را | منما هجو تو طهران و بهارستان را
منما پاره بدندان بدن ایران را | بی جهت صدمه بدندان مزن ایلاغمو
پاشاسون دهرده قانون محمد پاشاسون | تخت مشروطه ده سلطان مزا احمد پاشاسون
خاک ایران ابدالدهر مخلد پاشاسون | صدمه برنرگس وریحان مزن ایلاغمو

دست برخنجر برّان مزن ای ملاغمو

ادبیّات

ای عنیوران وطن یاری کنید | ای وطن خواهان هواداری کنید
ایدریغا میرود دولت زدست | ایدریغا خورد این ملّت شکست
ایدریغا دست ما را ظلم بست | چون شما را نیست یکتن پرست

پس شما از خود پرستاری کنید

ایدریغا بخت ایران شد تباه | مردم غوغا طلب برضد شاه
پادشه هم بیخبر از راه جاه | آه آه از این مصیبت آه آه

جوی خون از دیده گان جاری کنید

قاضی و داروغه درزد و جیب بُر | صاحبان جاه و منصب مفت خور
شاعر ترکی زبان خوش سُفت دُر | قان تو کون قان تو کماغک آیا میدود

همچو شیر شرزه خونخواری کنید

زین وزیران و وکیلان و درنگ | بر خلایق زندگی گردیده تنگ
نه شفا پیدا نه مرگ بید رنگ | مملکت بیمار و زار و زرد رنگ

عاقلانه رفع بیماری کنید

بعد از این آیند بیهوشان بهوش | غیر قانون نغمه ناید بگوش
بلبل مشروطه آید در خروش | روز آزادی و فصل عیش و نوش

یادی از مرغان گلزاری کنید

بعد ازین دوران امنیت شود | روز عیش دولت و ملت شود
همت مولا منافق چیت شود | جانتان چون غرقه در نعمت شود

مر فقیران را نگهداری کنید
ای غیوران وطن یاری کنید

نشجیع

ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سر تا سر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست | رام تست شاه احمد نام تست
در محامد خویش را همنام پیغمبر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن درین مشروطه چون نوشیروان | در جهان رخش همت بر جهان
خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن | جود کن جهل را مفقود کن
وقت تنگ و رخش لنگ و سختی معبر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم پایتخت کی | اهل وی غرق غفلت تا بکی
یا غبانا باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
ای جهانگیر رشید ایروح بخش زنده دم | دمبدم در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
پارلمان را ازو کیلان صحیح آباد کن | دادکن ملتی را شاد کن
خائنین را زود کن اخراج بر محضر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر

(شمعلونی) دستگیر فرقه احرار شد | خوار شد مقتدر بردار شد
وآن مفاخر گشت خلق آویز بر کیفر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
مذنبی (ایرنده) رفتی با حریفان ساختی | تا ختی دیدی آخر باختی
حال و روز بعد از انیت را از این بدتر نگر | در نگر عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید بزاری در جلو | کو چلو آخ چه شد خرما پلو
کو فسنجن کو متنجن جای شربت ترنگر | در نگر عالمی دیگر نگر
کو خورشهای لذیذ و مرغهای بامزه | خوش مزه کو کباب و خربزه
کبگ را در کوهسار و بزه را در برنگر | در نگر عالمی دیگر نگر

خطاب بدزدها

انچه من دیدم از این خانه بگویم یا نه | آخ نگو من بمیرم
مرد مردانه و شیرانه بگویم یا نه | آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم ز حکایات شما | زان فرستادن کاغذ بولایات شما
زان قسم خوردن بر مصحف و آیات شما | سخن عقل بدیوانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم که چها بردی تو | پولها را بکجا بردی و بسپردی تو
یا که دیشب بسر سفره چها خوردی تو | زان شراب و خم خمخانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم ورزابی با کند | بهر خونریزی ملت ظلمه چالاکند
علمای نجف از داغ وطن غمناکند | نقل شروطه و افسانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری همه جا سنتور افاش کنم | نخود حرف تورا قاطی هر آش کنم
صحبت دزدی آن رند قزلباش کنم | داستان سگ و انبانه بگویم یانه

آخ نگو من بمیرم

مستبدین بچه اسمی چو هیجوم آوردند | حلق ملت را با پنجه ظلم افشردند
مال ملت را بردند و زدند و خوردند | آنچه بردند دلیرانه بگویم یانه

آخ نگو من بمیرم

خصم اگر پای در اینخاک فشرده بتوچه | یا که لشکر همی آورده و برده بتوچه
در آورده بتوچه در نیاورده بتوچه | خاک ایران شده ویرانه بگویم یانه

آخ نگو من بمیرم

شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب | گر بکاشان دل ملت همگی گشت کباب
گر برو جرد شد از حاکم خونخوار خراب | زان خرابانی مستانه بگویم یانه

آخ نگو من بمیرم

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی | دل ز مشروطه ایند فعه کبابست حاجی
فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی | ها از آن ریش و ازان شانه بگویم یانه

آخ نگو من بمیرم شور محشر میگیرم

رمضانیه

ماه مبارک آمد بگذشت ماه شعبان | اینماه میمنت بخش یکدفعه شد نمایان
ماه صیام الحق بر ما مهاست سلطان | بی شبهه اندرین مه روزی شود فراوان
اعیان همه نمایند احسان پلو فشانان | دل میبرد صدای کفگیر و صوت قازغانان

نغمات شیشه های قند اب و قهوه قلیان
افطار خوب دلخواه به به تبارک الله

منعم ز دست پر جود هر سو طلا فشانست | افطار نذر و احسان در خانها عیانست
این صحن سفره خانه چون روضه جنانست | رو عن ز مرغ و جوجه زیر پلو روانست
بنشسته صد سفره اعیان و بگ خانست | به به تمام مجلس ملا و روضه خوانست

چیزیکه نیست پیدا در ویش ناتوان است
زین بزم خوب دلخواه به به تبارک الله

ایزارع گرسنه چون آتش است آهت | با گریه سوی ارباب منحفی بود نگاهت
از بهر خرج اطفال بفروش این کلاهت | از اغنیا مجو رزق روزی دهد الاهت
بیجا مگو تملق این است اشتباهت | تا بود اینچنین بود اوضاع سال و ماهت

جز آه و داد و فریاد نبود پناه گاهت
بهر پلو مکبش آه الحکم حکم الله

هر روزه میکند وعظ با طمطراق ملا | گوید که دل مبندید فانی است مال دنیا
دوری کنید از علم احمق شوید یکجا | جنت ز ابلهان است اثبات میکنم ها
انوار سجده ظاهر از جبهه ام چو بیضا | من رهنمای خلقم با علم و نطق گویا

من پیشوای شرعم با این عبای (کوپا)
عالم مناد گمراه الحکم حکم الله

یارب گناهکاریم استغفر الله توبه | از معصیت فکاریم استغفر الله توبه
هر چند روزه داریم استغفر الله توبه | شبها پی شکاریم استغفر الله توبه

تا صبح در قماریم استغفر الله توبه
چون ظهر شد خماریم استغفر الله توبه
در فکر زهر ماریم استغفر الله توبه
افتاده ایم در چاه الحکم حکم الله

کیش و کیش

بعد از نماز یا شیخ مشغول ذکر خود باش
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

در روزگار هر کس مشغول کار خویش است
بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است

ریشو بفکر ریش کوسه بفکر ریش است
هر کس بفکر خویشه تو هم خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چریده بابا
در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا

جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم شیخی بعضی باسم بابی
یک طایفه شب و روز در فکر بیحسابی

بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند
از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند

اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم سلطان گشتند خان و سرتیپ
القابها گرفتند بیعلم و عقل و ترتیب

انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم ملت اموال خلق بردند
بردند پولها را در بانکها سپردند

نقل و شراب و شامپا بالای میز خوردند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند
بعضی میان مسجد مشغول در نمازند

یکدسته جنده بازند یکفرقه پیچه بازند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه
مانند سگ دریدند از یکدیگر شکنبه

آخر زدند رندان آتش بپشم و پنبه
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

یکدسته شارلاتانها در طبع روزنامه
بعضی سفیدنامه بعضی سیاه جامه

واحسرتا که آخوند برداشته عمامه
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

زارع در زیر شلاق به ارباب گوید

ای ظالم ستمگر بزن بلا نه بینی
شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی

ما زارعین مظلوم هر روزه در بلائیم
گاهی بچنگ ارباب گه دست کدخدائیم
آخر ترحمی کن ما بندهٔ خدائیم
بر مفلسان مضطر بزن بلا نه بینی

شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد
گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
داغ و درفش شلاق قسمت بزارعین شد
ای موذی مزور بزن بلا نه بینی

شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی

پیغمبر مکرم آن هوشمند بارع
فرمود حاصل زرع باشد حلال زارع
یعنی زر زارعین است محصول این مزارع
اے دشمن پیمبر بزن بلا نه بینی

گویا گرفتی از شیر تعلیم این نسق را
پامال کردی از ظلم یکباره حرف حق را
من زیر چوب شلاق تو میخوری عرق را
یک چطور و دو چطور بزن بلا نه بینی

ما مردمان دهقان از علم و عقل دوریم
هرچند چشم داریم اما کریم و کوریم
سال دوازده ماه عریان و لخت و عوریم
ای مفت خوار ابتر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتید کو قسمت رعیت
برباد رفت ناموس کو غیرت و حمیت
اسلام مضمحل شد کو ذرهٔ معیت
ای مستبد کافر بزن بلا نه بینی

ما تشنه و گرسنه در آفتاب و گرما
زیر پلوی ارباب مملو ز مرغ و خرما
کمتر بما بده فحش مقصود را بفرما
ای منکر قلندر بزن بلا نه بینی

هرم برای ارباب دارو ندار خود را
دو شاب و مرغ و جوجه ماست تقار خود را

هم مالیات دادم هم ایلجار خودرا | با سنگ و چوب گوسر زن بلا نه بینی
افسوس حق زارع امروز پایمال است | حاصل از این ادارت فریاد و قیل و قال است
گویا که خوان ملّت بر مالکین حلال است | ای خواجهٔ تو انگر زن بلا نه بینی

شلاق را به لنگر زن بلا نه بینی

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد همان ساعت با جوالدوز دهان زارع بیچاره را دوختند

تبریک عید ۱۳۳۵ بملّت و معنی سال تحویل

دمید مژده که فصل بهار و عید آمد
بگوش نغمه (ایاّمکم سعید) آمد

رسید عید و جهان را فزود حسن و جمال | زهی مبارک ماه و زهی مبارک سال
بهار آمد و بوی بهار می آید | نسیم از طرف لاله زار می آید
بکوه و دشت عیان لاله های احمر شد | دمید صور سرافیل روز محشر شد
از این نسیم بهاری طیور زنده شدند | درختها همه از نفخ صور زنده شدند
ز ابرهای گهربار و از نسیم بهار | جمیع باغ و چمن گشت پر ز نقش و نگار
بروی لاله نشسته است ژاله چون الماس | ز مغز عارف و عامی ربوده هوش و حواس
در این بهار بملّت نوید میگویم | ز صدق بر همه تبریک عید میگویم
ایا فلک زده ایرانیان سلام علیک | مهین سلاله ساسانیان سلام علیک
سلام من بشما ای برادران عزیز | مخدّرات جگرخسته خواهران عزیز
سلام من بکسانی که شعر میدانند | به اشتیاق نسیم شمال میخوانند

امیدوارچنانم همیشه خوش باشید
نه اینکه در کف اغیار دستخوش باشید

سلام من برخ جمله ملت طهران
دهید مژده که دیگر تمام شد بحران

اساس دعشرت اقبال نو مبارکباد
بمرد وزن قدم سال نو مبارک باد

سئوال کرد زمن یکنفر زاهل کمال
که چیست معنی (تحویل) اول هر سال

جواب گفتمش از قول فیلسوف عجم
که مانده در عجم این عید یادگار زجم

زبرج حوت به برج حمل چو شد خورشید
نشسته بود به اورنگ خسروی جمشید

مقابلش قدحی بود از طلای مذاب
در آن قدح دوسه ماهی فکنده بود بر آب

در آن دقیقه که تحویل سال شد ناگاه
جهید ماهی سرخ از قدح بدامن شاه

زحوت انحرکت چونکه شاه ایران دید
شکفت عارض رخشان وی چو گل خندید

یقین نمود که آنروز روز تحویل است
زمان شادی و عیش و نشاط و تجلیل است

نمود حکم همانندم نقاره خانه زدند
سرود عید مبارک بصد ترانه زدند

به بخت طالع جمشید مرد و زن آنروز
تمام جشن گرفتند و عید شد نوروز

چو این فسانه زجم یادگار ما باقی ماند
بساط عید درین روزگار ما باقی ماند

بزرگوار خدایا بحرمت ابرار
بحق سرور آفاق احمد مختار

بحق جمله پیمبران اهل ولا
بخون پاک شهیدان دشت کرب بلا

توحفظ کن زبلا جمله اهل ایران را
خصوص ملت پاک نجیب طهران را

همان خوش است زاخلاص عزم راه کنیم
دعا زصدق و ارادت بجان شاه کنیم

همیشه تا بجهان عید برقرار بود
همیشه تا طرب انگیز نوبهار بود

به تخت باقی و پاینده باد احمد شاه
بعیش نوش طرب زنده باد احمد شاه

شهما همیشه ثنا گوت اشرف الدین است
بر آستان تو تبریک عید من این است

قوقولیقو

میخواند خروسی به شبستان قوقولیقو
می گفت که ای فرقه مستان قوقولیقو
کو بهمن و کو رستم و دستان قوقولیقو
آوخ که خزان زد بگلستان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی
ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبی
در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو
خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی
سوزد جگر سنگ باحوال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی
ایوای ز بدبختی دهقان قوقولیقو
اف باد باین زندگی و طالع منحوس
تف باد باین غیرت و این فطرت معکوس
افسوس که تبریز شده دست خوش لوس
قزوین شده جولانگه لوسان قوقولیقو
کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل
کو هند و سمرقند چه شد زابل و بابل
کو نقطه قفقاز و چه شد انجمن گل
این بحر خزر بود ز ایران قوقولیقو؟
آوخ که ز کف شهر و وطن میرود آسان
اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
آوخ که ببرز و بقزوین و خراسان
سالدات بهر صبح دهد سان قوقولیقو
هی هی بخروشید که باز اول کار است
شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
مردانه بکوشید که دشمن بکنار است
زیر لگد افتاده خراسان قوقولیقو
کافر بکجا خاک مسلمان قوقولیقو

تظمین غزل

به عجب رنگین شده صحرا و بستان سنگ سنگ
بلبل همی چهچهه زند مانند مستان سنگ سنگ

رفت از شبستان ماه من سوی گلستان سنگنک | من دوش پنهان بیشدم در قصر جانان سنگنک
نرمک نهادم پای را رفتم به ایوان سنگنک

میراب قدرت در چمن داده است گلرا آب خوش | مطرب تو زار غنون کم کم بزن مضراب خوش
دیشب نمود از مرحمت ساقی مرا سیراب خوش | دیدم نگار خویشرا بر تخت زر در خواب خوش
در روبه‌اش عارض‌ش چون مهر خشان سنگنک

رفتم بخلوتگاه راز آهسته اک آهسته اک | دیدم نگار دلنواز آهسته اک آهسته اک
خوابیده همچون سرو ناز آهسته اک آهسته اک | کردم دو انگشتان دراز آهسته اک آهسته اک
برداشتم برقع نباز از ماه تابان سنگنک

از زیر برقع ناگهان حوری بدیدم جلوه گر | لعلش شکر اندر شکر رویش قمر اندر قمر
در گوشهٔ پنهان شدم بر عارضش کردم نظر | یک نیمه نرگس باز کرد از خواب جنبانید سر
من از نهیب عشق او چون بید لرزان سنگنک

گفتم بقربانت شود این مخلص دیرین تو | زد طعنه بر قند و شکر لعل لب شیرین تو
بوسی عطا کن از کرم بر عاشق غمگین تو | گفتا که هی هی بی ادب گفتم منم مسکین تو
با ما مکن قهر و غضب ای راحت جان سنگنک

برخواست از خواب آنصنم بر چهره زلف دلکشش | بنشست از خجلت عرق بر عارض عاشق‌کشش
چون از شراب ارغوان دیدم خراب و سرخوشش | ترسان دهان بردم همی تا نزد لعل دلکشش
بوسی ربودم ناگهان زان شکرستان سنگنک

گفتم شنیدم ای صنم از غیب میگوئی خبر | گفتا که اسم غیب را در موقع مستی مبر
گفتم چو وقتی موقع است ای دختر صاحب هنر | گفتا بهنگام اذان وقت مناجات سحر
آنلحظ ظاهر میشود اسرار پنهان سنگنک

وقت سحر گفتم بوی ای مرغ رزین بال ما | معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما

فرمود (یا هُو) دم مزن خوش میشود احوال ما | فالی ز حافظ برزدم این شعر آمد فال ما
نومید از رحمت مشو با کوه عصیان سنگنگ

ده مژده بر طهرانیان ایران گلستان میشود | این شوره زار از فیض حق چون شکرستان میشود
صحرای بیحاصل همه باغ و گلستان میشود | اخبار خوش خوش میرسد نعمت فراوان میشود
هر کاسه لیسی میخورد مرغ و فسنجان سنگنگ

گفتم نگارا کن دعا وقت سحر بر جان شه | گفتا که طهران روشن است از عارض رخشان شه
گفتم همه ایرانیان عزقند در احسان شه | گفتا که حافظ خیز رو صبح است تا ایوان شه
بر شاه خوان این قصه را از خلق پنهان سنگنگ
با تگ نواز دآنزمان مرغ سحرخوان سنگنگ

نیکلایی مخلوع بخوانید

دیشب بسرم باز هوای دیگر افتاد | در خواب مرا سوی خراسان گذر افتاد
چشمم بضریح شه والا گهر افتاد | این شعر همان لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این قبر غریب الغربا خسرو طوس است | این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است
خاک در او مرجع ارواح و نفوس است | باید زره صدق بر این خاک در افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این روضهٔ پر نور به جنت زده پهلو | مغز ملک از عطر نسیمش شده خوشبو
بشنید نسیم سحری رایحهٔ او | کز بوی بهشتیش چنین بیخبر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

حوران بهشتی زده اند حرمش صف | خیل ملک از نور طبق ها همه بر کف

شاهان به ادب در حرمش گشته شرف | اینجاست که تاج از سر هر تاجور افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

اولاد علی شافع یوم عرصاتند | دارای مقامات رفیع الدّرجاتند
در روز قیامت همه اسباب نجاتند | ایوای بر آنکس که باین دوده در افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

کام و دهن از نام علی یافت حلاوت | گل در چمن از نام علی یافت طراوت
هر کس که باین سلسله نمود عداوت | در روز جزا جایگهش در سقر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

هر کس که باین سلسلهٔ پاک جفا کرد | بد کرد نفهمید غلط کرد خطا کرد
دیدی که یزید از ستم و کینه چها کرد | آخر بدرک رفت بروحش شرر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

اولاد (امیّه) چو در کینه گشودند | بر عترت اطهار بسے ظلم نمودند
آخر همگی بیدقی از لعن ربودند | دیدیم که از نام و نشانشان اثر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

حجّاج) که شد منکر هر خارق عادات | میکشت بهر روز بسے شیعه و سادات
امروز باو لعن کنند اهل سعادات | آوازهٔ ظلمش بهمه بحر و بر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

کردند جفاها (بنی عبّاس) شنیدم | مسموم شد از ظلم و جفا موسی جعفر
بر قلب غریب الغربا زهر زد اخگر | ظلم بنی عبّاس بگیتی ثمر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

بست آب بقبر شهدا چون متوکّل | در اوج فلک روح ملک شد متزلزل

دریا بفغان موج زنان نعره زد از دل | در سطح زمین غلغله در خشک و تر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

جیش (متوکل) بلب شط به نشستند | بر زایر شاه شهدا راه ببستند
از کین دل زوار حسین را بشکستند | از قافله عشق بسی دست و سر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

یارب بحق منزلت شاه شهیدان | امسال نما لطف بمردوزن طهران
ما غرق گناهیم تو ئی غافر عصیان | این شعر مرا یاد کرد در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

سیالیکه از اوّل حمل تا ثور ریاك قطره باران در طهران نیامده بود گفته شد

هرگز کسی ندیده در فصل نوبهاران | سنبل نروید از خاك بر طرف جویباران
بلبل نخواند از غم در باغ لاله زاران | یارب ز ابر رحمت بر ما فرست باران

رحمی نما ز احسان بر ما گناه گاران
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

یاران ندانم امسال باران چرا نیامد | ابر سیه چو رقاص جولان چرا نیامد
گر شهر رشت بارید طهران چرا نیامد | آن رعد و برق چون شد طوفان چرا نیامد

پهنست سفرهٔ فیض پس نان چرا نیامد
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

یارب تفقدی کن بر زاعین مسکین | از فیض وجود رحمت بر بابخش تسکین
افسرده شد مزارع پژمرده شد ریاحین | خشکی گرفته یکسر از خوار تا دراهین

رحمی بعاجزان کن یا راحم المساکین
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

هر جاکه سبزه بود با خاک گشته همسر
آن بره‌های (املیک) بی شیر مانده یکسر
گاوان دگوسفندان لاغر شده سراسر
از بهر زار عین هم آبی نشد میسر

هر دم کند دهانی از غصه خاک بر سر
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

با این گرانی نرخ فقر و فنا بیکسو
یک گوشهٔ عروسی ساز عزا بیکسو
بی پولی و فلاکت ظلم و جفا بیکسو
بیعصمتی بیک سمت قحط و غلا بیکسو

با این هوای سوزان خوف وبا بیکسو
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

یارب تو خود گواهی این خلق بی پناهند
دیوانه گان محض اند افتادگان چاهند
دعوا کنند از عقل لیکن در اشتباهند
روزیکه کار رشد سخت آنوقت عذر خواهند

گر ما گناه کاریم اطفال بی گناهند
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

بلبل بباغ از خواب هر صبح سر برآرد
اول ز صدق و اخلاص سجده سر گذارد
وانگه دو چشم گریان بر آسمان گمارد
شاید دو قطره باران بر شاخ گل ببارد

یارب تو شاهدی گل طاقت دیگر ندارد
باران رحمتت کو الطاف و رأفتت کو

یارب نما ترحم بر خاک پاک ایران
بر شهرها سراسر مخصوص شهر طهران
تبریز و رشت و زنجان شیراز و یزد و کرمان
مازندران و مشهد کو پایه و صفهان

باری همه زن و مرد خواهیم از تو باران

باران رحمتت کو رحم شفقتت کو

یارب تو دردادی درمان هم از تو خواهیم
ما سر بسر گدائیم سامان هم از تو خواهیم
غرقیم در معاصی غفران هم از تو خواهیم
هم مرغ و هم نهنگان بریان هم از تو خواهیم
مانان هم از تو خواهیم باران هم از تو خواهیم
باران رحمتت کو مهر و عطوفتت کو

در این مه جمادی کردیم توبه یارب
در عین نامرادی کردیم توبه یارب
با ذوق و وجد و شادی کردیم توبه یارب
عقلی و اجتهادی کردیم توبه یارب
همراه داشتن هادی کردیم توبه یارب
باران رحمتت کو لطف و محبتت کو

ارجع بجنك استره

درویش بخوان منقبت از همت مولا
مشروطه شده مملکت از همت مولا
شد قسمت ما مشورت از همت مولا
گردید جوان سلطنت از همت مولا
ایام ستم رفت ظالم بعدم رفت
ایران حالا خوب شد
شورای وطن گشت چو ممتد دو سه سالی
شد شاه عجم خسرو خورشید مثالی
به به چه جمالی چه کمالی چه جلالی
حق کرده بما مرحمت از همت مولا
احمد شه جمجاه گردید شهنشاه
سلطان حالا خوب شد
صد شکر که شد لشکر غم یکسره مفقود
شد مجلس شورای وطن حاضر و موجود
درهای الم باب ستم آمده مسدود
بگرفت وطن تمشیت از همت مولا
شد رشت معطر از عدالت مظفر
گیلان حالا خوب شد
ایندفعه دگر دخل بآن دفعه ندارد
دیگر احدی گوشت بگربه نسپارد

هر مفتوحزی پای بمجلس نگذارد — مشروطه دهد خاصیت از همت مولا
گردید رعیت فارغ زاذیت — طهران حالا خوب شد
اشرار نمودند بسی طی مراحل — از بحر خزر بار فکندند بساحل
سردار (معزّ) گردید در آستره منزل — شد شاهسون نیز چیت از همت مولا
گردید (ممنین) پاک از هر خس و خاشاک — جولان حالا خوب شد
ایران تو ای منطقهٔ عقل و کمالات — ایران تو ای مرکز تجدید خیالات
اوراق پرانوار تو از نشئه مقالات — بگرفته همه شش جهت از همت مولا
از رحمت دادار و ز ملّت بیدار — میدان حالا خوب شد
(یاهو) بده آن باده که از خوض بهشت است — زان باده کزو غلغله در دیر و کنشت است
زو داست که جام سر ما آجر و خشت است — مستانه بده تسلیت از همت مولا
خوشباش قلندر گو فاش قلندر — امکان حالا خوب شد
یارب تو بفرمای قوی مجلس ما را — وادار بمدار رعیت و کلا را
مفقود نما مفت خوریش نما را — کن رفع همه مسکنت از همت مولا

هنگام تلافی است امداد تو کافی است
عنوان حالا خوب شد

در خوشگذرانی و نیامدن باران

السّلام ای میر میران السّلام — ای هوادار فقیران السّلام
السّلام ای هدهد شهر صبا — ای نسیم روضهٔ صدق و صفا
السّلام ای دادخواه بیکسان — روشنی بخش دو چشم مفلسان
السّلام ای حافظ قرآن عشق — بلبل خوش نغمهٔ بستان عشق

السّلام ای داد خواه رنج بر — ای نسیم روح بخش خوش خبر
ای شمیم باغ جنت السّلام — میبرد روح از تو لذت السّلام
مرد و زن جویای شعرت فوج فوج — میزند دریا ز اشعار تو موج
هست اشعارت همه اسرار حق — شد نسیمت مشرق الانوار حق
اهل آذربایجان یار تو اند — ملّت گیلان هوادار تو اند
می کند از شعر شیرینت ظهور — نوعروس بکر و زیبا همچو حور
مذهب حق را رعایت میکنی — از کلام الله حمایت میکنی
حیف گشتی دور از گیلانیان — خوش گرفتی انس با طهرانیان
رشتیان را میل دیدار شما است — نقل مجلس نقل اشعار شما است
حال گیلان را من خونین جگر — مینویسم از برایت سر بسر
بود یک ماه اینکه بارانی نبود — ابر و رعد و برق و طوفانی نبود
سبزه ها پژمرده اندر جویبار — لاله ها از تشنه کامی داغدار
زارعین بینوا مبهوت و مات — مفلسان گردیده بی صبر و ثبات
صف کشیده در کنار آبها — جمله تعلیمی بکف میرابها
هیچ میرابی بدون اخذ پول — می ندادی آب بی قبض الوصول
این کمینه قطعه ملکی داشتم — اندر و امسال تخمی کاشتم
بلکه از وی لقمهٔ نانی خورم — با (کته) مرغ و فسنجانی خورم
گر به بیداری و گر در خواب بود — متصل ورد زبانم آب بود
گاه میخواندم بصوت پهلوی — اشک ریزان این دو بیت مثنوی
هر که نقش خویش می بیند در آب — برنگیرد باران و گاز آفتاب
تا که چندی قبل اوراق نسیم — آمد از طهران به گیلان مستقیم

خواندم و دیدم که نعمت خواستی | از خدا باران رحمت خواستی
چونکه خواندم بحر فیض آمد بجوش | طبل رعد و برق آمد در خروش
بارش آمد رشت را سیراب کرد | فارغم از منت سیراب کرد
از کف میراب جستم تللی | از خیال آب جستم تللی
شد مصادف شعر تو با فیض حق | بارک الله آفرین بر این ورق
آفرین بر این کمال و هوش باد | آن فنجا نها که خوردی نوش باد

بعد از این احوال گیلان را تمام
می نویسم این کمینه والسلام

مرحبا یعنی کشک

ای نهنگ السلطنه الصدر والامر حبا | میکنی در کشتن ملت تقلا مرحبا
نه بسیدی رحم کردی نه بملا مرحبا | نه معمم از تو راضی نه مکلا مرحبا

بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

بارها گفتم بگو بشنو ولی قر قر مکن | ای وزیر خوش قدم خود را عماد لر مکن
قلب شاهنشاهرا از بغض ملت پر مکن | بختیاری را مرنجان جنگ با کلهر مکن

خوب کردی زین اسبت را مطلا مرحبا

تا نهادی پای بر تخت صدارت در دو سال | رفت جان و مال مظلومان بغارت در دو سال
زین شرارت شد تجارت پر خسارت در دو سال | شاه سرگردان گدا غرق مرارت در دو سال

آفرین قول عربها حاجی والله مرحبا

گر نیامد مالیات از یزد و کرمان غم مخور | گر مجزا گشت شیراز و صفاهان غم مخور
یا که دینیاری نشد عاید ز گیلان غم مخور | راست شد گر بیدق مشروطه خواهان غم مخور

گشته قد مستبد زین غصه دولا مرحبا

شیخنا تا چند ریش خویش محرابی کنی | با بهادر جنگ رو برجاله سیلابی کنی
با مجلل حکم بر الواط دولابی کنی | خویش را خوانی مسلمان خلق را بابی کنی

توبه کن زین افترا استغفر الله مرحبا

ای پلنگ الدوله شر خلق را افشا مکن | پاکت سر بسته رابی اذن ملت وا مکن
وان پلنگ الدوله بگذشته را رسوا مکن | ملت لشت نشار از طمع بی پا مکن

ای رئیس پیشخانه بارک الله مرحبا

ای رئیس الخائنین نامکه تی مطلب چیه | همسه فهمستم جمشر وطه تی دل راضی نیه
تی عسل دوشاب طعمه داره تی روغن نیه | رنگ ناره تی حنا اصلاتی گوشت بی چربیه

جان مولا خفته در زیر شولا مرحبا

اهل گیلان را ز موج لطمه و طوفان چه غم | با جوانمردان شیرافکن ز نامردان چه غم
رشتیان را از هجوم لشکر عدوان چه غم | تا که داور است ما را از همه امکان چه غم

داده لطفش بر همه گیلان تسلا مرحبا
بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

در شبه ۱۳۲۸ که حسیب الدین از قندبر شت آمده بود گفته شد

خورشید وطن با ماه دیروز برابر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

این عقد اخوت باز شد تازه مبارکباد | پیچید بهفت اقلیم آوازه مبارکباد
شد پاره ز استبداد شیرازه مبارکباد | این شیعه و سنی باز یک روح دو پیکر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ایرانی و عثمانی هستند یک پایه | هم مشرب و هم قبله هم مذهب و همسایه
فرمان اخوت داد خلاق بهر آیه | از ساحت قدس حق مشروطه مقرر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گر تابع قرآنیم پس شیعه و سنّی چیست | گر جمله مسلمانیم پس هیچ تفاوت نیست
ما گر همه انسانیم پس دشمن قانون کیست | مشروطه مدد بخشای بر شرع مطهر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گردید ز احمد شاه دلها همه شاد امروز | بنشست بقسطنطین بر تخت رشاد امروز
حاصل شده ملت را مقصود و مراد امروز | در مملکت ایران خوش شورش محشر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

چون کشور ایران را اقبال نصیب آمد | از روم (حسیب الدین) از بهر حسیب آمد
بستان سفارت را اعطر و گل و سیب آمد | طهران و مضافاتش پر نافهٔ از فر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ای نقطهٔ دارالمرزای منظرهٔ با فر | ای خاک جواهر خیز ای معدن لعل و زر
برخیز و بکن رقصی ای حضرت شهپر | از وجد تفاخر کن کین وصل میسر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

بگرفت مجاهد چون جولانگه گیلانرا | مردانه و شیرانه وآراست دلیرانرا
آورد سوی طهران آن گلهٔ شیران را | از لطف رسول الله اسلام مظفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

تبریز سلامت باد با حضرت ستارش | با غیرت سرشارش با باقر سالارش
در عرصه خونریزی از فرقه احرارش | صیت یاشاسون ملت بر طارم اخضر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

مشروطه چو خوش گستر د این سفره یغمارا | از نعمت الوان کرد رنگین طبق مارا
حلوای محبت داد مجلس همه دینارا | این سفرهٔ نعمت باز پر مرغ و مزعفر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

زمانیکه قانون جزای عرفی قدغن گردید بود که گدائی و معرکه بندی نشود ساخته شد

ایوای که در شهر گدائی قدغن شد | دل گردی و انگشت نمائی قدغن شد
بر دلبشه تو بگذار

در عدلیه قانون مجازات نوشتند | از بهر (ولنگار) مکافات نوشتند
ما را همه مستوجب آفات نوشتند | آن گردش و آن کامروائی قدغن شد
بر دلبشه تو بگذار

باید کسی آوازه ببازار نخواند | در را بگذر آدم بی کار نماند
شاعر سخن هجو بمردم نپراند | فحاشی و بیهوده سرائی قدغن شد
بر دلبشه تو بگذار

برپا نکند معرکه لوطی و سخنور | بازی نکند هیچ نه میمون و نه عنتر
مرشد ز (نشابور) نوشته بقلندر | القاب نقیب النقبائی قدغن شد
بر دلبشه تو بگذار

جن گیر نباید دهد آزار اجنّه | اندر سر ناخن کند احضار اجنّه
دزدی کند از حجره ببازار اجنّه | با لشکر جن قلعه گشائی قدغن شد
افسونگری و مار گرفتن شده ممنوع | وآن عقرب جرار گرفتن شده ممنوع
در معرکه دینار گرفتن شده ممنوع | وآن همهمه و هرزه درائی قدغن شد

باید احدی پرده تصویر نیارد — شکل شهدا را بسر ره نگذارد
هر رهگذری راز عمل باز ندارد — ای پرده گیان چهره نمائی قدغن شد
درهای مداخل همه شد بسته بروئیم — زد سنگ ستم چرخ جفا جو بسبوئیم
گفتم چه بیائی غم دل با تو بگوئیم — دیگر چه بیائی چه نیائی قدغن شد
افسوگر از این بعد دگر مار نگیرد — چون مار جگر سوخته افسون نپذیرد
بگذار که عقرب بزند خواجه بمیرد — بگرفتن زنبور طلائی قدغن شد
ول گرد که بر خلق کند فحش حواله — یا پول بگیرد ز خلایق به عماله
البته که باید بشود حبس دوساله — از محبس تاریک رهائی قدغن شد
رمال نباید بزند رمل بهر حال — ایوای بر آنکس که دهد پول بر مال
دیگر نکند مسخره رمّال بحمّال — رتّا لی والفاظ هوائی قدغن شد
تردست نباید بکند شعبده بازی — بر مهره و فنجان نکند دست درازی
جوجه نشود تخم بآواز حجازی — آن جوجه در آوردن داعی قدغن شد
نقال که در معرکه با گفت و شنید است — حرفش همه از رستم و از دیو سفید است
بیچاره مگر بیخبر از حکم جدید است — نقالی و افسانه سرائی قدغن شد
امروز که روشن شده احساس جماعت — خوب است گداها بروند از پی صنعت
پیران پی تحمیل جوانان بزراعت — در کوچه و پس کوچه گدائی قدغن شد

بر لبشه تو بگذار غبغبشر تو بگذار
غبغبشه که دیدی مطلبشه تو بگذار

عرض سلام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب

ای نسیم مشکبو گر بگذری سوی حجاز
بوسه زن بر تربت آن قبلهٔ اهل نماز
عرض کن در محضر قدسش بصد عجز و نیاز
ای بنام اقدست شاهان عالم سرفراز

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب

الامان ای شاه یثرب مدفن و مکی وطن
(یا نبی الرحمه) ای محبوب ذو المنن
شد هجوم آور بما از هر طرف سیل فتن
هست سوی درگهت چشم امید مرد و زن

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در میان مردمان معدوم شد صدق و صفا
از قلوب دوستان منسوخ شد مهر و وفا
جای لطف و مرحمت رایج شده ظلم و جفا
دین حق پامال شد ای تاجدار مصطفا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

عرصه تنگ و پای لنگ و زن فراوان مرد فرد
بخت تیره خصم چیره چرخ با ما در نبرد
امر مشکل خلق جاهل جسم کاهل رنگ زرد
روز و شب بر غربت اسلام باید گریه کرد

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در مجالس فاسقان بر مؤمنان داده شکست
از می غفلت شده ظاهر پرستان جمله مست
مست بازار است اینجا هر که هست و هر چه هست
شحنه مست و شیخ مست و میر مست و پیر مست

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

دفتر توحید حق شد خوار در بازارها
گشته مسجد خوابگاه دستهٔ بیکارها
شد کتاب (شرح لمعه) کاغذ عطارها
(از قوانین) (رسائل) بسته شد طومارها

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

شیعیان خالص از این ظلم فاش سینه چاک
مسجد و محراب و منبر گشته پر از گرد و خاک
هر که حرف حق زند فی الفور سازندش هلاک
ای امام حی غایب (العجل) ارواحی فداک

شد

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

بیحفاظی گشت ظاهر معصیت شد برملا
میرسد بر مؤمنین هر دم بلا روی بلا
از گرانی کاسب بیچاره غرق ابتلا
روزگار حمله عاشور او طهران کربلا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

یا شفیع المذنبین بر ما فقیران رأفتی
ایکه سرتاپا ظهور جود و فیض و رحمتی
ایکه در فردای محشر داد خواه امتی
الامان ثم الامان (یا من الیک حاجتی

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

ای رسول هاشمی من عبد مسکین توام
تابع احکام قرآن پیرو دین توام
گر بمیرم گر بمانم من به آئین توام
در میان شاعران من اشرف الدین توام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب ایمان غریب آیات قرآنی غریب

راجع بوکلای دورهٔ چهارم

آمد وکیل تازه دیدن کنید دیدن
از باغ عارضش گل چیدن کنید چیدن
از شهرها بطهران شد منتخب روانه
یکدسته آشکارا یکدسته محرمانه
آمد برای بعضی پیغامها شبانه
گر کفتر نگارم آید ببام خانه

از صحن خانه تا بام ارزن کنید ارزان

آمد وکیل تازه مانند ماه تابان
با کلهٔ سیاسی بر پارلمان ستابان
روشن شد از جمالش پس کوچه و خیابان
مائیم همچو گندم او همچو آسیابان

گندم برای ارباب خرمن کنید خرمن

زین باغ تازه امروز هر یک گلی بچینید
هر یک برای تفریح در گوشه بنشینید

نطق وکیل ما را هر گز بشما نه بینید | تنگ است بس دهانش خواهید اگر به بینید
صد شمع و ماه و خورشید روشن کنید روشن

تأثیر کرد آخر فریاد و شیون ما | معلوم شد یکایک شغل معین ما
این خلعت وکالت زیباست بر تن ما | گر تیغ برکشد یار از بهر کشتن ما
مجموع عضو ما را گردن کنید گردن

دور افکنید یکسر آن حرف مفت ها را | آتش زنید یک جا این طاق و جفت ها را
در پارلمان چو دیدید گفت و شنفت ها را | بیرون کنید از انجا گردن کلفت ها را
از روی آتش جهل جستن کنید جستن

ایزد بما عطا کرد حریت و مساوات | از اجنبی بترسید در وقت انتخابات
میگفت ملا باقر با یکنفر دیموکرات | ایرانی و مساوات بهمات ثم بهمات
بر قول ملا باقر لعنت کنید لعنت

یکدسته رند و قلاش دلداده وکالت | هر گوشه پهن کرده سجاده وکالت
گردید باز روز زور آماده وکالت | زد پهلوان پنبه کبّاده وکالت
یک بادی از رحیم... کنکن کنید کنکن

یکدسته چون شتر مرغ با نقش و با نگارا | از قدرت اجانب گشته بخر سوارا
در حوزهٔ وکالت گردیده آشکارا | قربان برم خدارا یکبام و دو هوارا
عطفی بپارلمان لندن کنید لندن

تطهیر کی توان کرد چون آبها مصاف است | ایرانیان بدانید این آخرین مصاف است
امروز دسته بندی از هر جهت خلاف است | هر دسته که دیدید دارای اختلاف است
آن دسته را درون هاون کنید هاون

مطرب کنید دعوت امشب شب عروسی است | آوازه خوان بیارید هنگام دیده بوسی است

امروز قند شهری قائمقام روسی است | باشد عروس ما ترک داماد ما کروسی است
در وقت صحبت امشب سن سن کنید سن سن

ناظر در این شب عیش ما را زخود مرنجان | مجموعه را بیارا از قیمه و فسنجان
دیشب عروس ما ژور آمد زسمت رنجان | همان ماست امشب آن یار بهتر از جان
قرمه چلوی اورا روغن کنید روغن

یاهو) خبر نداری از لذت وکالت | بسته کمر تمامی بر خدمت وکالت
غرقند اهل معنی در صحبت وکالت | آخوند اگر بمیرد در حسرت وکالت
در صحن پارلمانش مدفن کنید مدفن

نیمهٔ شعبان

آمد بزمین حجت حق رحمت رحمان | در نیمهٔ شعبان
پر نور شد از عارض وی عالم امکان | در نیمهٔ شعبان
گردید عیان حجت حق مهدی موعود | با طالع مسعود
شد (سامره) خلوتگه خورشید درخشان | در نیمهٔ شعبان
طفلی که جهان منتظرش بود شب و روز | مولود شد امروز
افروخته شد از رخ او مشعل ایمان | در نیمهٔ شعبان
این طفل بود موهبت از ایزد سرمد | بر آل محمد
از مقدم او سامره شد صاحب عنوان | در نیمهٔ شعبان
آمد بجهان وارث آیات بینات | اعجاز وصیین
پیغمبر از این نکته خبر داد بسلمان | در نیمهٔ شعبان
زد طنطنه بر شمس و قمر لمعهٔ نورش | هنگام ظهورش

مبهوت شد از شعشعه‌اش عقل و دل و جان — در نیمهٔ شعبان
رو کرد سوی قبله ادا کرد شهادت — هنگام ولادت
پس برد یکایک به ادب نام امامان — در نیمهٔ شعبان
از سجده چو برداشت سر آن غنچهٔ نورس — با لحن مقدس
میخواند بمجد و عظمت آیهٔ قرآن — در نیمهٔ شعبان
در عالم بالا ز شعف غلغل ملایک — گفتند یکایک
هذا لهو المهدی قد جاء ببرهان — در نیمهٔ شعبان
برخواست از این گنبد افلاک معلق — با لهجهٔ (ظهر الحق)
نور احدی و صمدی گشت نمایان — در نیمهٔ شعبان
شد حجرهٔ (نرجس) همه پر نرگس و سنبل — زآن روی چو از گل
زد طعنه به تاتار زمین عربستان — در نیمهٔ شعبان
آراسته شد جنت و فردوس بشادی — از مهدی و هادی
حوران بهشتی همه با نغمه و الحان — در نیمهٔ شعبان
ارواح مجرد همه مشغول تحیات — فوق فلکیات
روح القدس از وجد و طرب گشته غزلخوان — در نیمهٔ شعبان
به به مه شعبان چه عجب ماه ظریفی است — ایام شریفی است
داند شرف و منزلتش صاحب وجدان — در نیمهٔ شعبان
ای حجت حق آیت و احکام غریب است — اسلام غریب است
باز آکه شد از ظلم جهان یکسره ویران — در نیمهٔ شعبان
وقت است که از پردهٔ غیبت بدر آئی — قدرت بنمائی
امروز تو ئی حافظ یک مشت مسلمان — در نیمهٔ شعبان

ما بیکس و بیچاره و مفلوک و فقیریم — مظلوم و حقیریم
یارب برسان صاحب ما را تو ز احسان — در نیمهٔ شعبان
اندر شب مولود امامی که بود حی — در مملکت ری
گردید بطهران همه بازار چراغان — در نیمهٔ شعبان
هر سال درین شهر دو جا گشته معین — زین جشن مزین
در خانهٔ (سادات) دگر گود جلوخان — در نیمهٔ شعبان
این شعر که پاتا سر او چشمهٔ نوش است — از خورده فروش است
یارب برکت ده همه خورده فروشان — در نیمهٔ شعبان

در شب ولادت قائم عجل الله ظهوره

شب مولود و جشن سرور دین — ملایک عرش را بستند آئین
طریقی این غزل را کرد تنظیم — به است آن یا نخ یا سیب سیمین
لب است آن یا شکر یا جان شیرین

شها ما از فراقت بیقراریم — ز هجران جمالت اشکباریم
ذلیل و بیکس و بی غمگساریم — تمام مردوزن چشم انتظاریم
بیا ای وارث ختم النبیین

خدا کرد است مالک بر جهانت — نبی خوانده است دارای زمانت
بود روح القدس از خادمانت — تعالی الله که چین ابروانت
حکایت می کند بت خانهٔ چین

بود معشوق من غایب ز دیده — به (جا بلقای) وحدت آرمیده
به (جابلسای) عالم خط کشیده — کسی رنگت جمالش را ندیده

کجا گنجشک گردد یار شاهین

بنازم قامت دلجوی اورا — گهی (والشمس) خوانم روی اورا
گهی (واللیل) گویم موی اورا — چو دیدم عارض نیکوی اورا

ز چشمانم بیفتاده است پروین

دلم خواهد که دیدارش به بینم — گلی از گلشن وصلش بچینم
شد از روز ازل قسمت چنینم — هر آن روزی که رویش را نه بینم

جهانم تیره باشد بر جهان بین

بکویش کرده ام از عشق مسکن — که لطفش گردد آنجا سایه افگن
زبانم در ثنایش گشته (الکن) — بخوابی آرزومندم ولیکن

سر بید و ست چون باشد ببالین

دگر کارم برسوائی کشیده است — بحلقم شربت عشقش چکیده است
ز تن تاب و ز سر هوشم پریده است — ز آب و گل چنین صورت که دیده است

تعالی خالق الانسان من طین

شها بنگر بحال مستمندان — تفقد کن به جمعی دردمندان
دُر افشانی نما زان لعل خندان — غرور نیکوان باشد نه چندان

جفا بر عاشقان باشد نه چندین

بمژگان میزنی تیرت چه حاجت — بچین زلف زنجیرت چه حاجت
مرا دارے تو "نجیرت چه حاجت — نگارینا بشمشیرت چه حاجت

مرا خود میکشد دست نگارین

شها جمعی ز هجران تو مردند — گروهے از فراقت جان سپردند
ولے بعضے شراب وصل خوردند — ز شعر شاعر ما تحفه بردند

به تبریز و به گیلان و به قزوین

خطاب بخائنین بی‌رحم

ایها الخائنین فرار کنید — بهر خود فکر کار و بار کنید
مملکت را خراب فرمودید — جوجه‌ها را کباب فرمودید
ظلم کین بیحساب فرمودید — یادی از ظلم بیشمار کنید
از برای کباب و قرمه چلو — ملک (سیروس) را زدید علو
خانهٔ (داریوش) رفت گرو — ترک غوغا و گیرودار کنید
با دو صد حیله کار خود دیدید — مال و اموال خلق چاپیدید
هر کجا پول بود قاپیدید — تا مگر مصرف قمار کنید
صاحب مال و جاه گردیدید — عظمت دستگاه گردیدید
بس و زارت پناه گردیدید — اندکی خویش را کنار کنید
زارع بینوا به آه و فغان — مانده در آفتاب سرگردان
میکشد آه بهر لقمهٔ نان — هی شما (گور خر) شکار کنید
بیش ازین خلق را میازارید — همه را مثل خود نپندارید
از سر خلق دست بردارید — هرچه بردید زهرمار کنید
شد معین تمام مفت خورید — شارلاتان" و دو رنگ و جیب برید
سر شب مرغ و نصف شب شتر ید — پول را با شتر قطار کنید
حال مشغول سیر گلگشتید — گه بقزوین و گاه در رشتید
چونکه در شهر مفتضح گشتید — رو بصحرا و کوهسار کنید
کارتان را تمام فهمیدند — هرچه کردید یک بیک دیدند

الغرض جمله خلق رنجیدند	حذر از آه داغدار کنید
چو عجب بی خجالتید همه	با وجودیکه آلتید همه
باز فکر وکالتید همه	تا حمایت ز ملکدار کنید
مرحبا التفات فرمودید	خلق را جمله لات فرمودید
پول ها را منات فرمودید	تا ز (مادام) افتخار کنید
حال از دست رفت عنوانها	آن خرامیدن خیابانها
مرغهای وجوه ها، فنجانها	بعد از این قلیه انتظار کنید

ایها الخائنین فرار کنید

از مسکو بپیچه تاجر قزوینی پدر زنش نوشته

هست اندر شهر (مسکو) خاطرم شاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

من گمان میکردم اندر صفحه روی زمین	نیست جائی بهتر از ایران برای عاشقین
حال در روسیه می بینم هزاران نازنین	هر یکی خوشگل تر از حور و پریزاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

بودم اوّل من بقزوین یک جوانی بی شعور	دست بسته پای بسته چشم بسته همچو کور
حال چون سوی فرنگ از از لی کردم عبور	چشمهایم باز شد با طبع نقاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

روز و شب در شهر (مسکو) غرق ناز و نعمتم	متصل با دختران مشغول عیش و عشرتم
گرچه از جنگ و کشاکش روز و شب در وحشتم	لیک عشقم صید کرده همچو صیاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نوجوانان مست و (طرلان) جمله بافرم جدید | چتر بر کف منتظر از بهر دیدو بازدید
یکطرف مادامهای خوش گل و چاق و سفید | واقعاً به به ازاین حسن خداداد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

صد هزاران کربلائی همچو من مبهوت و مات | صد هزاران مشهدی در عشقبازی گشته لات
صد هزاران تاجر اینجا ورشکسته از مبات | صد هزاران آدمین دل رفته است برباد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

هست (کاک) آش از دراوی گفتگوم صبح و شام | پولهایم شد برای خرج خانمها تمام
از مقامم گر بخواهی پیش مادامم مدام | میکشم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

میبرد (مادام) در گردش بباغ گاشنم | دست خود را از شعف می افکند در گردنم
بسکه غرق لذتم از خاطرم رفته زنم | نیستم فکر عیال و اهل و اولاد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

از زمین میجوشد اینجا چون گل و ریحان خانم | خانه خانم باغ خانم منزل و ایوان خانم
کوچه خانم تیمچه خانم حجره و دکان خانم | منکه میمیرم ز غم، ای داد و بیداد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

من چه میدانم کجا افتاده جنگ اندر جهان | من چه میدانم کدامین شهر شد بمبارد مان
کار من عشق است و جز عشقم نباشد بر زبان | آتش عشقم برافکنده ز بنیاد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

نیکلا از سلطنت مخلوع شد من چون کنم | مستبد گر بر جلا مصروع شد من چون کنم
گر مواجب ما همه مقطوع شد من چون کنم | چون بمکتب درس عشقم داد استاد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یادای پدر

چند بپرسی ز حالم حال کو احوال کو
مال و حالم رفت از کف مال کو اموال کو
سخت و عریانم ندانم شال کو دستمال کو
ترک کردم مذهب آباء و اجداد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یادای پدر

ای پدر عرض مرا برچاق و برلاغر رسان
عرضی از من بر عمویم مشهدی باقر رسان
هر که را بینی سلام از قول این چاکر رسان
خاطر ما را نما از کاغذی شادای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یادای پدر

جنگل

ایران دگر بصورت اول نمی شود
دیگر طلا بنقره مبدل نمی شود

زین بیش مغز خلق معطل نمی شود
معمورهٔ فرانسه جنگل نمی شود
تغییر کرده مسلک و عادات مرد و زن
بی علم و فضل روح مکمل نمی شود
اوضاع روزگار بهم خورد یک بیک
ترتیب این قطار بهم خورد یک بیک
چین چین زلف یار بهم خورد یک بیک
این زلف پیچ پیچ مسلسل نمی شود
روشن شد از شعاع مدارس همه عقول
از یاد رفت صحبت همزاد و جن و غول
دیگر کسی نمی خورد از فال گیر گول
تسخیر با عزیمت مندل نمی شود
از بهر دختران شده مفتوح مدرسه
حل گشته مشکلات مقالات هندسه
اطفال فکر درس و حساب فرانسه
تفصیل درس مدرسه مجمل نمی شود
مفتوح شد ز علم و فنون چشم گوشها
افزوده شد بتجربه ها عقل و هوشها
معلوم شد شقاوت این زیبا فروشها
دیگر بساط شیخ مفصل نمی شود
از مغز خلق واهمه و اعتقاد رفت
نام کتابهای قدیمی ز یاد رفت
(تصریف) صرف میر و عوامل ز یاد رفت
بحثی دیگر ز ناقص معتل نمی شود

امروزه مندرج شده در مغز کودکان — اشعار (فون تن) وکلیات (فلوریان)
زنهار بفکر صحبت تاریخی (رُمان) — تاریخ بے دلیل مدلّل نمے شود
این کاسهٔ شکسته، نگردد درست باز — بشقاب بند بسته، نگردد درست باز
خرما بدون هسته، نگردد درست باز — کرباس طالقانے مخمل نمی شود
خواهے که مادر و پدر از تو رضا شود — خواهے که جان تو بخدا آشنا شود
تحصیل کن که روح تو مشکلگشا شود — بیعلم مشکل احدی حل نمی شود
ای طفل نورسیدهٔ من جاهلی مکن — اندر نماز و روزهٔ خود کاهلی مکن
ای نور دیده، درس بخوان تنبلی مکن — طفلی که رفت مدرسه تنبل نمی شود
ای نور چشم من همه دنیا عوض شده — فرم لباس مرد و زن اینجا عوض شده
حتّی خوراکهای همه یکجا عوض شده — بی میز هیچ سفره مجلل نمی شود
رفته خوراکهای قدیمی هم از نظر — از آش اس و اشکنه مقطوع شد اثر
کوبیده قلقلی بعدم گشت ره سپر — شغلے بقیغناغ محول نمے شود
گشته خوراکها همه بر شیوهٔ اروپ — نام کباب (ژارک) شد و آبگوشت سوپ
خوبان تمام بد شده، بدها تمام خوب — زین بیش امر (اغذیه مختل نمی شود
ای نور دیده وقت ترقی و ارتقاست — هر چند بحر و بر همه مستغرق بلاست
لیکن بحق حق که هزاران امیدهاست — تفصیل این مقدمه مجمل نمی شود
من سعی در مکارم اخلاق کرده ام — من جفت را زیک جهتی طاق کرده ام
من سیر در مذاهب آفاق کرده ام — دینی چو دین احمد مرسل نمی شود

ایران دگر بحالت اول نمی شود

تقسیم طبقات

ماه رمضان آمد و شد وقت عبادت — آن ماه سفر کرده زنوکر داعادت

خوبان همه مقرون بخیر ند و سعادت | بیمار عزیزی است نمائید عیادت
بس زار و ضعیف آمده این گمشده بیمار

جمعی برخ خویش در عیش گشادند | ماه رمضان را (رم ازان) نام نهادند
شب تا بسحر در بر معشوقه ستادند | از نشأهٔ تریاک همه مست فتادند
یک سلسله وافور بکف اول افطار

یک طایفه گشته بخرابات روانه | از چرس بوجد آمده از ذوق ترانه
یک سلسله در فکر قمار ند شبانه | بعضی صنمی (شیک و مد) آورده بخانه
یک سلسله رفتند سوی کوچه قاجار

گوید یکی از پیر نصیحت نه پذیرم | آخر من بیچاره چطور روزه بگیرم
گر من نخورم روزه بفرماکه بمیرم | هر ساله درین فصل بود نقش ضمیرم
زرد آلو آلبالو شفتالوی گلنار

یکسلسله حاضر شده در مجلس واعظ | گرد آمده در دایرهٔ منبر واعظ
افتاده ز اخلاص بپای خر واعظ | نام همه ثبت آمده در دفتر واعظ
در روز جزا جلوه دهد دفتر طومار

گوید یکی از کفر چه روزه چو نمازی | فکر شکم من چو حقیقت چه مجازی
از اهل نم من چه عراقی چه حجازی | آخر چه حلالی چه حرامی چه جوازی
من میکنم امروز بجویز شکم کار

یک روزه خوری یا بسر سفره گذارد | وین معصیت عمده بچیزی نشمارد
فوری پدر از مرغ و فسنجان بدر آرد | گوئی که چرا روزه خوری عذر بیارد
گوید که مریضم خورم این روزه تباچار

یک سلسله تسبیح بکف از ره سالوس | در مجلس احرار چو شیطان شده جاسوس

هر صبح عرب ظهر عجم عصر شود روس | در مملکت باشده این دسته چوکا بوس
اسباب خرابی شده زین قوم پدیدار

دین نبوی ضایع از این قوم دغل شد | گر کوکب سعدی بدر از این نقوم زحل شد
زین طایفه هر خیر عمل، شر عمل شد | قانون حقیقی بخرافات بدل شد
در این سخنان حیف ندارم احدی یار

یک سلسله ها تن بری از علم و دیانت | گفتند که ما ئیم نگهدار امانت
بر حفظ وطن ما نبسما ئیم ضمانت | کردند باین خاک بلا دیده خیانت
گشتند ز افراط طمع همدم اغیار

یکدسته شب و روز به تغییر اساسند | فکر (کروات و) فکل و رخت و لباسند
با کیسهٔ خالی همه مشغول به لاسند | بی (عنیک دودی) احدی را نشناسند
در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار

یک سلسله در کوی خرابات خرابند | روز رمضان مست خشیشند و شرابند
تا صبح بکف گنجفه تا ظهر بخوابند | گویند که بگذار اجانب بشتابند
گر رفت وطن بالدرک الاسفل فی النار

یک سلسله مبهوت که ایمان بکجا رفت | اسلام چه شد حرمت قرآن بکجا رفت
قرآن مقدس ز خراسان بکجا رفت | مردان تهمتن تن ایران بکجا رفت
ایوای چرا شد علم کاوه نگونسار

سجل احوال

سلام من بتو ای حضرت نسیم شمال | خدای حافظ جان تو باد در همه حال
ز نان شهر همه عاشق کلام تو اند | تمام مست می معرفت ز جام تو اند

میان مدرسه هر دختری که با هوش است — ز لذت کلمات نسیم مدهوش است
نسیم دلکش باغ جنان سلام علیک — یگانه حامی بیوه زنان سلام علیک
مراست مسئله مشکل ای نسیم شمال — که گشته عقده مراد دل ای نسیم شمال
درین دو هفته بهر گوشه شورشی برپاست — خصوص صحن کمیساریا پر از غوغاست
بهر کجا که روی قال و قیل جنجال است — تمام صحبتشان از سجل احوال است
تمام خلق بفامیل خود لقب دادند — بخویشتن لقب از نام و از نسب دادند
یکی بزرمزمه آغاز خودپرستی کرد — برای سرقت القاب پیش دستی کرد
سجلشان بکمیساریا مقرر شد — هر آن لقب که نوشتند ثبت دفتر شد
یکی نوشت که از نسل کیقبادم من — یکی نوشت که فرزند شیرزادم من
یکی نوشت که من از نژاد کاوسم — یکی نوشت که من خانوادهٔ طوسم
یکی نوشت که اولاد اردشیر منم — یکی نوشت که از تخم (وشمگیر) منم
یکی نوشت که من خسروی لقب دارم — یکی نوشت که من نادری نسب دارم
یکی نوشت که من از نتاج هوشنگم — یکی نوشت که من از دوستان کوشنگم
از اینمقدمه معلوم شد که در طهران — بهر محله دو صد شاهزاده بود نهان
تمام نسل جم و کیقباد و اسکندر — تمام زاده بهرام و بهمن و نوذر
بروزنامه که جای هزار تحمیل است — تمام صفحه پر از اسم و رسم فامیل است
خصوص صفحهٔ آخر که تا همی خوانی — کیانی است و مه آبادی است و ساسانی
به اسم و رسم پدرها لقب نهاده تمام — ولی نبرده ز مادر بهیچ وجهی نام
مگر که مادر بیچاره جزو آدم نیست — مگر که مادر بیچاره نسل آدم نیست
مگر که سلسلهٔ مادری نسب نبود — مگر بمادر خود مرد منتسب نه بود
چه شد که اسم نساکمتر از رجال شده — حقوق مادر بیچاره پایمال شده

من علیلم که هستم درین دیار بلا
بود قلبی پدرم نام مادرم زهرا

ولیکن از پدر خویش عار دارم من
بنام مادر خود افتخار دارم من

از این به بعد بهر دفتری و هر جائی
بود علامت فامیل بنده زهرائی

هزار اسم زنانه اگر کسی آورد
هزار من به شیرین برسم جایزه خورد

نموده ایم مهیا برای جایزه اش
هزار من به وصد من انار و خربزه اش

دین و دل

ای پسر فکر عبادت باش بیعاری مکن
در خیال کسب و طاعت باش بیکاری مکن

فکر فردای قیامت باش عیاری مکن
تا که دستت میرسد غیر از نکوکاری مکن

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

در خرابات مقدس باده تقدیس نوش
با وضو و با طهارت باش در طاعت بکوش

گفت لا موجود الا الله پیر میفروش
گر تو میخواهی ترا رسوا نسازد پرده پوش

پرده پوش خلق باش و غیر ستاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

حق پرستی کن که آید جام عرفانت بدست
جان فدای خاکپای عارفان حق پرست

من بقربان جوان مردی که از هر قید رست
چون به بینی در خرابات مغان مدهوش مست

پیش مستان خدا اظهار هوشیاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین خود را ساز محکم پیش استاد صحیح
همدمت در قبر دین تست میگویم صریح

وقت خوابیدن شهادت گوی با قول فصیح
گر تو میخواهی شوی در رتبه همتای مسیح

غیر نام دوست چیزی بر زبان جاری مکن

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین و دل باید فشاندن بر بساط عارفان
غافلند این اهل ظاهر از نشاط عارفان
روضهٔ فردوس شد صحن حیاط عارفان
گر همی خواهی به بینی انبساط عارفان
فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

از ستمکاران در این عالم علامت هست ظلم
مایهٔ صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم
باعث بد گوئی و لعن و ملامت هست ظلم
در حدیث آمد که ظلمات قیامت هست ظلم
ظلم از ظلمات محشر گر خبر داری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

تو بتاج اصطفا و تخت شاهی لایقی
از ره معنی به موجودات عالم فایقی
گر براری نعرهٔ (انّی انا اللّٰه) صادقی
رنگ زرد و جسم لاغر بایدت گر عاشقی
خویش را فربه مثال گاو پروار مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

رشتهٔ دل را بدست اهل دل باید سپرد
خانهٔ گل را به اهل آب و گل باید سپرد
دل به ارباب ولایت مستقل باید سپرد
سینه بر سینه بمولا متصل باید سپرد
در حضور اولیا اظهار دلداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

سوی توحید الٰهی دل دلیل و رهنما است
غافلی از دل که دل گنجینهٔ نور خدا است
دل بدست اشرف الدین ده که عبد اولیا است
غیر او در شهر عرفان دل بخس دون خطا است
معنی دل را بفهم و ترک دینداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

من دل تاریک را چون مهر رخشان میکنم
قطرهٔ خون را چو خورشید درخشان میکنم
دل اگر سنگ است من لعل بدخشان میکنم
اهل دل شاهند و من خدمت بایشان میکنم

پیش من صحبت ز جنگ و قتل و خونخواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

علم و ادب

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است
فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است
راحت روح زنان زینت مردان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

با ادب باش که از هر همه جایابی راه
در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
همچو یوسف بسر تخت برآئی از چاه
با ادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

گر تو خواهی که دلت درد و جهان شاد شود
همه کس از سخنت خرم و دل شاد شود
خواطرت یکسره از رنج و غم آزاد شود
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند
به بلای بد امروز گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زده همدم اغیار شدند
باز هم باعث آبادی ایران ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمر علم و ادب چیست تفاق است تفاق
مایهٔ عیش و طرب چیست تفاق است تفاق
ما فقیریم سبب چیست تفاق است تفاق
درج در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

شد اروپا همه زیر و زبر از بی ادبی
مرد و زن گشته همه در بدر از بی ادبی

وارد آمد به تجارت ضرر از بی ادبی | برضررها و خطرها همه حیران ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

روس از بی ادبی گشته چنین خوار و ذلیل | (رومانوفها) همه گشتند زن و مرد قتیل
بلشویک شد همه روسیه در ایام قلیل | ثبت برگیند سلطان خراسان ادب است
درج بر مرقد مولای غریبان ادب است

بی ادب پا منه اینجا که عجب دیر گاهی است | سجده گاه ملک و روضه شاهنشاهی است
روشن از مشعل این بقعه زمه تا ماهی است | حرمش را همه آرایش و عنوان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

در حدیث است که از امت موسی دو نفس | بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس
قطع شد مایهٔ مرحمت از اهل هوس | یعنی این مائدهٔ رحمت رحمن ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

بی ادب میشود از فیض الهی محروم | خویش را میکند از جهل و شقاوت معدوم
از احادیث و روایات بباشد معلوم | شرف و منزلت مرد سخندان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

گشت از علم و ادب مذهب اسلام عیان | شرح این مسئله امروز نگنجد به بیان
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان | محک خالص کافر مسلمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

عقل در مغز مهیا شود از علم و ادب | روح در جسم مصفا شود از علم و ادب
نفس با صبر شکیبا شود از علم و ادب | مرتضی گفت که سرچشمهٔ ایمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت و علم و ادب میباید | روح را لذت تفریح و طرب میباید

گرچه در کسب هنر رنج و تعب میباید | آنکه هر مشکلی از وی شود آسان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر رو بسوی کوچه و بازار مکن | مادرت پیر شده اینهمه آزار مکن
خویش را تنبل و تن پرور و بیکار مکن | با ادب باش که آرایش طفلان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر درس بخوان تا بتو من نان بدهم | در شب عید بتو ماهی گیلان بدهم
با ادب باش که در عشق تو من جان بدهم | جان جانان من و لؤلؤ و مرجان بدهم
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

زن و دندان

لذت دنیا زن و دندان بود | بی زن و دندان جهان زندان بود
زن بود واجب برای زندگی | روشن از زن شد سرای زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی | هست دندان آسیای زندگی
لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است | بر اساس زندگی محرم زن است
حامل نسل بنی آدم زن است | مرد را همخوابه و همدم زن است
لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تا سیس این دنیا نمود | آشکارا آدم و حوّا نمود
خلق را از بهر زن شیدا نمود | هر که جفت خویش را پیدا نمود
لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات | زن بود شیرین تر از قند و نبات

در کلام الله خدا از معجزات | کرد تعریف از نساء مؤمنات

لذت دنیا زن و دندان بود

زن به برتا دولتت افزون شود | زن به برتا طالعت میمون شود
هر خیالی از سرت بیرون شود | صد چو لیلی از غمت مجنون شود

لذت دنیا زن و دندان بود

بهر خود برپا بساط سور کن | از عروسی خویش را مسرور کن
خانه خود را ز زن معمور کن | چشم شیطان لعین را کور کن

لذت دنیا زن و دندان بود

زن تو را در خانه یاری می کند | زن برایت خانه داری می کند
گر نیائی بیقراری می کند | گر بمیری آه و زاری می کند

لذت دنیا زن و دندان بود

چون روی در خانه جایت حاضر است | رخت خواب و متکایت حاضر است
در سر سفره غذایت حاضر است | توی بقچه رختهایت حاضر است

لذت دنیا زن و دندان بود

زن برایت تو مرارت می کشد | روز و شب در خانه زحمت میکشد
متصل بار مشقت می کشد | این مشقت از شفقت می کشد

لذت دنیا زن و دندان بود

زن نمیگیری مگر دیوانه ئی | گر نگیری زن زدین بیگانه ئی
زن بلا باشد بهر کاشانه ئی | بی بلا هرگز نباشد خانه ئی

لذت دنیا زن و دندان بود

بر سر کوی بتان مسکن بگیر | یک زن مقبول صاحب فن بگیر

این سخن را خوب یاد از من بگیر | زن بگیر و زن بگیر و زن بگیر

لذت دنیا زن و دندان بود

در دهان سی و دو دانه گوهر است | هر یکی بهتر ز لؤلوئی تر است
از جواهر قیمتش بالاتر است | نام دندان کیمیای احمر است

لذت دنیا زن و دندان بود

پیره مردی دیدم از اهل عراق | گفت دندانم شکست اندر نراق
سوی طهران آمدم با طمطراق | پیش دندان ساز رفتم چون براق

لذت دنیا زن و دندان بود

چون مرا (مسیوی) دندانساز دید | مبلغی بگرفت و دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید | نوجوان گشتم به این ریش سفید

لذت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران گیر و دار | بر دهانم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار | دختری نه ساله کردم اختیار

لذت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدایان میخورم | با پلو تهدیگ) بریان میخورم
بغلوا را سهل و آسان میخورم | با زنم هر شب فسنجان میخورم

لذت دنیا زن و دندان بود
بی زن و دندان جهان زندان بود

راجع ببیوفائی دنیا

یاران همه با همه رفتند آملا | با وحشت و باد اهمه رفتند آملا

با نغمه و با زمزمه رفتند آملا | با گرگ اجل چون رمه رفتند آملا
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

تا چند منائی ز جوانان وطن یاد | چون صید فتادند همه در کف صیاد
خاکستر شان رفت درین مرحله بر باد | در مدرسه میگفت بشاگرد خود استاد
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

از تارک شاهان جهان برق اجل جست | رفتند ز دنیا همه عریان و تهی دست
شد قامت رعنای همه زیر قدم پست | میخواند ببازار سحرگاه یکی مست
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه مستبدی هست و نه مشروطه بجا ماند | امروز ز شر و طه همان روطه بجا ماند
حمام کسی نیست فقط فوطه بجا ماند | اندر کف ما دفتر مغلوطه بجا ماند
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه قطب بجا ماند و نه مرشد نه قلندر | نه بلبل شوریده نه طوطی نه سمندر
نه شلغم و نه ترب و هویج و نه چغندر | میگفت بملا رمضان حاکم بندر
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

کو رستم و کو بهمن و کو کاوه و کاوس | کو فرّ و فریدون و چه شد طنطنهٔ طوس
کو سطوت قابوس چه شد شوکت کاموس | دادند همه جان بدو صد حسرت و افسوس

آنهاکه تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

هرکس زجهان رفت دیگر باز نیامد
دارای زمان رفت دگر باز نیامد

هر پیر وجوان رفت دگر باز نیامد
از مقبرهٔ هیچ کس آواز نیامد

آنهاکه تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

از قحطی وحصبه چو بساخلق بمردند
دندان به جگر از غم یک لقمه فشردند

اندر عوض گوشت همی پوست بخوردند
آخر همه جان بر ملک الموت سپردند

آنهاکه تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

برفرق شهان تیغ اجل خورد بناگاه
درخاک نهان شد جسد خسرو جمجاه

رفتند از این رحله شاهان دل آگاه
کو فتحعلی شاه وچه شد ناصرالدین شاه

آنهاکه تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

خونابه شده بادهٔ گل رنگ اروپا
اندر تلفون گوش سوی زنگ اروپا

از قلزم خون سرخ شده رنگ اروپا
گردیده تریلیون ضرر جنگ اروپا

آنهاکه تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

روسیه بهم خورد ببین قهر خدارا
کردند روان جانب روما وکفارا

بردار کشیدند دلیران (نکلا) را
حق ساخت عیان حاصل فکر عقلارا

آنهاکه تو دیدی همه رفتند آملا

باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

دادند جوانان همه از بهر وطن جان
گویند به احوال بشر جان وبی جان
برخیز وبده چائی شیرین دوسه فنجان
افسوس که رفت از کف ما مرغ وفنجان

آنهان که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

بیدار علی باش دراین مرحله یاهو
چرتت نبرد درعقب قافله یاهو
درفصل زمستان بنما حوصله یاهو
رفتند جوانان همه با ولوله یاهو

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

برای فاضل نام ... که یکزن را در دو جا عقد بسته بود

فاضلا دک شوی انشاءالله
ازمیان حاک شوی انشاءالله
درمیان علمای اعلام
کمتر از سگ شوی انشاءالله
هرزمان چوب بفرقت بخورد
پوست دنبک شوی انشاءالله
پیر و بالت بکند عزرائیل
جفت اردک شوی انشاءالله
پاره از چاقوی بران اجل
مثل کرمک شوی انشاءالله
صورتت بادسیه همچون قیر
هیئت کک شوی انشاءالله
دستگیر سیه عثمانلو
همچو از بک شوی انشاءالله
گردنت فربه وبراق شود
لایق چک شوی انشاءالله

وطن آواره وهم هرجائی
حاجی لکلک شوی انشاءالله

تظلم اهل نراق و نطنز از رجب علی

اهل نطنز و قمصرم "بقره بقو بقو بقو" نیست کلاه بر سرم "بقره بقو بقو بقو"
از ستم رجب علی "نعره زدل کشم جلی" وز پسرش نجف قلی "بقره بقو بقو بقو"
در غم و محنتیم ما "غرق مذلتیم ما" جمله رعیتیم ما "بقره بقو بقو بقو"
خانهٔ ما خراب شد "اینذل ما کباب شد" منتظر جواب شد "بقره بقو بقو بقو"
ای امنای مملکت "ای عظمای مملکت" ای وزرای مملکت "بقره بقو بقو بقو"
در خطر است جان ما "سوخته خانمان ما" گمشده و حیران ما "بقره بقو بقو بقو"
عرصه بخلق تنگ شد "رجب علی پلنگ شد" چماق او تفنگ شد "بقره بقو بقو بقو"
آه که کشته شد زنم "گشته بکوه مسکنم" بقره بقو همی زنم "بقره بقو بقو بقو"
مرد و زن از معطلی "رفته برشت و انزلی" داد از این رجب علی "بقره بقو بقو بقو"
طاقت جفت و طاق نی "دیگر زن و مرد ساق نی" باکره در نراق نی "بقره بقو بقو بقو"
آه ز سردی هوا "وای ز ظلم ناروا" گفت فقیر بینوا "بقره بقو بقو بقو"

ای بت شوخ و شنگ ما "با تلفون زنگ ما"
گو بوزیر جنگ ما "بقره بقو بقو بقو"

بمناسبت اینکه بعد از یکسال خشکی باران مدّه بود

فیض حق شامل بحال خلق ایران آمده چونکه باران آمده
موقع عیش و نشاط است یاران آمده چونکه باران آمده
مید رخشد همچو مروارید غلطان ژاله ها در کنار لاله ها
خاک در جنبش ز تأثیر بهاران آمده چونکه باران آمده

صف زده در باغ گلها با نشانهای زری — چون صف ژاندارمری
سبزه تا بین (غنچه تا ژور (لاله کپستان آمده — چونکه باران آمده
بر همه مازندران و رشت این بار ندگی — داد آب زندگی
صفحهٔ گیلان غریق آب حیوان آمده — چونکه باران آمده
جمله دلها مطمئن شد وحشت مردم شکست — قیمت گندم شکست
در صفاهان گندم از هر سو فراوان آمده — چونکه باران آمده
چشم نرگس همچو طفلان از نم باران و آب — رفته در گلشن بخواب
دایهٔ باد صبا گهواره جنبان آمده — چونکه باران آمده
از جمیع شهرها بهر وزیر داخله — با نشاط و ولهله
مژدگانی های پی در پی بطهران آمده — چونکه باران آمده
ابر رحمت جمله (دارالمرز) را سیراب کرد — فارغ از میراب کرد
آب (اسپی رود) هم دیشب بطغیان آمده — چونکه باران آمده
آمده باران کامل در جمیع شهرها — گشته جاری نهرها
با خروش و ناله سیل از کوهساران آمده — چونکه باران آمده
زهرهٔ انبار دار از سیل باران چاک شد — چون حسابش پاک شد
چون تنزل کرده گندم پای قاپان آمده — چونکه باران آمده
(از حمل تا ثور) اگر باران نیامد بر زمین — بود قسمت اینچنین
حال از نو سیل در تبریز و شمران آمده — چونکه باران آمده
این نه پنداری که تنها اهل طهران دل خوشند — خلق ایران دل خوشند
تلگراف از یزد و از تبریز و زنجان آمده — چونکه باران آمده
در عراق و یزد و کاشان شادمانی می کنند — مهربانی می کنند

مژدهٔ ارزانی نان از خراسان آمده — چونکه باران آمده
این لطافت این طراوت این هوای مشکبار — ای نسیم نوبهار
ای قلندر همتی کن وقت قلیان آمده — چونکه باران آمده
میکنم مهمان شما را بنده از نان و آش — نه پلو دارم نه آش
چون سه من نان بهر این چاکر ز سمنان آمده — چونکه باران آمده
ایها الساقی بیاز اهد برو مطرب بخوان — در بساط گلرخان
باز وقت خوردن مرغ و فنجان آمده — چونکه باران آمده

یک زن بیشتر نباید گرفت

دو زن در خانه آوردن خلاف است — زنان را از خود آزردن خلاف است
ز زنها نوسری خوردن خلاف است — ز یکزن بیشتر بردن خلاف است
بلی در عهد سابق بی بهانه — دو زن میبرد هر مردی بخانه
ولی امروز این عهد و زمانه — ز یکزن بیشتر بردن خلاف است
اگرچه فال بین گفته است در فال — دو زن در طالعت دیده است رمال
ولی امسال با این وضع و این حال — ز یکزن بیشتر بردن خلاف است
ببر یکزن تو در فصل جوانی — دو زن باشد بلای ناگهانی
بیک زن کن قناعت تا توانی — ز یکزن بیشتر بردن خلاف است
زنان چون میوهٔ باغ بهشتند — همه پاکیزه و نیکو سرشتند
ولی بسته بنخت و سرنوشتند — ز یکزن بیشتر بردن خلاف است
دو زن در خانه ات بیخوف و تشویش — نمایند از سبیلت وصله بر ریش
ز تو دوری کند بیگانه و خویش — ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

دو زن بردن ز شهوت با صداقت — بود امروزه از فرط حماقت
ولی این کار میخواهد لیاقت — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
به بین اوّل قد و بالای اورا — نظر کن عارض زیبای اورا
بپرس از محرمان اعضای اورا — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
چو یک زن میبری نیکو نگهدار — زن بیچاره را از خود میازار
گر آزردی شود حق از تو بیزار — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
بعهد دولت خاقان مغفور — که میزد طعنه اقبالش به فغفور
سه زن بگرفت یک رمّال شد کور — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
شنیدستم بعهد شاه عباس — سیاهی بود نامش حاجی الماس
سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن اوّل بتو حرمت گذارد — زن دوم و ما را از تو برآرد
زن سوم بخاکت می سپارد — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن اوّل ترا در فال نیک است — زن دوم بملک تو شریک است
زن سوم بخون تو شریک است — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
زن اوّل بپایت جان فشاند — زن دوم ترا هر جا کشاند
زن سوم بقبرت می طپاند — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
یکی گوید چو آوردی تو امشب — یکی گوید کجا بودی تو دیشب
یکی گوید چرا رفتی پریشب — زیکزن بیشتر بردن خلاف است
یکی گوید بخسر طوق بر بخن — یکی گوید بده کبگ و فسجن
یکی گوید چو شد مرغ و فسجن
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

دری وری

گریه مکن عزیز من موسم نوبهار میاد
بلبل مست نغمه زن بر سر شاخسار میاد
باز بباغ بوستان میوهٔ آبدار میاد
غلهٔ زر (خوار) میرسد گندم شهریار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

دخترک عزیز من از غم نان بسر مزن
طفلک باتمیز من شعلهٔ نخشک تر مزن
لولی اشکریز من بر دل من شرر مزن
سال دیگر برای تو شوهر غمگسار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

سال دگر بخوشدلی نان و پنیر میخوری
گوشت کباب میکنی دیزی سیر میخوری
روغن زرد میخری شربت و شیر میخوری
بر در خانه ات همی خربزه بار بار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

(دخترکا) عذار تو طنطنه بر قمر زند
نعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زند
نافهٔ چین زلف تو لطمه بمشک تر زند
ماه دگر برای تو مشتری از تتار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

هر چه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی
غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن (سم مخور از گرسنگی
شام اگر نخورده فردا واست نهار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

شام نمیخوری مخور گرسنه بخواب دم مزن
خشک شده است آبها تشنه بخواب دم مزن
گر به تنت فرو رود دشنه بخواب دم مزن
چرخ زنان بکام ما گردش روزگار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

یکدسته روزه خوار با اژدر

شنیدم که یکدسته روزه خوار ببباغی زباغات وقت نهار
مهیا نموده بساط خوراک برای شکم جملگی سینه چاک
در آن بزم چیده شراب و کباب پلو رنگ رنگ و چلو قاب قاب
خورش های رنگین بدور پلو کباب بره در کنار چلو
فنجان معلق زنان یکطرف هم از قرمه روغن روان یکطرف
زیک سمت یکدسته از گلرخان (ویالون) سنطور و آوازه خوان
چه شد سفره حاضر برای غذا ببیکدفعه شد عیش رندان عزا
آژر آنها رسیدند در آن بساط بدیدند آن بزم عیش و نشاط
بگفتند آخر بماه صیام بود خوردن روزه بر ما حرام
چرا روزه را بیجهت می خورید چرا پرده خویش را میدرید
آژدر انی به پیش آمد آنحال دید زخشم از کمر چوب قانون کشید
چو دیدند گشته آژدر خشمناک فتادند چون بید مجنون بخاک
یکی لال گردید خاموش شد یکی دیگر از ترس بیهوش شد
یکی گفت بیمارم و ناتوان بگیر از من این نسخه را و بخوان
یکی گفت ای وای از چشم درد یکی بر کشید از جگر آه سرد
یکی گفت دارم خیال سفر به بین چکمه ام را ز من در گذر
یکی گفت بر من سپرده حکیم بخور روزه خویش بی ترس و بیم
یکی داشت ریش طویل و عریض بگفت ای آژدر من مریضم مریض
یکی بست بر پای خود دستمال که پایم شده زخم ای با کمال

آژان دید چون ترس و تشویش او
بخندید آن لحظه بر ریش او

یکی گفت آزادی این دیار
ز مشروطه مانده بما یادگار

آژانی دیگر عرض اندام کرد
به آنها نصیحت به آرام کرد

چنین گفت کی فرقهٔ روزه خوار
بترسید از خشم پروردگار

بود شهر اسلامبول ما
چرا سست گردیده ایمان ما

اگر هم مریضید پنهان خورید
نه در باغ و دشت و بیابان خورید

تمام مذاهب ز گبر و یهود
نمایند پرهیز هر جا که بود

یکی زان حریفان گردن کلفت
به پیش آمد استغفرالله گفت

اثر کرد چون حرفهای آژان
فتادند یک یک بپای آژان

همه گریه کردند و نایب شدند
در آن توبه همکار نایب شدند

که ما روزه دیگر نخواهیم خورد
سوی باغ مطرب نخواهیم برد

پلوها دوباره سوی دیگ رفت
خورشها بیک جای نزدیک رفت

آژانها چو رفتند بیرون ز در
در باغ بستند بار دیگر ؛ ؛

دوباره یکی سفره آراستند
نشستند و خوردند و برخواستند

جنگ میوه جات

آن شنیدستم که در عهد نجات
جنگ سختی شد میان میوه جات

سرو درختیها طمنی آراستند
از پی جنگ و جدل برخواستند

سیب و آلبالو مثال شیر نر
بسته با گیلاس و شفتالو کمر

یکطرف توت سفید و شاه توت
حمله ور گشتند با (واحد بموت)

نار و گردو و گلابی یک طرف | قیسی و بادام آبی یک طرف
حمله ور گشتند اول بر خیار | کز برون آرند از جانش دمار
کی خیار سبز خاکستر نشین | ما بروی شاخ تو روی زمین
ما بروی شاخ در بالای تخت | تو بروی خاک در زیر درخت
خویشرا داخل میان میوه جات | کرده ای بیدوام و بی ثبات
انیز مانت پوست از سر میکنیم | در میان کوچات می افکنیم
چون خیار این دید با صد سوز و ساز | اشکریزان رفت تا پیش پیاز
سر درختیها هجوم آور شدند | حمله ور بر چاکر مضطر شدند
جمله میگویند با صد کبر و ناز | نیست میوه نه خیار و نه پیاز
بهر این دعوا مخارج می کنند | نام ما را هر دو خارج می کنند
نه به بزم صلح ما را ره دهند | نه بفرق ما کلاهی می نهند
ما چرا در هیچ جا محرم نه ایم | گوئیا ما داخل آدم نه ایم
من نمیدانم هم اکنون کیستم | گر نسیم میوه بگو پس چیستم
پس پیاز زک آهی از دل برکشید | گشت حیران چون حکایت را شنید
پس پیاز و ترب با سوز و الم | هر دو تن رفتند تا پیش کلم
کی کلم شد کار و بار ما خراب | بوستان افتاده اندر اضطراب
سر درختیها برای سلطنت | مرتفع کرده لوای سلطنت
نام ما را با دو صد دوز و کلک | می کنند از دفتر میوه حک
چون کلم بشنید چندی فکر کرد | ساعتی بنشست فکری بکر کرد
پس بگفت امروز از بهر محک | قاضی ما هست زردآلو عنک
پس روان گشتند با سوز و الم | هم پیاز و هم خیار و هم کلم

ماجرا را اول و آخر تمام
پیش زردآلو بگفتند والسلام

گفت زردآلو که منهم میوه ام
گرچه افطار زنان میوه ام

در حضور شاه چون بودم ندیم
این سخن را یاد دارم از قدیم

در میان میوه جات خوش مزه
شاه انگور است و سلطان خربزه

پس درختان را یکایک از وداد
در حضور خود بخواند و صلح داد

روی هم را بوسه دادند از وفا
خواند (کاهو) صیغهٔ صلح و صفا

عشق بازی یک تاجر

بنده اهل لاهیجانم ای خانم
ساکن مازندرانم ای خانم

صاحب باغ و دکانم ای خانم
من رفیق محمر بانم ای خانم

میشود یک هفته در شهر آمدم
کرده ام از زوجه ام قهر آمدم

همچو ماهی سوی این نهر آمدم
بیکس و بی خانمانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

کمترین در شهر (ساری) تاجرم
در فلان کاروانسرا مستأجرم

این نه پنداری که مردی فاجرم
نور چشم مؤمنانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

همچو شاه سلطان حسین و شاصفی
ثروت خود را نمودم مختفی

از قزوان و اسکناس و اشرفی
هست خرمن در دکانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

هست مال و دولتم آراسته | گرچو از عمرم زمانه کاسته
لوطیم من با قبای راسته | پیشوای لوطیانم ای خانم
بنده اهل لاابیجانم ای خانم

صیغه و عقدی گرفتم پنج زن | شد بمن مازندران بیت الحزن
تا جرم من نیستم من راهزن | خصم دزدان جهانم ای خانم
بنده اهل لاابیجانم ای خانم

درمیان تاجران هستم امین | نیست چون من تاجری روی زمین
هفده صندوق دارم آهنین | آجر جنت مکانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

آن شنیدستم که اندر فهقهه | بلشویک آمد مشال (ابرهه)
من سفر کردم زوحشت شش مه | با پسرهای جوانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

جانب طهران بسرعت آمدم | زپی ادراک لذّت آمدم
از برای عیش و عشرت آمدم | پای بند گل رخانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

وقت مغرب درمیان لاله زار | گر به بینم خانمی در رهگذار
میزنم چشمک باو بی اختیار | در حضور همرهانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

یک درشکه با هزاران التماس | هشت صد تومان خریدم با اساس
تا کنم شخصاً سواری بهر اس | اسب نیلی زیر رانم ای خانم
من انیس مهربانم ای خانم

سوی شمران میروم هر روز عصر | میکنم گردش بتجریش و به قصر
عیش و عشرت میکنم بیحد و حصر | با دو نور دیده گانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

هین بیا خانم سوی شمران رویم | از برای عیش چون مستان رویم
خوشتر آن باشد که از طهران رویم | با د قربان تو جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

من ترا هر روز گردش میبرم | کفش و چادر از برایت میخرم
رخت اطلس از برایت میبرم | عاشق سیمین برانم ای خانم

با د قربان تو جانم ای خانم

گر بخواهی می تراشم ریش را | مینمایم چون فرنگی خویش را
صبح گردش میکنم تجریش را | عصر در قلهک روانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

شب بیارایم بساط رنگ رنگ | میکنم تجریش را شهر فرنگ
از شراب (پرتوا) مست و ملنگ | گشته آن آرام جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

فصل با د نجان مستا میخورم | جوجه های مجلس آرا میخورم
مرغهای فرد اعلی میخورم | بر فسنجان بسته جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

تا نکرده بلشویک از در ورود | پولها را خرج باید کرد زود
باید آتش زد باین بود و نبود | سوخت از غم استخوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

خطاب به فرنگیان

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مال ماست
در قیامت حور و غلمان نازو نعمت مال ماست

الفرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو
عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
نقل عالمگیری و جنگ و جلادت مال تو
حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت نازو نعمت مال ماست

الفرنگی از شما باد آنعمارات قشنگ
افتتاح کارخانه اختراعات قشنگ
با ادب تحریر کردن آنعبارات قشنگ
جهل بیجا شور و غوغا فحش و تهمت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت نازو نعمت مال ماست

گر زنی بی سیم از دریا بساحل تلگراف
گر کنی خلق عزا ما فون و سیما تو گراف
در نمائی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف
سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت نازو نعمت مال ماست

الفرنگی کشتی جنگی دریائی زتو
راه آهن علم طی الارض صحرائی زتو
در هوا بازور (زپلین) عرش پیمائی زتو
در زمین بیعاری و جهل و فلاکت مال ماست
خواب راحت استراحت عیش و عشرت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو
از زمین بر آسمان رفتن زهمت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفال ملت زان تو
غوطه خوردن اندرین دریای ذلت مال ماست
خواب راحت استراحت جهل و غفلت مال ماست

شیخ عبد القادر از ما شافعی از ما بود
مالک از ما (حنبل) از ما یافعی از ما بود
بوحنیفه بوحریره رافعی از ما بود
اختلاف و اعتقادات جماعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

شیخی از ما بابی از ما بطر و ناپلیون ز تو
دهری از ما صوفی از ما مکتب قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما کشتی و بالون ز تو
گمشوای احمق مجاز از تو حقیقت مال ماست

حور و غلمان باغ رضوان عیش و عشرت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است
نوش او نیش است و سودش دردو شربت ضربت است
ایفرنگی گر از این دنیا شمار الذّت است
اندر آن دنیا سر و رو عیش و لذت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

روی منبر بارها میگفت آملّا علی
رنگ قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماهی دریا زیک سو میوه جات جنگلی
از خط مازندران تا رشت تربت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و نبرد
شد روان از اصفهان هندوستان را فتح کرد
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد
رستم و گودرز یل با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم باطن کافریم
منکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادر میخوریم
باد زیران گفتگوی رمز و خلوت مال ماست

باغ رضوان حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

گشته عالمگیر بادنجان مثال بلشویک
جوجه ها برگردن از غوره فکل بستند شیک
بر سر دیگ قسنجان میکشد یارو کشیک
سرکه شیره از شما این دوغ و شربت مال ماست

خواب راحت استراحت اسب و خلعت مال ماست

هیهات

در دو وطن نیست درین خلق دون
اما تری اکثرهم خامدون

خیر قرون آمده شر القرون | قد ملاء الارض من المفسدون
هیهات هیهات لما تو عدون

حیف که زحمت همه بر باد رفت | صحبت مشروطه هم از یاد رفت
باز سر اندر کف جلاّد رفت | شد علم جوش وطن و اژگون
هیهات هیهات لما تو عدون

معنی مشروطه گر آزادی است | از چه وطن را سر بربادی است
قصّه آن تنبل بغدادی است | خلق همه قائل (ربّ ارجعون)
هیهات هیهات لما تو عدون

وعدهٔ همراهی دولت دروغ | خواهش آزادی ملّت دروغ
از طرف خلق وکالت دروغ | ولعنة الله علی الکاذبون
هیهات هیهات لما تو عدون

غنچهٔ ایران زچه پژمرده شد | این گل خوشبو زچه افسرده شد
زندهٔ ایران بتر از مرده شد | قال الله و انعم میتون
هیهات هیهات لما تو عدون

بیخبران داده شریعت زدست | خلق همه جاهل و ماضی پرست
پادشه و شحنه و دارو غه مست | والعلماء اکثرهم جاهلون
هیهات هیهات لما تو عدون

بار خدایا بر جال و ثقات | در ره توحید بما ده نجات
ده زره لطف به اشرف نجات
بالمصطفی و آله الطیّبون
هیهات هیهات لما تو عدون

احوال زنان عرب

گوش کن ای دختر من با طرب — شرحی از احوال زنهای عرب
در عرب قبل از ظهور مصطفی — بر زنان میشد بسی ظلم و جفا
بود قبل از حضرت ختمی مآب — در عرب جان زنان اندر عذاب
یک زنی را آن عرب سر میبرید — گلرخی را فاش اشکم میدرید
دختران ماهرو را خشمناک — زنده زنده دفن کردندی بخاک
زن نبرد آن گروه بی تمیز — بود خدمتگار مانند کنیز
جان زن در معرض اموات بود — بلکه زن در حکم حیوانات بود
لااقل از دختران چون قمر — کشته میشد هفته یکصد نفر
دختران خویش را حلقه بگوش — برده در بازار از بهر فروش
دختری گر میشد از بهر کسی — زین مصیبت میزدی بر سر بسی
کی خدا بهر چه دختر داده ئی — جای مهر و ماه اختر داده ئی
تا چهل روز آلغرب در اندرون — از خجالت سر نیاوردی برون
که چرا از بهر من دختر شده — اسب من اندر طویله خر شده
عاقبت می کشت آن معصومه را — یا بچاه افکندی آن مظلومه را
تا که از لطف الٰهی شد عیان — طلعت پیغمبر آخر زمان
مکه را از رو ے خود پر نور کرد — از عرب ها این صفت را دور کرد
گفت حکم الله این است ای گرام — باید از زنها نمائید احترام
این زنان خوشبوی چون ریحانه اند — این زنان شمع و چراغ خانه اند
مرد و زن از مؤمنین و مؤمنات — هر دو ظاهر گشته اند از نور ذات

مرد و زن بر درگه رب العزیز — هر دو مانند غلامند و کنیز
زن اگر موجود در عالم نبود — در زمانه یک نفر آدم نبود
دختران را دوست دارید از وفا — صد مهٔ وارد نیارید از جفا
هر که از خود دختری را شاد کرد — خانهٔ خود در بهشت آباد کرد
هر زنی دارد تقاضای حقوق — دختران هستند دارای حقوق
من ز دنیا دوست میدارم سه چیز — عطر و تسبیح و زنان با تمیز
هست جنت زیر پای مادران — جان فرزندان فدای مادران
دارد اندر نزد حق رزق حلال — هر که نیکوئی نماید با عیال
ای زنان و دختران شادی کنید — همچو سرو و سوسن آزادی کنید
هست پیغمبر طرف دار از شما — در جزا از هر ابو دیار شما
دختران را مصطفی آزاد کرد — جمله زنهای عرب را شاد کرد

مرد و زن گویند تا یوم القیام
بر رسول هاشمی باد اسلام

باسم ششلول

چیست آن لعبت پری پیکر — که بود شوخ و شنگ و رامشگر
تا نه بیند کسی جمالش را — خویشتن را نهفته در معجر
شش رحم دارد و بهر رحمی — میکند القضاء یک شوهر
چون شود حامله بوحشت آن — نتوان پیش او نمود گذر
عجب اینست وقت زائیدن — میکند گوش را صدایش کر
شکمش تا ز بچه خالی شد — باز شش شوهر آورد در بر

موقع وضع حمل با سختی — بر سر کودکان زند نشتر
کمرش بشکند بوقت جماع — لیک گردد درست بار دگر
کمرش استخوان ندارد هیچ — چون معلق بود به بند کمر
گر بزاید هزار بار فزون — باز بکر است و همچنان دختر
کودکان را برون برانداز — از شکم با هزار توپ و تشر
کودکانش بهر که برخورند — هیچ از او در جهان نماند اثر
خورد روزی بناصرالدین شاه — شاه سوی جنان نمود سفر
براتا بک) بخورد فی المجلس — داد جان در میان را بگذر
شیخ الاسلام خورد در قزوین — رفت و آسوده شد ز ظلم بشر
ملّا قربان علی ز وحشت وی — سوی باغ بهشت زد شبیر
میرزا محسن فلکزده خورد — رفت تا آرد از بهشت خبر
خورد روزی سیّد عبدالله — رفت تر شد ز شربت کوثر
خورد روزی بکلّهٔ (یفرم — بهر یفرم دگر نماند مقر
الغرض از برای مشروطه — کارها کرد این ستم گستر
خانه های بهشت را پر کرد — در جهنم نماند جای دگر
صد هزاران نفوس در ایران — همه خوردند با هزار خطر
جنگ بین الملل چو پیدا شد — سحرها کرد همچو جادوگر
کشت در خاک ریخت ملیونها — نقش پیر و جوان بگوه و کمر
شد ز وی حربه ها همه منسوخ — رفت از یاد تیر و تیغ و سپر
کس بخاطر نیاورد زین بعد — خود و خفتان و جوشن و مغفر
هست در موزه خانهٔ لندن — یکعدد گرز و یکعدد خنجر

دوش این شعر را بوجد و شعف | خواند در قهوه خانه داش اصغر
مشدی صفدر بسوی مسجد شاه | شد روان در حضور شیخ اکبر
کرد از وی سؤال مسئله را | که بیک زن رواست شش شوهر
گفت ساکت شو ای سگ ملعون | ورنه زین حرف میشوی کافر
اینکه بشنیدهٔ تو شلوار است | که بود شش فشنگ اندر بر

قصهٔ جوجه و فنجان هم
شد حواله بنمرهٔ دیگر

افسوس

ما ملت ایران همه با هوش و زرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

ما باک نداریم ز دشنام و ملامت | ما میل نداریم به آثار و سلامت
گو باده بنا شد سر و افور سلامت | از نام گذشتیم همه مایل ننگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج و ملالیم | لاغر ز فراق وکلا همچو هلالیم
یک روز همه قبر و یک روز بلالیم | شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یک روز بمیخانه و یک روز بمسجد | هم طالب حرما و همی طالب سنجد
هم عاشق زیتون همی عاشق کنجد | با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

اسباب ترقی همه گردید مهیّا | پرواز نمودند جوانان ز ثریّا
گردید روان کشتی علم از تک دریا | ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یارب چو گردید چنین حال مسلمان / بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن / ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

مردم همه گویا شده مالال و خموشیم / چون قاطر سرکش لگد انداز و چموشیم
گر گر به پدیدار شود ما همه موشیم / باطن همه چون موش و بظاهر چو پلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسلمان / داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان
نه گبر و نه ترسا نه یهود و نه مسلمان / نه رومی روسیم و نه هم زنگی زنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست بهر کوچه دویدم / از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم / برجان هم افتاده شب و روز بجنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

دری وری

ای قاسم عمو حاجتم امروز رواشد / به به چه بجا شد
از لطف خدا در دمن خسته دوا شد / به به چه بجا شد
دیدی که دعای ننه معصومه اثر کرد / چون تیر گذر کرد
اندر سر پیری پسری قسمت ما شد / به به چه بجا شد
برخیز و بده مژده که زائیده زن تو / گل در چمن تو
همچون گل خوشبو پسرت نافه گشا شد / به به چه بجا شد

هر چند در ایخانه تو را بود دو دختر — رخشنده و اختر
اولاد ذکور از اثر حکم دعا شد — به به چه بجا شد
ده مژده که زائید زنت بر سر پله — اندر شب چله
از مقدم او خانه پر از نور و ضیا شد — به به چه بجا شد
ده مژده که بر تو قدمش باد مبارک — با فتح و تبارک
خیر و برکت بر تو دگر باز عطا شد — به به چه بجا شد
افسون بنویسید پری زاد نیاید — همزاد نیاید
هر چند که همزاد گرفتار بلا شد — به به چه بجا شد
جن گیر بیارید که شبخون نزند آل — کودک نشود لال
هر چند که از ترس (دعا آل) فنا شد — به به چه بجا شد
رتال بیارید بگیرد آلالو را — آتش زند او را
هر چند که پای آلالو هم بهوا شد — به به چه بجا شد
ای دایه بیا پیش به بین خانهٔ ما را — کاشانهٔ ما را
زین طفل معطر همه کاشانهٔ ما شد — به به چه بجا شد
اسپند بسوزید که دشمن بگذارد — مطرب بنوارد
هنگام نشاط و طرب و عیش و صفا شد — به به چه بجا شد
هندو نه بیارید که امشب شب چله است — خانم سر پله است
این چله عجب چلهٔ انگشت نما شد — به به چه بجا شد
ای دایه به پیشانی این طفل فرشته — اقبال نوشته
خواهد بیقین از رؤسا و امرا شد — به به چه بجا شد
این طفل در این شهر اگر زنده بماند — عمری بستاند

خواهد یکے از مجتهدین و علما شد | به به چه بجا شد
آثار پدید است ز اقبال درخشان | کاین لعل بدخشان
خواهد یکے از محترمین وزرا شد | به به چه بجا شد
گر زانکه نصیبش نشود دورهٔ چارم | از گردش طارم
خواهد یکے از معتبرین وکلا شد | به به چه بجا شد
هر شب بخورد جوجه و ماهی و فسنجان | چون حاکم زنجان
از لطف خدا قسمت ما تنگ طلا شد | به به چه بجا شد

دری وری

میان مدرسه هر شب بخور یا شیخ سرما را | مخور غم فصل تابستان تو خواهی دید گرما را
بیا دکرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را | اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

میان حجره از سرما بکش آه و فغان هر شب | بیا منقل و آتش بزن آتش بجان هر شب
بعشق چشمهٔ خورشید رو بر آسمان هر شب | به پیش مشعل مهتاب بردار و بخوان مهتاب
حدیث شیخ ابوالیشم و کتاب نان و حلوا را

تو ای بیچاره در دنیا دگر راحت نخواهی یافت | بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواهی یافت
بقول خواجه حافظ بعد ازین دولت نخواهی یافت | بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را

بزرگان جمله گی خفته بروی رخت خواب خود | مهیا کرده با دلبر شراب خود کباب خود
کشیده ماه را هر شب میان رخت خواب خود | تو هم در زیر سر بگذار از سرما کتاب خود
بیا دآور کنیزان و کتاب الف لیلا را

بشیخ بینوا سرکار دالاکے نظر دارد | جناب حضرت اشرف ز سرما کی خبر دارد

دعا ها در دل سخت بزرگان کی اثر دارد | غنی در نیم شب بسوی خرابه کی خبر دارد
که تا بیند برهنه مفلسان بی سر و پا را

اگرچه بندهٔ دنیا را روان چون آب می بینم | ولی خود را در این آب روان غرقاب می بینم
ز سر ما خویش را چون مرده در دولاب می بینم | لحاف و پوستین و منقل اندر خواب می بینم
بیا در مدرسه بنگر حصیر و حجرهٔ ما را

شبی در خواب میدیدم لباس تازه دارم | میان جیب ها پر پول بی اندازه دارم
بمن یک خانه قسمت شد در و دروازه دارم | میان رختخواب گرم و نرم آوازه دارم
شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را

مرا گر قوّه بودی چون جوانان کسب میکردم | ز روی میل و رغبت کسب را دلچسب میکردم
میان گردش صحرا مهیا اسب میکردم | پر طاوس نصرت را تبارک نصب میکردم
که تا مردم به بینند این جمال و قد و بالا را

اگر من مال و دولت داشتم انفاق میکردم | فقیران را در این فصل زمستان شاد میکردم
ز غال و خاکه میدادم بسی امداد میکردم | یتیم و بیوه زن را راحت و دلشاد میکردم
غنی میکردم از احسان فقیر و پیر برنا را

اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم | برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم
درین فصل زمستان رخت بر اتیام میدادم | یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم
یکی را پوستین تا دور سازد رنج سرما را

اگر من مال و دولت داشتم شبهای طهران | فقیران را در این فصل زمستان کردمی مهمان
بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان
پلو یکسو چلو یکسو خورش از یکطرف جوشان
به خاص و عام میدادم فسنجان و قیما را

تعریف علم

منم که پرورش از علم یافته جانم
ز معرفت شده محکم چهار ارکانم

فقیر علم و محتاج بخشش علمم
مریض علم و جز علم نیست درمانم

مبین بچشم حقارت مرا درون غلاف
که پیش اهل هنر همچو تیغ عریانم

هزار جرعه ز صهبای علم نوشیدم
هنوز بر لب دریای علم عطشانم

مگر نسیم صبا بوئی از بهشت آورد
که باز مست من از بوی علم و عرفانم

ز بحر قلزم علم و هنر چو گشتم دور
از آن بخاک چو ماهی فتاده بریانم

اگر که علم بچین است میروم در چین
مطیع امر خدا و رسول و قرآنم

نبی چو گفت فریضه است علم بر زن و مرد
بعلم کوشم تا جان رسد بجانانم

دگر بشهد و شکر هیچ اعتنا نکنم
برفته تا مزهٔ علم زیر دندانم

پی مطالعه شب تا سحر نخوابیدم
دقایق کلمات من است برهانم

مرا بمجلس جهال آنکه دعوت کرد
بجان دوست قسم (میبر دبزندانم

چرا نباشم با عزم جزم و مردانه
که نیست هیچ کس امروز مرد میدانم

دریغ و درد بدار الخلافهٔ طهران
بکار خویش فرو مانده مات و حیرانم

تبارک الله از این ماه چهارده ساله
که فکر بکر کشیده است در شبستانم

کدام ماه درخشان بود چه عارض علم
کدام دختر بکر است به ز دیوانم

میان مدرسه در حل مشکلات علوم
اگرچه پیر شدم بهتر از جوانانم

نه کافرم نه نصاری نه ارمنی نه یهود
خدا گواست که من شیعه و مسلمانم

همین بس است مرا فخر در صف محشر
که من یکی ز غلامان شاه مردانم

اگرچه تاج سر اهل عالمم بسخن
غلام حلقه بگوش علی عمرانم

شکسته بال و پر من ز سرّی امسال | بجان خویش هراسان در این زمستانم
غلام همّت آن مؤمن جوان مردم | که یک شبی بنماید ز لطف مهمانم
نه قیمه خواهم و نه شامی و نه قرمه چلو | فقط بس است یکی جوجه با فسنجانم

بجان خواجه نه من رشتیم نه قزوینی
ز کشور ملکوتم برون ز امکانم

باز آمدم

باز آمدم از فیض حق مخلوق را احیا کنم | چندی برای جستجو گردش در ایندنیا کنم
اندر میان صد نفر معشوقه را پیدا کنم | باز آمدم موسی صفت تا خود ید و بیضا کنم
فرعونیان را سر بسر مستغرق دریا کنم

تا من بدنیا آمدم بگریخته او در عدم | کافر ز بانش لال شد هر منکری بر بست دم
بگرفت صیت دعوتم آفاق را زیر قدم | باز آمدم همچون خلیل از معجزات مبدم
نمرودی و نمرود را معدوم و نابیدا کنم

باز آمدم روشن کنم دلهای اهل حال را | در مجلس اهل یقین حاضر کنم ابدال را
بنویسم اندر صفحهٔ معنای ماه و سال را | باز آمدم عیسی صفت گردن زنم دجال را
و زآمر مهدی عالمی در یکنفس احیا کنم

باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم | با دفتر توحید حق با علم و اعجاز آمدم
خوردم شراب از جام هو مست و سرافراز آمدم | کردم ز صحراها گذر مانند شهباز آمدم
تا چشمهای معرفت جاری در این صحرا کنم

باز آمدم باز آمدم از شهرهای لامکان | سوقاتها آورده ام از آنجهان در اینجهان
عاجز شده از کار من عقل جمیع عاقلان | گه ماه را تابان کنم خورشید وش در آسمان
گاهی چو یونس با شعف در بطن ماهی جا کنم

ایعاشقان ایعاشقان آوردهام چندین خبر | از آسمان هفتمین وقت سحر کردم گذر
سیمرغ وشش آفاق را بگرفته ام در زیر پر | از پای تا سر گشته ام در بحر وحدت غوطه ور
تا جیب و دامان چون صدف پر لؤلؤ لالا کنم

یاهو بپیش زاهدان حرفی زبیش و کم مزن | ای محرم اسرار حق حرفی بنا محرم مزن
در پیش مشتی گاو و خر دم از بنی آدم مزن | زاهد چه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزن
ور نه سر اسرار پرده ها از روی کارت وا کنم

نشناختم من خویش را یار بذا نم کیستم | نه پک منم نه ده منم نه صد منم نه بیستم
هم ساقیم هم باقیم در عشق حق فانیستم | آخر نگفتی کیستم نه هستم و نه نیستم
من کیستم من چیستم تا سر حق گویا کنم

همچون کبوتر از هوا با صد معلق آمدم | روح القدس بودم ولی با جسم ملحق آمدم
چون رجعتم سوی وطن گشته محقق آمدم | من مظهر حق آمدم لا قید مطلق آمدم
هر لحظه در دیوان دل دیباچهٔ انشا کنم

در طینتم سرشته شد مهر نبی عشق ولی | اندر دلم بنوشته شد الله مولانا علی
هم یا علیا یا علی از صدق دل گویم جلی | نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
زان عاشقانه در جهان سر نهان افشا کنم

در وقتیکه از مشروطه و استبداد خبری نبود گفته شد

از گرمی تابستان بعضی بسفر رفتند | در شهر رفیقان را ناگرده خبر رفتند
دامادو عروس از ترس هنگام سحر رفتند | این مردم بیچاره از دست بدر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دَدَر) رفتند

دیدی که بصد خواری با غلغله و فریاد | بیرون شد از این کشور مشروطه و استبداد

بامشدی رجب میگفت حاجی حسن قتاد | یکدسته ز شاگردان با قند و شکر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

یک مدتی استبداد از ظلم عذابم کرد | مشروطه چو پیدا شد از غصه کبابم کرد
آن قحطی و این حصبه خوب خانه خرابم کرد | افسوس دست من آن هشت پسر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

در مدرسه با آخوند بر بسته صفی یارو | داده بر فیق خود آب و علفی یارو
از رفتن مشروطه دارد شعفی یارو | برگشتن آزادی با تیغ سپر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

امروز نه مشروطه است نه دورهٔ استبداد | نه جلوهٔ شیرین است نه کشمکش فرهاد
این گوسهٔ ریش پهن هرگز نرود از یاد | هرچند که از خاطر ارباب هنر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

ای حصبه برو بیرون ما از تو نمیترسیم | بر ما تو مزن شبخون ما از تو نمیترسیم
دیدیم ترا اکنون ما از تو نمیترسیم | آن دسته که ترسیدند با خوف و خطر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

این دورهٔ آخوند است ای شاعر لایعقل | مشروطه در این ایران خوب بود و قبل منقل
آیا تو ندیدی خلق در کشمکش اوّل | روسوی بهارستان با داس و تبر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

امروز در این طهران یک سلسله مدهوشند | یکطایفه در ییلاق با یار هم آغوشند
یکفرقه بشمرانات مخمور می نوشند | یکدسته ز بی پولی تا قصر قجر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

از قحطی امسال ادل فقرا مردند | دوثلث ضعفای شهر سوم بخبا مردند

چارم عظمای ری پنجم علما مردند | جمعی بسوی جنت بعضی بسقر رفتند
مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

فریاد رس مردم جنّ و پری است امروز | زیرا که متاع حق بی مشتری است امروز
بیهوده مزن چانه خروا خری است امروز | یکدسته ز بیعلمی اندر پی خر رفتند
مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

تا تن رمقی دارد باید که غم جان خورد | هم کوکو و شامی را با جوجهٔ بریان خورد
در موسم بادنجان بایست فسنجان خورد | آنها که نمی خوردند با خون جگر رفتند
مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

خروس و کلاغ

وقتیکه بلشویک روسیه را متزلزل ساخت و دنیا را (لنین) تهدید میکرد گفته شد

دیشب سحری میان باغی میگفت خروس با کلاغی | کی زاغ سیاه رنگ تیره از رنگ تو چشم خلق خیره
صد عیب ترا نهفته اما تو بتو هیچکس نگفته | من عیب تو رو بروت گویم در پیش سپهر وت گویم
آواز تو روح میخراشد منقار تو سنگ میتراشد

از بهر شکم بقار قاری مردار خورد شکم تقاری | هر جا خر مرده بینی فی الفور بچشم او نشینی
هر جا که فتاده نعش مرده گویند کلاغ رقه خورده | با اینهمه زشتی و خیانت کس از تو نمی کند شکایت
کس در هوس گرفتنت نیست یکتن بخیال کشتنت نیست

زنغصه رخت عبد اری نه فکر زن جدید داری | اما من مبتوای مضطر با این پر و بال و حسن و زیور
گویند که امشب تو لیست شب تا بسحر بده دو زاریست | اندر شب عید میرم با چاقوی تیز میکشندم
در شام و نهار نکته سنجان سازند ز سینه ام فسنجان

آزادی تو بخاطر کیست برگو که دلیل قتل من چیست

جواب کلاغ

چون این سخنان کلاغ بشنید — برجست و بقاه قاه بخندید
پس گفت که ای خروس مسکین — ای صاحب خط و خال رنگین
باران عزیز می کشندت — از بهر سه چیز می کشندت
اول تو بفرق تاج داری — زین تاج خیال باج داری
باتاج طلا و پیش قرمزدست از تو نمی کشند هرگز
این تاج خروس کشتنت داد — وآن رنگ ملوس کشتنت داد
من تاج بفرق سر ندارم — هرجا که روم خطر ندارم
دوم تو چو بی محل بخوانی — بهر مرغان غزل بخوانی
گویند خروس بیمحل خواند — درجای قصیده او غزل خواند
آنخواندن بی محل ترا کشت وآن زمزمه غزل ترا کشت
دیگر چو زاهل خلوتی تو — دایم بخیال شهوتی تو
با این همه خوبی و قشنگی — نام تو بود خروس جنگی
روزیکه طویله را گشادند — سیمرغ بیک خروس دادند
آن مرغک زرد پای کوتاه — هرجا که روی ترا ست همراه
آنروز که بلشویک بیاید آنمرغک زرد را رباید
پس باعث قتل و غارت تو — حرص و طمع است و شهوت تو
این مخلص در بدر بباغی — قانع شده ام بیک کلاغی
یک زن دارم مثال گرگس — در مدت عمر او مرا بس

یکشب زن دارم سیاه چون قیر | از دیدن او نمی شوم سیر
نه در خانه شریک دارم نه ترس ز بلشویک دارم

ایجوجه خروس پسته بشکن | با تازه عروس پسته بشکن
در این شب عید شاد و خوش باش | هر جا که پلو است تو خورش باش
یارب فقرا پلو ندارند | عید است لباس نو ندارند
خوبست ز مرحمت وزیران رحمی بکنند بر فقیران

سیر تا سیر نسیم و باغ بهشت

گوش کن شرحی ز احوال نسیم | تا نمائی گریه بر حال نسیم
بنده در قزوین بدنیا آمدم | چندی از بهر تماشا آمدم
آمدم از غیب مطلق ناگهان | چند روزی سوی گلگشت جهان
بدمرا یک پیر نورانی پدر | مادرم از عترت خیر البشر
اشرف الدین کرد مادر نام من | ریخت شهد معرفت در کام من
نسبت جسمانیم با مصطفی است | نسبت روحانی من با خدا است
رفت بابم سوی جنات النعیم | من شدم شش ماهه در قزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد | ملک و مالم را ز روی غضب برد
زاهدان بس خانه ها را خورده اند | هستی بیچاره ها را برده اند
من شدم دیوانه از غوغای فقر | در بدر گشتم ز استیلای فقر
در جوانی با هزاران ابتلا | رفتم از قزوین بسوی کربلا
مدتی در کربلا و در نجف | معتکف بودم بصد جد و شعف
بر سرم زد باز شور ملک جم | آمدم از کربلا سوی عجم

باز از قزوین بچشم اشکبار — جانب تبریز گشتم رهسپار
دست خالی مفلس خونین جگر — سوی آذربایجان کردم سفر
در ره تبریز با سوز و تعب — خدمت پیری رسیدم نیم شب
وه چو پیری صافی روشن ضمیر — طالبان راه حق را دستگیر
آن قلندر چون مرا دیوانه دید — مست از جام می جانانه دید
کرد تعلیم همه اسرار فقر — گشت روشن روحم از انوار فقر
از منازلهای جانم یاد داد — وز سفرهای روانم یاد داد
در تکلم صادقم یا هو مدد — مات صنع خالقم یا هو مدد
نیمهٔ شب تا بدیدم ماه را — طی نمودم بیست فرسخ راه را
در دم باغات تبریز از سرور — خواندم این اشعار را با عشق شور
سار با نا بار بگشا از اشتران — شهر تبریز است جای دلبران
اندران ایّام بیرنج و ملال — رفته بود از عمر من بیست و دو سال
پیش استاد خواندم اندر مدرسه — هیئت جغرافیا و هندسه
صرف و نحو منطق و فقه و کلام — جمله را یکدوره خواندم والسّلام
پس از آنجا سوی گیلان آمدم — مست از صهبای عرفان آمدم
مدّتی در رشت نبودم درنگ — از شراب عاشقی مست و ملنگ
رشتیان برگردنم دارند حق — گر نویسم میشود سیصد ورق
در هزار و سیصد و بیست و چهار — چونکه شد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را — عطر بخشیدم بویش مغز را
چون بطهران پارلمان تأسیس شد — جنگ جن با لشکر ابلیس شد
بعد چندی از تقاضای زمان — شد حیاط پارلمان بمباردمان

کشته گردیدند با خوف و خطر سور اسرافیل با جمعی دگر
در ولایات انجمن ها بسته شد در مجامع هم دهنها بسته شد
سال (عشکز) انبساط روح شد بار دیگر پارلمان مفتوح شد
باز در گیلان هویدا شد نسیم مردوزن را روح بخشا شد نسیم
در هزار و سیصد و سی شاه روس حمله ور گردید سوی ارض طوس
مرقد شاه رضا از توپ کین شد مشبک از جفای مشرکین
ای بسا خونها درون صحن سخت رشتهٔ افکار نورانی گسیخت
سال (غشلب ۱۳۳۲) جنگ عالمگیر شد شهرها بمبارمان تسخیر شد
منقلب گردید اوضاع فرنگ غرق خون شد جمله اقطاع فرنگ
آتش اندر جان بدبخت اوفتاد پادشاه روس از تخت اوفتاد
از هجوم (بلشویک) دادخواه نیکلاه روسیه شد بی کلاه
قحطی سختی که صبر از دل ربود در هزار و سیصد و سی پنج بود
در خیابانهای طهران برملا خلق می مردند از قحط و غلا
آنچنان قحطی بمردم چیره گشت شد ز خاطر قحطی هشتاد و هشت
خلق میخوردند از جوع البقر پوست خیک گوشت آدم خون خر
نیمهٔ بازار طهران بسته شد خانه ها هم خالی از هر دسته شد
شد عذاب قحطی و رنج مدام در هزار و سیصد و سی شش تمام
در حساب ابجدی هم بیدرنگ مادهٔ تاریخ قحطی شد (شلوغ ۱۳۳۶)
در هزار و سیصد و سی هفت باز باب رحمت شد بروی خلق باز
از عنایات خداوند غفور نان فراوان گشت و نعمت شد وفور
لیک دنیا باز درهم برهم است در فرنگستان بساط ماتم است

صلح میخواهند لیکن صلح نیست — کس نمیداند مثال کار چیست
شرح آن قحطی و آن رنج و عذاب — با اشاره درج شد در این کتاب
در هزار و سیصد و سی هشت من — همتی کردم ز لطف ذو المنن
دادم اندر صفحه جولان خامه را — جمع کردم این فسنجان نامه را
با اشارت چون فسنجان گفته شد — جوجه پرزد مرغ دل آشفته شد
خواهشی دارم ز یاران ظریف — چونکه حاضر شد غذاهای لطیف
هر کجا دیدید مرغی با خروس — در فسنجان همچو داماد و عروس
از من و دوران من یاد آورید — از دل بریان من یاد آورید
هر کجا مرغ و فسنجان میخورید — همچو پندارید با من میخورید

در نوشتن بسکه شیرین شد کلام
شهر پر قند و شکر شد والسلام

یک جلد کتاب نسیم شمال در مشهد مقدس برسم یادداشت بجهت یکی از دوستان محترم ارسال شده بود در رسید آن را مرقوم فرموده اند برای آنکه این یادداشت سالها از ایشان باقی ماند شامل این کتاب گردید

بوقت عصر نشسته میان حجره بدیم — که بی گمان بمشامم رسید بوی نسیم
چه خوش نسیم بمثل نسیم صبح دمید — که منتظر بودش جمله مریض و سقیم
یکی مسافر خوش طینت و نکو منظر — ز در درآمد و میگفت با دو صد تعظیم
که مژده باد شما را بنامهٔ محبوب — برون نمود یکی رقعهٔ عبیر شمیم
نظر بخط شریفت چو اوفتاد مرا — رسید روح حیاتی باین عظام رمیم

زمژده گانی لطفت چنان شدم شادان
زبان گشوده بشکرانهٔ خدای حکیم

خدای عزّ و جل در ظلال مرحمتش
تو را نگاه بدارد ز رنجهای الیم

رقیمهٔ تو بشیر و شکر بدی ممزوج
گهی نصیحت و گاهی مزاح و گه تعلیم

امید عفو همی دارم از جناب تو من
ببخشیم که بتقصیر خود شدم تسلیم

ولی گمان نمائی که نیستم مخلص
بود ارادت من با تو از زمان قدیم

اگر ز فیض حضور تو دور و محرومم
زبان بذکر تو ناطق بطور همچو کلیم

در آستان ملک پاسبان شاه رضا
مدام خیر تو خواهم ز کردگار رحیم

بخیر خاتمه بدهد تو را جمیع امور
به بخشدت به سمیّت ز آل ابراهیم

چه خوش بود که نمائی ز پشک نامهٔ خویش
ز شرح حال مرا تو غریق بحر نعیم

سخن بطول کشید است وضیق وقت سدی
خدای شامل حالت کناد لطف عمیم

راجع به نظام اجباری

قانون خدمت نظام اجباری

مشتمل بر پنج فصل و ۲ ماده که در تاریخ ۱۸ خرداد ماه ۱۳۰۴ شمسی از تصویب مجلس شورای ملی گذشته

فصل اوّل - کلیات

اوّلین ماده کز دولت تصویب شده
در جراید همه جا درج بترتیب شده

هر که در ایران اولاد ذکوری دارد — در جوانی شده سرمست غروری دارد
بیست و یکساله که شد باید سرباز شود — خدمتی بهر وطن کرده سرافراز شود
مدت خدمت سرباز نظام حسنه — شد بلفظ عربی (خمسه وعشرین) سنه
بیست و پنج است اساس خدمات و تعلیم — شد این مدت شیرین به سه دوره تقسیم
دورهٔ اول خدمت به نظام است نخست — که معین شده تا مدت شش سال درست
هر جوانی که بود طالب اقبال و فلاح — باید از دورهٔ اول برود زیر سلاح
دومین دوره ذخیره است بتصویب همام — سیزده سال بود مدت این کار تمام
پاسبانی شده در دورهٔ سوم تکلیف — غوش باحوال جوانان هنرمند ظریف
سومین مادهٔ ترتیب همان احضار است — حاضر کار شود هر که سرش در کار است
قشون از مرکز هر نقطه که تجهیز شود — از (وزیر جنگ) میباید تجویز شود
چارمین ماده در کشور ایران یکسر — از نواحی و دهات و قصبه سرتاسر
چونکه فرمان شده از ذات همایون صادر — حکم سربازگرفتن همه جا شد جاری
مهر ماه است همان اول سرباز شدن — تا ابان ماه دگر باید ممتاز شدن
اول سال همان آخر فروردین است — نقل سرباز بگیری همه جا تعیین است
هر جوانی که به آداب عیان خواهد شد — منتخب گشته به اطراف روان خواهد شد
لیک می باید اول متاهل نه بود — دویم از زاد و ولد غرقه بساحل نه بود
هر که با اهل و عیال است و بود با اولاد — باید ش قرعه زدن دیده بر آن قرعه نهاد
قرعه بر نام کسانی که هویدا گردد — باید از بهر وطن خوب مهیا گردد
نقل سربازی ما بسته به یک قرعه زدن — این سرافرازی ما بسته به یک قرعه زدن
بخت طالع هم معلوم شود از قرعه — هر چه میخواهی مفهوم شود از قرعه
گر نشد قرعه ازین سال همی تا چل و پنج — پاسبان است برای وطنش باید رنج

لیک افراد مقام هم از بعد دو سال
میشود حاضر در معرکه بهر اقبال

در سه سال است نمایش به سپاه عالی
میشود خادم ملت به ولایت والی

عالی و دانی ملت همه با سعی تمام
کارشان کوشش در مشق نظام است نظام

هر جوانی که دلاور شده با فرهنگ است
در وطن گوش بفرمان وزیر جنگ است

گر کسی خواست به نظمیه شود داخل کار
یا به امنیه در این شهر شود کار گذار

باید از حسن عمل در خور توفیق شود
حسن اخلاقش در دفتر تصدیق شود

هر که از بهر وطن با دل و جان خدمت کرد
هم نکونام شده هم همه را راحت کرد

این وطن منزل شاهان جهان گیران بود
مالک الملک جهان صاحب شمشیران بود

شهر طهران چه بسا تاج امیران دیده
پهلوانان و جوانان و دلیران دیده

گرچه از چرخ و فلک عرصهٔ نیاتنگ است
چشم ملت همه روشن بوزیر جنگ است

هست امید شود باقی تا روز نشور
در قیامت هم با آل محمد محشور

خاک ایران ز وجود وی آبادان باد
پایهٔ تخت همهٔ هموطنان طهران باد

اشرف الدین که فقیر است و غریب و درویش
تحفهٔ غیر همین نامه ندارد در پیش

هست امید که مطبوع شاهنشاه شود
هم وزیر جنگ با ملت همراه شود

از فلک میرسد از بهر نسیم آمین
هم ملک گوید در وقت دعایم آمین

فصل دویم

در معافیت و مهلت و تقلیل مدت خدمت نظامی

اول یک چشم و نابینا نباشد
میان معرکه اعما نباشد

دگر قوزی از این خدمت برون است
بمیدان بخت (قوزی سرنگون است

(سوم) از معرکه خارج شد ذکر — چه آدم پیش کرچه عرعر خر
(چهارم) لال هم باید نباشد — بی استدلال هم باید نباشد
چه این دفتر بمیدان رهنمون شد — چلاق و شل از این دسته برون شد
ششم یکدسته هم اینجا معاف است — که جنگ عاجز مسکین خلاف است
(به هفتم) فاقد سبابه راست — نخواهد شد برای جنگ درخواست
قصیر القامه هم از یک گز و نیم — اگر کوتاه تر شد نیست تسلیم
دگر مسلول و مرضا گشته خارج — بتصدیق اطبا گشته خارج
بمیدان نوخطی بی باک باید — جوانی جنگی و چالاک باید
کسی کو عاجز روی زمین شد — ز عجز و نقص خود خانه نشین شد
ز عاجز هیچکس دعوا ندیده — میان معرکه غوغا ندیده
ز طلاب قدیمی در مدارس — که اندر مدرسه هستند جالس
پس از تکمیل از خدمت معافند — وگرنه جزو قرعه بی خلافند
چه دادند امتحان سالیانه — شوند آسوده با چنگ و چغانه
ز صرف و نحو بالاتر چه رفتند — مقام و رتبه عالی گرفتند
تمام عالمان عالی مقامند — سلیمان حشمت و با احترامند
کسی با مجتهد کاری ندارد — بغیر از دوست غمخواری ندارد
جهان شد خاکپای مجتهدها — همه عالم فدای مجتهدها
جوان فارغ التحصیل عالم — که طی کرده بعلم خود عوالم
به سن هیجده چون گشت بالغ — شد از تحصیل درس و بحث فارغ

توانداز برای نیک نامی
شود داخل به افواج نظامی

پس از یکسال چون تحت السلاح است
ذخیره از برای او مباح است

فصل سوم

روان گشتند هر سو ساخلوها
بهر کوچه برای جستجوها

بدست هر یکی لوح دفاتر
سپرده نظم قانون را بخاطر

درین سربازگیری با شرایط
شده مشغول ترتیب و بسایط

اگر سن مقتضی شد او قبول است
وگرنه بهر تحریکش نکول است

شود حاضر طبیبان نظامی
به بینند نوجوانان را تمامی

قبولش می کند گر هست سالم
خصوصاً طفل دانشمند عالم

شود حاضر رئیسان گرامی
به بینند حال مجلس را تمامی

ز صاحب منصبان هم پنج هشیار
طبیبان نظامی را شود یار

بیاید معتمد با مجتهد نیز
که باشد حق پرست و اهل پرهیز

تمام این مطالب را بدانند
همان مطلوب و طالب را بدانند

اگر دیدند و فهمیدند آنم
شود اسباب سربازی فراهم

پدر مادر گر از مطلب رضا بود
یقین دستورشان حکم قضا بود

چه مجلس منعقد شد غم سر آید
تماشاچی درو واند بیاید

بدون اینکه شرکت در کلامی
کند با وفق قانون نظامی

بلی حق تماشاچی سکوت است
وگرنه برسرش [واحد] یموت است

قوانین وطن خواهان به یکبار
قرائت می شود در پیش حضار

ولی اشخاص ناقابل معافند
ز سربازی معاف بی خلافند

معافان هم سند در دست دارند — به آن اسناد دل پابست دارند
اگر قرعه بهر اسمی برآید — به آواز بلند اسمش سراید
که این قرعه بنام آن جوان است — فلان ابن فلان ابن فلان است
شود اسمش بدفتر ثبت آنجا — بباید در برابر ثبت آنجا
به اشخاصی که در حبس اوفتاده — دو سالی طوق بر گردن نهاده
به انهائیکه محروم از حقوقند — بدزدی شهره اندر چار سوقند
ز جمع اسلحه محروم مانند — به خدمت حاضر و معلوم مانند
اگر یک اختلافی برملا شد — به رأی اکثریت اقتدا شد
چه رأی اکثریت قاطع آمد — مثال آفتاب ساطع آمد
پس از ختم عمل همچون نوشته — دو نسخه واضح و روشن نوشته
یکی را بر وزیر جنگ تقدیم — که شد در کارهای ملک تسلیم
وزیر داخله یک نسخه دارد — که نقشی خوش به ایران مینگارد
دو نسخه دیگر از بهر هدایت — یکی سر باز را باشد کفایت
یکی را هم حکومت ضبط دارد — که از حال رعیّت ربط دارد

ز شعر روح بخش اشرف الدّین
شده روشن همه گیلان و قزوین

فصل چهارم

برای رفع و دفع اعتراضات — شود بی باک و ستنکف مجازات
فرار از قرعه هر کس کرد چالاک — همان حکم مجازاتش کنند پاک
مجازات ای مجازات ای مجازات — تو بر تنبیه شان دادی اجازات

مجازات ار نمے بودی بدنیا نمی شد ہیچ آسایش مہیّا

برای اینکہ انسانی جبور است
شکم خالے شدہ در فکر سور است

فصل پنجم

ز روے عدل و داد و دلپذیری
بہ ہر جائے کہ شد سر باز گیرے

بقانون سجل رفتار گردد کہ خدمت در نظام اجبار گردد
وگرنہ می شود ملغا بنیچہ چہ گشتہ باعث غوغا بنیچہ
بنیچہ چون ز ملت گشتہ مجرا پس از تصویب ہیئت گردد اجرا
تمام این مواد تازہ چیدہ حضور مجلس شوری رسیدہ
خدایا شاہ ایران را نگہدار ہواخواہ مسلمانرا نگہدار
بہ روی تخت شاہی شاد باشد دل ملت ز غم آزاد باشد
رود احکام و فرمانش بہ طہران زایران تا بہ سرحدات توران
بہ ایران تا قیامت شاہ او باد بہ کار مملکت ہمراہ او باد

وجود شاہ ما پایندہ بادا
چہ خورشید فلک رخشندہ بادا

(اشرف الدین)

تمّت تمام شد

بقلم عاصی پرمعاصی بندۂ اثیم محمّد عبد الرحیم غفرلہ و ذنوبہ حیدرآبادی مقیم بمبئی

اعلان

از انجائیکه امروز تمام ترقیات هر ملت منوط به بسط و توسعه معارف آن ملت است لذا اینجانب سالهای متمادی آرزو و آمال خود را انجمست و کوشش در ترقی معارف ایران ترجیح داده ام در نظر دارم که مجموعهٔ از اشعار وطنی و ادبیات فضلاً قرن جدید را از تمام ایالات و ولایات ایران جمع آوری نموده تحمل مخارج طبع و نشر از عهده دار شوم از عموم افراد ایرانی بخصوص ادباء و فضلاء تقاضا میشود منتخبات اشعار و ادبیات مع عکس خود را بهر ترتیب که مایل باشند مرقوم و آنرا بآدرس اینجانب ارسال دارند که پس از تهیه و جمع آوری مقداری مبادرت بر طبع و نشر آن خواهد شد وچون این تقاضا بدون خرج و زحمت جهته آقایان ممکن است البته تا دیر و سیله اقدام خواهند فرمود

الحمد لله والمنه تمام شد

کتاب نسیم شمال از تألیفات یگانهٔ آزاد وطن دوست و معارف پرور سلالت السادات آقای سید اشرف الدین رشتی زید مجده العالی امید است که مورد قبول معارف پروران گردد بمبئی علی اکبر (شاهنده)

پست نمره (۹) تاریخ ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۴۹ هجری نبوی صلعم

حق طبع محفوظ